



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۱۹ - ۳۷

| | | |
|-------------------------|-----------------|----------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | | |
| کتاب | تاریخ جهان آمار | |
| مؤلف | مروسی | شماره ثبت کتاب |
| موضوع | شماره قفسه ۷۱۴۴ | ۷۴۳۲۷ |
| | | ۵۴۴۸ |

کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۶۳۳

۱۳۲۵

در تاریخ هجری ۱۳۲۵
در روز دوشنبه ۱۳
در شهر تهران
در دفتر
عبدالله



٥٩ / ٢٧ / ٣١ / ٢٨ / ١١

مكتبة الملك فهد

(شهر الطوار)



شَكَرَكَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَأَعَزُّ دَلَّتِ الْمَلَائِكَةُ نَوَافِلُ الْمَلَائِكَةِ مِنْ شَأْنٍ وَتَمَرُّ
 الْمَلَائِكَةِ مِنْ شَأْنٍ وَتَمَرُّكَ بَأْسَ مَنْ لَكَ الْغَزْوَةُ وَتَمَرُّكَ لَيْلَةَ الْغَزْوَةِ مِنْ شَأْنٍ وَتَمَرُّكَ
 مِنْ شَأْنٍ بِسَمْعِكَ تَمَرُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تَصَلَّى عَلَى نَبِيِّهِ فِي الْأَمْسِ مِنْ شَأْنٍ
 وَجَعَلْتَ لِلْعَالَمِينَ شَيْئاً وَبَرَّادٌ عَلَى الْيَدِ وَحَقِيقَةُ بَيْتِ مَقَالٍ وَتَمَرُّكَ الَّذِي جَعَلْنَا
 مِنْ كَانِ بَرَّادٍ وَلَمْ يَجْعَلْنَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا اللَّهُ هُوَ أَجَدُّ خَدَّاهُ وَبَرَّادٌ كَلَّمَكَ
 بَرَّادٌ رَأَيْتَ لَكَ وَكُلَّ كَرْدَانِ وَبَرَّادٌ كَلَّمَكَ خَلْقُ كُلِّ بَرَّادٍ
 وَبَرَّادٌ كَلَّمَكَ لَكَ عَلَى أَنْهَ وَاحِدَةٍ أَرْطَه بَارَانَ كَوْنِ خَشَانٍ بِرَّادٍ سَارِدٍ
 وَبَرَّادٍ كَوْنِ سَارِدٍ لَكَ نَعَانِ شَكَارَ اللَّهِ خَالِقِ كُلِّ شَيْءٍ وَبَرَّادٍ الْفَقَاهِ بِرَّادٍ
 نَفْسِي رَأَيْتَ عَالَمِي حُكْرَانٍ وَبَرَّادٍ سَابِقَةِ شَيْءٍ رَأَيْتَ جَاهِلِيَّةً جَاهِلِيَّةً فِي قَهْرٍ مَانِي رَأَيْتَ قَهْرِي



نور

متفكر سازد و مقهور بر ابطنی ظاهر بر یکی بی رحمت آرد و دیگری را با نیرا کونه
 رحمت در تعب گذارد با ذلت عز بر گرداند و در عین شکر لیل جزو جرم بارگاهش کسی
 را بنیاهن نیست و در آن بارگاه احد بر یکسناضی را می با مری همه را از عدم بوجود آورد
 و بحر فی جلد را از کمن فنا بر مسمه سی و بود اقی یعنی را نسیج مزایب نمود و در
 یمنی را شعله افزای جلوه کو اکب اقرار منکرین را در رمی از قرشش نقش بر آعلای
 کلمه دین را علوم اولین و آخرین در مخزن ضمیرش بود و بخت سپرد با محاسن ظاهر
 سازد بجان عزیزش قسم یاد آورد وارضای خاطرش جوید جمله کنایه کار از آرزویش
 و در خ از آرزویش را رسید نجاح ساخت و طاعتش را مایه فلاح خدایش را **رحمه**
للعالمین گردانید و این شش را خلیفه و جانشین **الاکبر والاکبر** **الله رب العالمین**
مسین **اللهم صل علی محمد و آل و خلیفه و ذریه الطاهرین الی یوم الدین محمد و آل**
 مروزی را که در این روایات صادق و جامع این حکایات را بقعه است خانه
 و قایع بخار بدین ترانه پرده ساز قانون سخن آرائی میکرد که در عهدیه چون و سلطنت
 روز افزون سلطان سلاطین جهان و حکمران پادشاهان ملکشان داور داد
 کسره عدالت شعار و با جوهره کبر رحمت و بار اسلام پرور اسلامیان پناه
 شرح نوازش شریف آگاه خدا را قل غلبس و خدا پرستان را خداوند بی عبدی همواره

زمین را کنارکت با فرسنگ و محرومته چهارا بر شنگ با هک رای چند و خان
 ترکش فرمان بر قصر روم و امیر طور و شش عقدت کستر از اول چون نهتهای
 عمان و از بند ارجه با آنها ای ازان عرضا و طولا در زیر کینش از اجه شمال نقطه
 جنوب و از حدود خاوران تا ناحی قبردان عموما و خصوصا **عمر** فیو مارسل شاه
 دیو مارسل عثمان در قتل دروان ایوان سابقه کیش ملک عرب و عجم سخن گویند
 و ترکش از نعال مراکب مرکب نیر و بر جهان از عدش آبا و جهانیان از پیش
 رشت **عمر** فانی علی الافاق عزا و نفعه و نصرا و اسعادا و زهرا و معجرا و مهملان
 الا عظم و کافان الا کرم مولی حرکت العرب و العجم مغیث الاسلام المظفر
 المنصور صاحب الخط الموفور من موایب الملک الغفور جائز المآثر المملکة و المملکة
 الدی اذغت لا و امره و زراجه الحركات الفککة لیث النما غیث الندی حاج
 متفاض لا علی شمس شرق المعالی اوریع الملوک و اعد لهم و ابرع القنا و اید و اید
 سلطان بن سلطان بن سلطان و تخافان بن تخافان بن تخافان ابو النصر و الفتح
 و الفکر **فعلی** **نا** **فار** لارالت ریاض المملکت البسیطة مرمره بنوای انعامه و
 عل حسنه و قلوب اعدا و الدین مروغه بسیر رکابه و عطف عنانه ما فاج فی البها
 العود النعماری و نایح للجلوس علی العود النعماری فستباح اکرم شایس کار شایسی

در شستان ضمیمه سپهر عقل که بیشتر است بی نظیر زرشاورت باخته خرد اندیشه که باها
 در خاطر مخزون و مخزون بود بر بساط قنار و انداخته رهائی مهره مقصود و اکتشاف
 بدین نقش و لکش از نزدای صوابش سست نمودم که عمر است با بر طبع ضمیمه نظام
 کار را بدقی اندیشه را ندادم و بدست یاری فرین فکرش حسن خیال و شیب و فرا
 اندیشه های دور و دراز از خاطر جهانده که شاید بطبعه از اجمال پیل حوادث را بی
 داده روزی بشاید آرزو رخ برج نهاده حریف بخت بد را بشه باقی غلافی بافت
 کرده آید کجای نقش این تبار کجای اندیشه صورت حصول پذیرفته است و شاید
 با حریف ندیدم در پرده و فوج جوابی از لا لغسم کفنه اگر در آینه ضمیمه که مهبط
 ملهات غیبی است و مظهر واردات لایبی صورت چاره این مهم است و مهم
 رسم رعایت حقوق و عیونه مرغی گردیده خواهد بود و فضل را دل بر ضرا عظم
 آورده تطیب خاطر را تطیب نفس با این خطاب بنظام خطیب فضل آن خطاب آمد که
 با کنون متاع کران بهای هنر را در باز از زمانه رواجی نبود و مایه اندوزان کمال
 از سودای سخن آرائی سودی و اینها جی خط مایه مدرک کجی بود و غلای متاع تیر تیر
 که مهره را با جوهر مهر تغانی حاصل نبودی و شبه را با کوهر مهره بهسازی کامل کمال
 و بال بودی و هنر موجب طال فحول سخنان را مهر خموشی بر لب بود

و دانشوران و دانشمندان را با حضرت از خون جگر مرتب **عرب** ابوالمختار لائل با وقت
 و از دست بجز انصاف و غنیمت محو که نهال آفت برآید و مهره آرزویت نشیند
 جبریت بود در انجام مطلب یعنی کارم و در حصول مراد جدی بیعی بجای آوردم ولی درین
 اول بهمانه جو که قبض و بسط میبسته بگذر و معنای اوست باید رخیل آید و انجام مرام را
 کفیل و کرده و در خیال نقش مقصود مانده باشد و مطلوب نقاب تعطیل از چهره
 تا آغاز این بسیار انجام حاصل آمد و انجام مرام را انتقامی بادل خون
 گشته از ماجرای گذشته با صد گونه هر اس از سر سینه اس حرفی بر زبان آورد
 و این سخن در میان که عمر است با پیر می رسد و هر صدنی که هر جسته و نهر
 کافی جوهری بدست آورد و تنها ز فرصت را در خزانه خاطر مخزون گشته ام
 و کفینه خیال را با بن و خیره که با به زخرف و شرف نباشد تا چون ضلع هنر را
 در بازار دانش بهائی روی نماید و کوکب بخت هنروران را در افق پیش ضیاء
 حصول مقصود را در پیشگاه عقل قابل بر طبق عرض نموده شود و بفتح شوق عقل
 از کفینه سخن گشاده شاید که زحمتهای کشیده را رخصتی پدیدار کرده و عملهای
 کرده را اجرتی اکنون گشت امید را به کام حصار است و دیده بخت را
 زمان سودا و در این اندیشه قرار گارت در چیت بنای اندیشه است بر چه **مصرع** رای بخت

اندیش حکم آنچه تو فرمائی دل اگر چه در حقیقت استم و در کار قطره خونی بود پتقرا و از چنان
 حرفان دل از اسودایی بیسی بود پرشمار از شکی حوصله گاهی برافقت آه سوزناک
 بهما بر شده و دمی موافقت سرگشت خوین با می در رفته از نشانی شنیده و بهیاض و بسجک
 در بساطی ندیده و فنی از شوخی دیده و در دام طره خو بان گرفتار بوده و زمانی نیاز خاطر را
 ناز میگوشتان دلازار و از آزار پس بکلیف محفل را بی تکلف انکشت قبول برده و نهاده
 اطمینان خاطر را بخرم می زبان گشت و گفت سخن پیران شنودن با سعادست و بدیده
 کفایت آنچه پیر عقل را مقتضی پذیر است همان در صفحه خاطر نقش پذیرد و در
 مشورت نزدی نیست و ازین مصلحت تندی دلی خامه سودائی را که استیفا
 کار بهای نو و دانش بر سر است و آتش بر جگر موافقت در این قضیه موضوع
 کلامت و پنجه این شکل بدون اذعان دی تصویر بی فایده و تصدیق ناقص
 هرگاه خامه شکیب خنایه انجام این میوه و در عهد کسری و فامی بعد از امر
 میان در بند و عقده کار کشوده آید و زینت اندوده زدوده **مصرع** خامه چله اند
 بشود و دل چه سر آید انجام مطلب را عنوان این نامه بکتاب خامه عرض
 کرده آمد که ای کشف نایب صفا بر دای ترجمان مضمر است سرایر
 سالهاست که کمونات خاطر را تو محرم امینی و قیصر مانی الضمیر خطیبی بهین

آنچه گفته ام سر بر خلاف آن گذاشته و در اجرای ماجرای دل هرگز نگذاشته که
 در این باب بگوئی دل و عقل را بر زبان چه رانی و ازین فصل موافقت اجاب جانی
 را چه حکایتی بر خوانی **مصرع** نوبت بتوافقه کنون تا تو چه گوئی **حاشا** چه چون تاملی
 توانی در موضع قضیه نمود و نظری کافی بر محمول کلام بر کاشت معلومش آمد که نتیج این
 ترتیب جز آنست که باریدن و بسر و بدن آن چیز دیگر نخواهد بود و زبان نکاشی کشت
 این جواب مدعیانه ام در کنار نهاد که با شکلی سینه و سوختگی دماغ روزگاری دل
 بر سر سودای تو نهادم و رسم غریب در پریشان گوئی های تو بیاد داد ام هرگز نمی بینی
 که از قبض قدسی خاطر را مهمت آمد با سودا و دید قبیاض نامه نکاشتم و هر لطیفه
 غیبی که از پرده تقدیر بضمیر منکشف گردد با سودای خاطر بر بساط ظهور جلوه اش
 و آویم بالاخره سودوم ازین سودا همه زبان آمد و حاصلم از تحصیل رضای تو قطع
 زبان اکنون از دوده آتش دل آینه خاطر مآراست و از سر نشین جای بیکرم
 زار و زلف **لغز** دین غمی در سرمه سودا بست **دل** در جانی خاطر اندر جانیت بگذارد
 مرا بجز بیاری به برآرد که غیر زنت بپوشی آریست **چون** ازنی خامه جز ترانه
 پی توانی بگرش نیامد و از آن آتش بجان سوخته دل بغیر از پریشان سر
 او آئی معارضه را مجال نبود و انجام امر را راه مالی دل با کمال سکون فریاد

آمد و عقل با نهایت خفایت رهن هزار گونه بی تو تاب هر دو بقدیم باری کاخی و پوش
 نهاد و بزمی زبان بکشت و مذکر خامه بکین خامه را آنچه در این باب بر زبان الهام تر
 جان جاری آمد عین صوبت و اعتراضی متنعس بحجاب ولی عقلا ماجرایی ضعیفی
 ما مضی برگزید و با قضا حال طریق امضای مطلب در پیوند از حدیث گذشته گفت
 بهتر و دین پریشینه با کسب بانشین نیکوتر و بجهای برده را کجها پیش است
 و پیشهای خورده را زنده ها شیره خلاف بگذارد و رسم و پوشش اگر که متاع کا
 را خبر بدار حاضر است و غایب از این بازار غایب و حاضر نصایح مجانه اجاب
 خامه را در دل جای گیر آمد و سخنان شفقانه دل آن پریشان شفته را دلپذیر آری
مصرع سخن کرد دل برون آید نشیند لاجرم بر دل بارش و جناب عقل خامه دل آید
 بکند و بکزان آمدند و در تمام این داستان همدستان خاطر افسرده نیز نفیست
 یاران شفق را آیت اتفاق بر خواند و حدیث یکا یکی بر زبان را ندیس و اجابت
 خامه و دل خاطر معانی و خایه تقدیم کار را مضمیم کرد و بپوش حکایات و صورت قیاس
 حسن و حی بجلالت فکر بر صفت پان ترسم از مصدر خلافت عظمی تا ریخ جهان را
 نیش آمد و اقبال پند و ال شایسته مدیم الزوال مشوق آتش امضا
 و جاد افق است که سلطان سلاطین جهان را مقبول خاطر خوشید مظار آید

در باب کمال را منظور نظیر گویا ما شردا التوفیق الا بالله علیه توکلت والیه انیب **در قسم**
 و ترتیب و اسلوب و ترکیب این روزنامه و فایده و آثار و پادشاه جهانگشای عالم
 آنرا **عقد لب غلام داستان سر او و طلب لسان است** در باب تحقیق از محقق
 و میر من است در فن برین منبر شخص معین که فصیح کلام است که با غلاق لفظ
 موصوف نباشد و تعقید معنی معروف چه فصیح من کلام هم حکیم اعجاز فرزان مجید است
 فرزان مجید که **آن لغز کشف داد و دین حکیم هنر است** حضرت عزت جلت قدره
 و اعانت کلمه رعایت شیرها غلاق کسبانی آن نفر مرده و در اخبار از قصص او خبا
 کلا بیکه درکت معنی آن شمع را متعشیر به درج نموده انبست که جابج را از نوا می ماند
 لکال و سخنری حاصل کند و در فوسس را از نوا تر قرائت ملال و لغزنی و مهمل و سمار
 بر نوا و معاومت بر قرائت موجب از دبا و ذوق ابد کسب نموده شوق با اینکه
 حضرت رب الغره را از ترتیب کلمات مغلقه مجری متصوّر نیست تعالی الله
 عن ذلک و جناب نبوی را نیز از درکت کلام متعلق قصوری و نظیر بنا علی هذا است
 که ظهور فصاحت را غلظت عبارت مطلق نیست و اظهار بلاغت را غلاق لفظ غیر
 به رفعت عبارت مناسب و دقت معنی انبست به ترتیب تواریخ سلاطین و اعیان
 و قبايع خوافین گفت میکند که خاص و عام را از آن بهره کامل بشود و فایده ملاحظه که

حق و از مهمل چه مقصود از آن نشر نام راست و آثار اخبار جهانچه مولانا فضل الله
 شیرازی در تاریخ معجم که با بعضی از سلاطین معجم است همین اسلوب را رعایت نمود
 و صاحب یوان غلاکت جوینی نیز در کتاب جهانگشای که تاریخ و قبايع پادشاهان
 چنگیز خان است از این شیوه مرعوبه بجا آورده و مولانا شرف الدین علی بزرگ نیز در طغری
 نبوری آن روش را مقدم را مالی است و شما در افکارش از کسوت اغواق و
 تعقید عاری و خالی کفتم **ترکیب** مندا اولهم را بهم کلیم و مرکز در تعبیه کلمات و
 استعارات پیروی حضرت و صفات که مقصود از و قبايع نگاری تجربه و اظهار فضیلت
 باشد کار مشکلی نیست و امر منتهی به **مصلحت** مکتب را نیز با لکت نیست ولی بجهت رعایت
 غرضی بغرض مقصودی با لذات عاقل ماند و غرض اصلی باطل **عریضه** و فعل من بر عی
 فی الحجب فلسفه حفظ شجره و غایت عنکت شجره لهذا در بعضی این تاریخ که در
 نامه نامه پنهان کینی پناه است خامه و قبايع نگار رعایت این هر حد را از قبايع و ضوابط
 از ترکیب الفاظ مغلقه و الیف کلمات غیره و لوفه را مراقب رعایت تشبیهات مرعوبه
 و ملا خط استعارات مطلق نبوی کرده که محل ظهور معانی و عمل خامه و سبب انبست
 هم شود با الفاظ بهر جهت فصاحت و بلاغت آری کند و هم را بض معانی انجس و خا و غلا
 و تعبیر پرسته نقاش عبارت را که احوال و طبع حکایت مناسب مقام بعضی فقرات

که بافت آگاهی نفس غفلت پیشه از عذر زمانه بکشد اندیشه کرد و ایراد رفت و برگشت
 این کتاب مجروح کارش روایات نباشد و محض کاشتن حکایات و طالع کند کار
 نیز محقق نماید که تواریخ سالها از روایان مختلفه اقوال متفاوت الاحوال است
 و مقبول کذب اخبار است حکایت در روایت راوی و این تاریخ را اخبار و آثار مروی
 از راوی معادق است در روایت راوی و این تاریخ راوی و این تاریخ راوی و این تاریخ راوی
 و هر چه در این تاریخ بیان شده آن است که بعبان و بدیه راویان و دنیا و دنیا طلبان
 و در کتاب **بناطی** **تکمیل** و در ذکر اسامی میدان کسبان و ارباب صاحب که
 بعضی بسیار سخن داشته اند از طب و تفصیل روی نداده و زبان تعلقات بهما
 و تکلفات بهما حاصل نموده است مگر آنکه در طریقی روایات و ضمن حکایات
 از ذکر اسامی ایشان با چار بوده و نظم سخن را روایتی از آنها در کار زیرا که مقصود
 اصلی ضبط وقایع مثبت تأثیر پناه چنان است و ذکر صفات و مناقب
 شاهزادگان گیتی آنرا که نه تنها لایق خلافت اند و نه با و کان پرستان
 جلالت محدود و البته در این مرتبه تخصیصی از خود را ضعیف نموده است و در ضبط نکته
 از تأثیر سلطنت اهل ندر زیده **فر** و عشق میوزم و امید که این فن شریف چون
 ذکر مرتب و آن نشود و ارباب صاحب بیانی را نیز در این جزو زمان اوقات مصروف

بجمع مال است نه بر بقای نام و نشر فصال و انگی زرد نظر برشان بهتر از خردی نه است
 و سببی قبل نیکو تر از یکجهان کجیل و این نه است اند که **فر** و بکده عابد که سیم صدر می یک
 ثناء که زرد و صد خوار و عماره بر این ارباب کمال را بی سبب شمن بر سر نه اند و اهل سخن را
 پیوسته در صد و عداوت و کینه و این جدا از تاریخ شملت بر وقایع ده سال با پناه
 گیتی پناه است راست سلطنت العبد و غنایات آینه میراث تقدیر علی بر تبتی که با بدوا
 سلوپی که شاید علی الترتیب نگاشته خواهد آمد و علی ذوالعقباس مذکور و فایع سلطنت
 و نشر حماد خاقانی لازال سنو لیا علی **کسبان** و مستعد علی انوارین با بدان و
 جان و کینت روح در عرقه بدن روان است از دل و جان و طب اللسان و عذب اللسان
 خواهد بود **تکمیل** و بعد از این گویند بدو را نه و ترتیب کتاب بر این اسلوب مرتب
 مرتب ساخت که وقایع و حکایات و واقع بعد واقع و سینه بعد سینه علی الترتیب
 و تفصیل بالوزن و لواحق ذکر نماید بطور انوار و اساس و سبک سلطنت را چون
 آفات و ادوات محکم شهر با عدالت شعار و عفت برادرگان و الایمان و
 سپاه و لشکر طفر شعار و ترتیب امر و وزرا و شعرا و ارباب دانش که ظاهر
 عقبه عیبه پناه گیتی پناه اند و تعمیر شایسته و تجدید بقاع متبرکه که **تکمیل**
 الله بحسن تدبیر و بیای رابطه و خانات **تکمیل** معابد و عمارات قصور و دوزخ

و با غایت جت بابت که در آنجا قدری ممالک محروسه با فضا می جفت و آنست
 خسروی در این مدت ده سال از ایام سلطنت دوران عتد صورت انجام پذیرفت
 در خاتمه همین جلد بعد از انعام و قایع با بیض و فضیل گما و کفای نظم و انضام و عبادت
 ابراد آورده شد که کلام را تسلسل لفظ و معنی که سلاست سخن منزه و بی ربط بان است
 کند و مطالع کند که کار از این از جهت محکمت و بی شکاه سلطنت اطلاعی کل حال
 و دانند که سلطنت را در عالم معنی چه بوده و سلطان عظیم المثال در کسیتی که بوده اللهم
 سلطنته و خلد مملکت لارای منصور علی بن عماره و سرور و بنایند من و لاه بیشترانی کلایوم
 با قبال جدید و جبر شید و دولتی تمیز و تریب و طریق طاری و برقی بارق بحد و آله
 افضل انکلی بنی بزرگوار **بند است در بدایت سخن حکایت کنایه** فلاح سخن را از کوه
 مقدمه ناکر بر است و بدایت رستگار از شیب حکایتی ناچار تا خوانند کار از
 موضوع رویت استخفاری بشد و مطالع کنند که از انجمول حکایت استخفاری
 لهذا اولی ذکر انساب مطلق از است و شتم از اوضاع آن شیران چالاک علای
 تاریخ را در تحقیق اسلاف اینطایفه اختلاف و متبعین سیر و در حقیقت بطلب یکدیگر
 خلاف و علی اختلاف الاقوال ما حصل کلام اینکه جماعت از است که عموما و سلاطین
 و خواهر کنیزان خود را منسوب به خود خواندند و بدایت سخن را بافت بن نوع اند که در میان
 از است

ترک شهنشاه رفته است بعضی دیگر از مورخین از است که را منسوب بقای خان که است
 بعضی بن استی است و دانسته اند و برخی را نیز اعتقاد اینکه قای خان همان عیسی بن
 استی است قایلین قول اول را دلیل اینکه بعد از وقوع طوفان از حضرت نوح بنی علی
 و بعد از اسلام سپهر که عام و سام و بافت باشد باقی ماند و هر یک از ایشان تبعیر کنی از
 ربع سکون نامور آمدند و نام تبعیر قلم لث و ربع که مملکت ایران عبارت از آن است
 جهت بر کاشت عام روی بولایت سودان و هندوستان آورد و بافت غریمت با
 شرقی است شمال را کمر بر لب اولاد و واقعا و بافت بناسبت سخی ترک بن بافت
 سخی ترک آمدند و اول کسی که در آن سلسله صاحب مصادع بر تری و عمارت معارج سخی
 آمد از خود خوان بود که سلاطین و خوانین ترک منسوب بودند و ابوالملوک سلاطین
 از است چنانچه در سلاطین عجم کیومرث ابوالملوک بود جمعی دیگر از
 مورخین را منسوب بقای خان دانسته اند چنین گفته اند که استی بنی علی است
 و بعد از اسلام را از است بطین و پس تمام متولد کرد و بعد اول عیسی بود و نامی بقا
 بعد از خدی که برادران بر تریه کال رسیدند نظیر کثرت اولاد و احفاد و عشا
 و قبایل عیسی بن استی روی بدین شرق و نواحی شمال آورد و حضرت یعقوب در
 بلاد عرب تدقیق نمود و در آن سلسله اول کسی که با است حکمرانی بر افروخت و قدما

که این طایفه

و در میان

بزرگ و سلطنت بکند است قاجار خان بود که زعم بعضی پسر بنام عیسی بن اسحق است
 و بقول جمعی دیگر همان عیسی بن اسحق است که در میان انزاک بغایبی خان شهنشاه است
 علی ای حال بعد از متاع از اقل خلاصه مطلب است که نظر بکرمه **دلفه انشا الله تعالی**
والله اعلم بالصواب و انما هم **علیها** حضرت ملک الملک علی الاطلاق را قبل خلاصه و هم توان
 علم ازلی بر این تعلیق پذیرفته بود که نبوت و سلطنت را در آل ابراهیم علیه السلام قرار داد
 و باب این عطیه کبری را بر چهره انتخاب کنده باشد بنابر علی ذلک انبیا و رسل ساری
 جناب خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که از نسل حضرت اسمعیل نبی معنی میناب
 و علیه السلام بود که از آل یعقوب علیه السلام آمد که نسلا بعد نسل ایت سالت افرشته
 و خوانین از نسل عیسی بن اسحق انبیا و اطهر سالت در دیار عرب و اتم الفری بود و
 سلاطین را طبع نبوت سلطنت از بلا و شرف و کرمستان عرب را بر عجم تسلطی و ترک را
 بر عرب استیلائی نبود تا بمرد و مهور و اقتضای گردش و هر سلاطین عجم را دولت
 قدیم سپری شده و عهد خلفا عرب را بر ولایت عجم و برخی از بلاد ترکستان سمت
 سردری و برتری روی داد عرب با عجم مختلط آمدند و از اخلاط ایشان و لویون عرب
 در خاک ایران تندریج بعضی طوایف و کور مثل افغانه که منسوب به بی خاندانند و کور
 که مجتمع از برکنده و متفرقه عرب و عجم اند نام بر آورده و در آخر سلطنت سلطان محمود

غزوی طایفه سلاجقه که منسوب به جوق ربک که دی بعلی از اجداد افراسیاب است
 اختلاف سلاطین ترکستان از آب چون عبور نموده در ولایت خراسان باوقای
 سردری سر بر آورده و نظر بکرمه است خطری بر جمیع ایران در دو مستطاب انداخته
 که بر این ویرانه سر آمدند و نظایر بعلیه را باقتضای گردش و شش اختر سینه شعار کلخ دولت
 تر نزل آمد و ارکان سلطنت پیکار گردید هر کس در خطری از خطا عالم طوطی بکرم
 چون سلاطین خوارزمشاهی و انانکان عراق و فارس و نیز و کرمان و دیار
 و آذربایجان و این انانکان علایان ترک سلاجقه اند که بمقتضای انانکی سرافراز گردیده
 و هر یک در مملکتی مجده متقی ماحور بوده اند بعد از انقضای آن سلسله علیه خود بنای سرد
 نهادند و لب باوقای برتری گشت و در غلالت این احوال مشه جگرهای افکار شد و در
 راسخوه و دیگر بیدار و رادوانیکه هولاکو خان چنگیزی بدیار عراق و در دو روم راند
 از آنجا که این نوای باصطلاح مغول خلف خوارسپاه و در اسبقت بود موازی است
 هزار خانه کوچ با چشمه از ایالات انزاک و طوایف خود همراه آورده در آن مدور و
 سامان سکنا داد چون زمان دولت چنگیز بمان برآمد و اوضاع روزگار را از خلالت
 و پریشانی بوضع دیگر حضرت و امپ بادش ملت خد رتبه تمام سلطنت در گرفت که
 باوشت که کینی کن امیر تیمور کورگان نهاد و امانت عفاف را بر فراخ اختلاف خلک

تاجدار بنکوسلوک دادوان سلطان کاکامار بر اقطار عالم از قرار یک در کتب توابع منطور
است سلطان آمد بنکهای که ولایت روم ترکها را در بود و قیصر را در کند که فغان
با سار گرفتاران انبیا را ترک ساکن و بارش هم و عجب و سایر بلاد عرب و آذربایجان
را نظر بر عایت اعلیت و آبادی بلاد ترکستان خواست بجهت مشرق کوچانید
از رود و چون عبور و بد چون سبها بود که انظار بفره را در ولایت تبریز توطن و ا
سفر از دست داده و بنای تمدن در آن مداین نهاد و بودند از حرکت بر پستان
شاق میسند و این هر علم تکلفی مالا باطابق لکن بعضی اجماع بجانب ترکستان روانه
آمدند و بار بهجهان چند متوقف در آن میانند و بعد از چندی دیگر که سبهای مهینای بنوی
از سبهای بقایقی شد و زمین هم را بنش از شتاب روی سپهر و ولای سبهای زمانه
شبهه انشوب طلبی را طالب آمد و در کار رسم فتنه جوئی را بفر برادر جمع را در گشته
آمد و پدر بنچهر پس چون غشینه رنهای خود گشته و شیشهای موافق گشته تیغ با کیمیا
کار یک و کرده دور و فی آثار نمود و خدنگ در هر دلی بجهت بنای غازی نهاد و خلک
قانون ستم ساز کرد و دهستان ترانه بجا آمد از دولت بارانهای بخت در رسید
و غارتها را به حکام دولت برکشید بر اکثری زبرد و نیز نمود و هر بوی را قوی مستحق بفره ترکها
ای قونیلو و قونیلو در حدود و دیار بکر و انا و آذربایجان حکمران آمدند و از ترکها

ما و راه نهر در ملک خراسان و بعضی از عراق جهانیا حکم علی الاطلاق را بر جاد و پرت
روزگار داشت آمد و بر بندگان عاجز رحمت رواج اسلام و آرام نام را شاه به عیال
انار الله بر خانه بیکم نقد بر سر بر ملک بر آمد و زمان انشوب بر بفرج عام آب فام
انشاء فخر و نند و بناد انشوب بباد و اد نواحی آذربایجان را از رومیه و حدود
خراسان را از از ترکیه برداشته حوزه ملک را مانند حرم حرم کعبه امان کرد و پسند بعد
از چندی از قوکر گذشت و سلطنت را بحکم و رانت بار شد و اولاد و اکل داشت و در وقت
سلطنت شاه جاتس ماضی طالب ثراه که صفه ایران با بهره از لوث وجود شهر را یکی و
از سبهای اغیت طریناک آمد با اقتضای تدبیر صواب در سرمدات و لغو را بر آن که جهات
از لبر و ان و دهستان با و در و سنا همچنان است جمعی از فتنه بین طایفه قاجار را با برنجی و دیگران
ایات نامور را مقرر بنوقت کرد و ایند که حوزه آن ولایات از رختن الفین مامون آمد
و اطراف ملک از رختن انرا مضمون چون او هم با و یجا مانند سیر نزل این و دهستان
پد سبار آمد و خلک و فایع نکار در این مقام حکایت کرد و اولاد که شمه از غارتی از
طایفه بیلید قاجار به که مقصود اصلی از رختن این کتاب مستطاب بفران نیست بر در
انهارا نکاشته اند **بدر کتب بفره جاد و حیدر کاکامار**
حکایت کرد و قاجار کاکامار آنچه از قیاس سیر و اخبار معلوم و مستفاد است و در انوار

ترکانه دشت قجاق را نیز خلفا عن سلف در یاد داشتند که در نوای ترکستان قبیله
 مستی ترکستان این طایفه جلیل با اتباع خود در اینجا سکنا داشته اند و ایشان پنج برادر
 اند و بقضای شهادت پوسیده نان بضمون این منظوم میگردانند **بر** پنج برادری
 که از یک پشیم در پنج روز کار بخاکشیم چون فرد تویم در نظر تعلیم چون جمع شویم
 بروی نهان شیم برادر مهرش را که در انقوم رتبه ساری و سروری داشته نام نامی
 قاجار خان بوده است و این طایفه در افواه اترک مشهور بطایفه قاجار خانی گردیده
 و این رسم در طایفه اترک شایع و مطرو است که طایفه خود را باسم بزرگ سید خانی
 سازند و به بقای نام جلد را بان اسم بر خوانند چنانچه طایفه سلاجقه باسم بلجوق یک
 و اترک اخوز خانی باسم اخوز خان و قانی خانی باسم قانی خان و جغتای باسم
 جغتای خان پسر خنکر خان و یکدیگر باسم یکدیگر خان و افشار باسم افشار خان پسر
 یلدوز خان که آن پسر چهارم اخوز خان است مستی و مشهور گردیده اند و آوایی که
 اخوز خان تاجیک ملکت ایران را از ولایت ترکستان بیکت خان اند این طایفه
 جلیل آن سلطان کامکار را در موکب نظر کوکب پادشاه پارس آمدند و در دفع
 معاندین و مخالفین کشته و تار و پاره کردند و شلاق ایشان در دیار دیا
 بکر و اخلال و مدد و برزخ و از آن بودی بعد از چندی که اخوز خان

مراجعت بر ترکستان را عازم گردید و ایاب بان ملک را عازم ایشان نظر بعلات
 علایق در آنجا دیده و متوقف آمدند و از ملک عربت بطن بالوف منحرف شدند بعد
 نسل در ولایات مزبوره بشهادت و دلاوری قرار داشتند و بامارت و استیلا
 استقراری در زمان سلطنت سلطان مراد خان پادشاه مملکت روم حسن خان بر کمان
 از طایفه ترکمانان آق قویونلو که طایفه قاجار تیهیارت از ایشانند سلب با دعای
 سروری بر کشاد و قدم بر سر حکمرانی نهاد از قراری که در کتب مسطور است خبر نقل
 با سلطان مراد خان منازعات و مجادلات بسیار روی نمود بالاخره حسن خان را
 بخت یاری کرده صاحب لوا بختیاری و سریر شهر یاری آمد تا اوافر دولت
 تیموری و ادبیل سلطنت شاه اسمعیل صفوی این سلسله جلیل در ولایات اخلال
 و دیار بکر و آذربایجان و عراق و فارس با استقلال سلطنت می نمودند و به مقتضای
 صفای کج میضامین رنگت فتنه و آشوب از صفور روزگار میزدودند با قضا و انقلاب
 دوران و سرور و نشان این بنی شهبان دولت ایشان نیز پیری گردید و در زمان
 سلطنت صفی آمد ساقی روزگار در برترم کامرانی ساغر تندی شاه اسمعیل صفوی را
 که هم از جانب مادر بان سلسله جلیل مقتضی بود از صیبا ی سلطنت مالا مال ساخت و در
 اجلش را افراخته بزرده استقلال بعد از چندی او نیز بکمال اجل در گذشت و سریر سلطنت

با ارشد اولاد بگذاشت در عهد دولت شاه عباس صفوی اما اندر زمانه بافقای تدبیر و
اصنافی احکام تقدیر هر فرقه ازین طایفه جلیله در یکی از نفوذ مملکت ایران حکم را با خود
چنانچه در خانه حکایت قبل از انرا شد جمعی با شتر آباد و کردی یا پروان و فرقه برودنشان
سلسله سلطنت نهاد خاقان کیتیستان غنای است بقا جابه قوا ملوک در خطه استر آباد از
باده سردری فرم دول شاه سپرده اند در او اخر عهد سلطنت شاه سلطان حسین صفوی
که فاخته قندهار بخرمک اشرف و محمود افغان بجاوه اصفهان پرداخته و غرض بر شاه سپاره
مکتف ساخته بودند نواب فتحعلی خان قاجار که اعلیٰ خدا این حد بود عدالت شایسته است
جناب شاه را با فوجی از دلیران قاجار به روی مبارک سلطنت اصفهان نهاده بعد از ورود
با لشکر و حملات مردانه با فاخته برده سردارنده بسیاری از ایشان بدست آورد چون آمدی
آمد و لشکر که در خدمت قاجاران آن خاندان سلطنت بنیان بودند ازین قضیه آگاهی حاصل
کرده از سوء تدبیر یا بافقای تقدیر صورت ماجر را بجلالت بی فکری بدینگونه بروز و ظهور
مستقیم نمود که طایفه قاجار دلیران خون خوارند و شیران پیشه بکار و نواب فتحعلی خان
بزرگدوی شهنشاهی را در میدان اذعان نهاده و بسبب استبداد بیایه سردری و مرتجع روی
منها و آماده است هرگاه در انداز این مردانگی نمایان که در بیان تن بهر را از دست
انگشت جرت برداشت مورد تمسخر و احصائی کردند دیگر ضبط عنوان

ایشان در قبضه اقتدار و سرچشمه شهباز را نخواهد بود و مخالفت این طایفه با نمایان
را در معنی موافقتی است و آن موافقت پادشاه را در زوال دولت اقوی معانی
پسر مناسب احوال باطله ایشان تسویات و امینه این مملکتی قبی را با اعیان دولت
مستحق که با خراج و اخوان طایفه و اعیان دولت پرداخته ملا بصره و ملوک و نمایان را
برو یا رنج و دست راست و مکتوبات منبر خود را که سالها از سوء رفتار امرای دولت
مستحق در دل داشت با صد کوبه یعنی و سپاه و لشکر سخن نمک است که ملوک را
در مهابت ملکی و زاری حکمت اسوز ضرورت و امرای و نهش اندوز در کار که حکام
مصلحت مصالح خویش بخوبیند و با قضاای اعراض نفی راه بهوسس بنویسند تا پدر
مصلحت دولت را سواقی اید و مصلحت رفع مفاسد را مطابق و کمر نشاند دولت
از حلیه دوام عاقل خواهد بود و رسوم جهانگیری از سوء تدبیر با تیره باطل زیرا که طایفه
وزرا را با هوای نفس بر رضای و لیسنت غالبیت و در مذهب امور رفع خود را با بای
کار مملکت بمصلحت حال خود و با سازند و با قضاای کار مکر با پوز اعیان اما که
دولت خویشی صاحب فطرت و نگار در بارگاه شاهی را بهی باید باین توهم که نزد
حضرت سلطان را از مکر ما آگاه نماید و بر چهره احوال در نمایان با کتب یا با خون و نهش
چند او را از زور کاره سلطانی را اندکاهی و یواند و بعضی اوقات لایعنتش خوانند سلطان

سپه

ناطق در اطوار ایشان لازمت و تدبیر و زنده پراختها واجب و کمر نه در دهنای مصلحت
 استوار دارند و مصلحتهای حضرت اکبر آقا و آئینه من شرو را نهضت علی اقی مال شایسته
 حسین را که روز دولت مانند شام گشت سباه بود و گوکب اقبال در عین و بان
 باطله آن غواصیت بکاشش کا نقش فی آنکه در صفتی صیبه جای گیرانکه انظار به جاد و شایسته
 که وجود هر یک در رنج چنان عاده عظمی نبیره جنود عینی و اندام سمانی بود و شایسته
 راضی آن خسته و بختی نتوانسته همان باجای هر هم گشت شایسته که مقدرات الهی
 استبائی بود و در حوز و لایق پرداخت نواب فغلی خان چون نهال اعانت را نگرین
 دید و تدبیر ایمان دولت را فایده چنین با چنین از دار استلطه اصفهان روی
 بولایت استرا با دهناده با نظام تمام خویش کوشید و فاعنه و راعنه پد مزارع و باغی
 بعد از روزی چند بر اصفهان غالب آمدند و سر بر سلطت را بهوای نفس طالب
شأنکم ملک استخوانه ملک فزیت و تفرع ملک فزیت از شک عرض و دیدن
 پرده ناموس آنچه بجا طر کرد و از آن طایفه پاک بظهور آمد احرار و کف شیار
 خوار آمدند و سپاه و لشوار کفر شاکند انبار تفصیل مطلب در کتب تواریخ مکتوب
 دور و فکر مطلب چون ضرورتی داعی نیست از عدم اقبال معذور پس از چندی شایسته
 متبع بختا شهید اند و فاعنه را آن شایسته مخر صباغ عده **تقدیر العزیز**

چندی امانی ایران را از دست طمع افغان ناله و افغان بود و انجم ملک افغان
 انگیزی انظار به ایمان پربان چون بر شایسته را فرجی و بر بی و هر گشتی را دولتی از فغان
 است آه مظلومان اثری ظاهر آمد و شام اندوه را سحری جمعی از ایمان ایران و انگری
 نشان که ملک ایران را در انجم کار کردار بودند و انظام دولت را در حضرت مدالین
 غوغای طالب الله شایسته و شایسته رازی امانت نواب فغلی خان حضرت شاه
 طهماسب صفو برایشی هرگز نیده صلاح ملک در این دیدند که در تربیت و احاطت
 او متفق الکلام آیند و صراف دولت افغانه را که مانند سفید صیغ اول و نفس شایسته
 فایست با سستین فغانی مخالفت فرو نهند بر این حکایت با یکدیگر حدیث آن آمد
 و حضرت شاه طهماسب را سایه گزین استمان چون بدین وسایل همای سلطت را
 انظامی حاصل کردید و حوز و ملک را قرار و آرامی تسخیر ارض اقدس و صفی صیغ
 امنای اندولت را چون حوز و آن نموده رایت عرفیت با نحد و دوسالان شایسته
 کش کردید و در آن اوان ماورشا افشار که از افشاریه ساکن اپور و سن اعمال شایسته
 بود با مقضای موجهات تقدیر ازلی در میدان اندیشه سروری نکا پونی می نمود و کونای
 سلطت را که غارتن تقدیر در کفنه وجودش و دیت نهاده بود جستجوی اری
 کسی کو تمنا بود و دولتی را که او بخود بخود بدش دولت او نیز بعنوان مددکاری در دایره

دولت خواهی پادگداشت و بر خط عصمت اندیشی سری نهاد ولی این معنی او را
 بود که شمای وجودش بر تو جوهر وجود نواب محلی جان در اقی استغفار فیضی
 غایت و کوب اقبالش را با تابش آفتاب جمال آن نوافی جلالت در سپهر روزگار
 نور دستانی بوسا و سلسله برین مشطت با بعضی از راه و راههای آن نور نور دیده
 کامکاری هندستان اند و پادشاهان بکمال و بان سیر اندر سینه نثار نثار می نمود
 قدر را مدعی نوی کردید فقه آن قضیه اتفاقیه این اند که با نثاره ساقی بی حکمی پیش
 در چهارم شهر سفر گیر از و صدوسی و نه نواب جنت مایه فعلی جان بر حرکتش
 شهادت کردید خود جهان فانی را عادت خدمت و شیوه قوم که پادشاهان بنام
 هستی را در آخر بفرقه منبتی کام زندگانی تلخ نماید و عشره غزای وجود هر موجودی را
 روز از دود و سیل **میکش** سیه کاسه در آخر بکشد همانرا از انجمن در و باره با نواب
 محمد خان که منور از پستان مام روزگار شیرین تر غبت بنوشید و در عهد زین از
 مام زمانه تا انظار آتام میعاد سروری بخواب کرد و افغانه سر بر سلطنت می بنوشید
 مختلف کرد چون مادرش افغان را بر تیر پر پرست نامد و اندیشه صبرش موافق
 با کردش زمانه بعد از انقضای سالی چند که بدستباری خدمت گذاری شاه طاه
 در اطراف مملکت پشتهاری حاصل نمود و بر سر بر سر دوری پشتهاری بهانه شاه

سنی نصیحت چنانچه در شورای کبری خان که تفصیل آن در موفات جناب میرزا مهدی خان
 مستور است رخت استقلال بر فراز تخت سلطنت کشاید **میکش** یکی چون رود و بکشد سینه
 در او افرام سلطنت که نواب محمد حسن خان از مرحد می پادشاه جناب نهاده و بر پنج
 تقدیر بر چهره احوالش نظر بنایت از لی ابواب رشادت و کفایت کشیده بود روزگاری
 درین اندیشه بر برد که حضرتش را نیز سبیلی که تواند پادشاه عزیز در آورده از میان می کرد الله
 بزرگوارش را با و شهادت چنانچه او را نیز سافری بیاید از آنجا که بیاید مدتش بر میزند
 بود جام این تن از صبهای حصول خالی ماند و نواب محمد حسن خان نیز خط جان را
 روی بدشت آورده بحاجت جماعت ترکمان در نهایت اطمینان منتظر غایت بکران
 حضرت منان سپرده و مادرش افغان را بقضای تقدیر آفرید کار از تیغ انشبار صاعقه کرد
 فرخ روز خفا لغین هر بوم و برگردید چون بر اعلی از دلایات و اقلیم اسبای کاملت
 بخوای اذاتم امر دنی **نفسه** بدر استقلالش روی بنقصان نهاد و اخرا اقبالش را
 نوبت و بال در رسید در سنه یک هزار و صد و شصت و شصت سرش را بر سر سلطنت ماری آمد
 و بیکش از خزان تخت در مطوره زمین متواری **کرد** دمی چند بشمره و نایب جنت
 بکنده جهان گفت که تیرت در زمانه را بکار رست خیز بیاید آمد و روزگار را ایام کینه
 و سبز بکار رسید بلا در اندیشه و انقلاب فرو گرفت و عباد را نیز نزل و اضطراب شیخی

خلاف آخند و دیار سلیمان از قیامی فارغتران با خدای سروری افزاشته گردید
و خاطر بزم همایونی گماشته ازاد خان افغان و کریم خان زند در ولایات ایران پای
جلادت در طلب سلطنت میدان نهادند و احمد شاه در آنی در حدود قندهار و کابل حدیث
مکراتی در میان آورد از دایب و ایاب ایشان کشور به خراب شد و از بیاد همیگان
بیدار گردید زندگانی رعایا نمود سراب در خلال این احوال نواب محمد حسن خان بلیط
ولایت طبرستان و مازندران پرداخته در آن حدود و سامان رایت سلطنت برانخت
ولایت آذربایجان و کشور عراق نیز ضمیمه ولایات برپور گردیده شمع دولتش افروخته آمد
و جان نمی لفتش از نایره حد سخته از مجادله که با فافته در آرومیه آذربایجان نمود
و از مضامنه که بازندیه در حدود ارسطوطه استخوان هنوز صفی آذربایجان و کسب کسب
و آب زنده رود مخلوط بخون اگر روزگار از جملت آن کارزار دستان مرداکنی
بای استند یار از صفو لیل و نهار می نماید موافق انصاف است و هرگاه فلک دوار
از شرمساری آن رزم مجایب آثار کوششهای سام نامدار را از خاطر فراموش سازد
از ملات معاف پس از انقضای سالی چند که در بزم زندگانی دوره حیاتش فرسید
از روبا به بازبهای سپهر غدار آن خروید دل جلادت شعار در جادی الثانی
یکمزار و صد و هفتاد و دو پیمان شهادت را لا جرمه لاجرمه بسر کشید

ازین

ازین رود عالم فانی در طای ماقم بر چهره عالمیان گشت و آری هستان را بکسب جونی
همزی نیست و اختر چهره سده را بجز از فتنه انگیزی اثری فلک را نشانی باز نیست و
را دیده شمع فتنه انگیز رفته حیات بقا من اجل بریده آید و طایر روح از شمع
سار بدن پریده تلخیص کلام هر آغاز از انجا حیات و هر بدایینی را نهایی این حدیث
نگفتن بهتر و این گوهر نقتن خوشتر کریم خان زند را وقوع این واقعه مانده سروری
آمد و حدوث این حادثه نسب برتری یکم قوم زار نارک بر دشت تاج
لیک قوم را جوایز شد بر چنین کشور عرقش به ناز عرق شمر آمد و سنده تفتالش در
حدود مازندران و سامان طبرستان پادشاهان **آن ملک را در اختیار گرفته اند**
و جعلوا اقطاعه اقطاع دوده جلالت نشان و سلسله بابت بیان آن خان
سلطنت را که پروین است و در سپهر سروری سامان طبرستان و کشور سهرابا و کمر دارا
آن سلسله جلیله سلطنت نموده بود جمع بودند متفرق ساخته رفته آن عقد را بکسب
ازین هم کسب و ولای قیمه آن تایم باز روی تا خبری را در سلک پرستی فتنه گشت
بعضی از آن وراری فلک عفاف را در دست سلطه قزوین شکن گردانید و برخی را در
لحم شیراز که مستقر بابت او بود قرار دهنده قرار داد و در آن آفتاب شرق سروری
و دو تابان بدر افش برتری که فرق سپهر شهاب است و در قزوین و صدر مپت اثر

و مردانگیش اول ولایت و کینه جو بهای آن منبر بر حوضه مردانگی با جماعت ترکخانه
 بر دلمیری و جوانمردیش احسن و مایل دور نبست که از منشا بد جنگ جویش آسمان را
 منوثر لب پراز خنجرین باشد و بعد نه که از منظره کینه در لبش روزگار را اکنون
 نهان در آفرین از آنجا که کینا فی شخص ذات واجب الوجود و نهانی خوانند و جوهرت
 و دو دست حضرتش در آن اوان بهجت نشان میوای **نیکو اختر** و آفتابنی همچو آیه
 لایقش بن کردید از عائدان جلالت نهان قایم از خیر الدینو بر مبرست قدح طوبی
 فاطمه عصمت عقیس مکانی بعقد از دواج در آورد اظهار تبیین و تبرک و نبوت آن
 و سعادت را خلیف این غیر نه آیه با وای خطبه فحان الذی جعل الشمس قریبا للقمرب
 اللان **اندکما در در دست بهادت غافل گریستن و بیاد شرفیت بنیاد این شمشه**
خفت نشان بقا به الله انقضاء الزمان بالذوق و تعاده و تسلطه و الله فیه
 حضرت واجب بامت مبت قدرت و عمت نعمه که عالم را عالم حساب قرار داده
 و هر شئی را سبب وجودیشی و مگر چون خواهد که دو زمانی را بر طبقا ام سر برتری
 از زانی دارد و خاندانی را بر فاطمه عالم رسته سروای بر نگار سازد با الضروره سبایی که
 انجام مطلب را ضرورت نهیا آورد و دسبایی که خلق بر کوز دست صفحه تقدیر را
 سبب باشد آماده گرداند تا پیغمبر خدای از ماصصل آید و اثر حکم میرا کامل **اذا اراد الله**

شیان اسباب از آنجا که علم ازلی در خاتمه اسباب و متحقق بر سلسله سبب و در کینه
 عباد و انانی جلالت خلق پذیرفته بود و لا جرم دیده روزگار را بنور وجود این شمس و این
 آفتاب منور گردانید و بسبب این مولود مستودش در دامن شوکت ارفا نداشت
 نشان از این که سپهر عزت کینه آفتاب بهمانجا که گشودنی از شرق مدار طلوع
 کردید و بدین ترتیبی آرائی از اشیای که است لایع در شب خنجرین سجد هم شد بر اثر الکرام
 یکباره و صده شش تا و پنج جبری مطابق با پس بل نیست دلیل ترک در ذات نیم
 از غروب تر افطیم که شد از پس پرده تقدیر آنچه بود و غایت هر آنکه در حد فضا
 مستعد که هر آنکه که غریب عالم اسباب و زبشت روزگار را و ولایت نهاد بود و با هر فرد
 شاه آفاق در وجود آمد و در پس پرده آنچه بود آینه آسمان کنی سال که در زبشت آن
 کوهر مخصوص و سبب که بجا برود بود و در دوازده خنجرین را با نام روزگار رسد لایق
 که **فرد** آنچه دلت در پیش می نشست و در پس این پرده نشان بود و یاف **نما در زمانه**
 تقدیر به نهایت را به نظر آن محفل وجود و دست رده می نمود که **موفق** آن و دست که مرا
 بود که بجز رازل **ایستاد** آرد و پیش از محفل تقدیر برون **درایه** بخت پستان در شش
 بحکم بر نهاد و فرق قدرت سرگشته شد چه بد و در شیب غلام خدای عالم شد سبب
 عین الکمال را بتلاوت عمو نه دان بجا و شش شصت نموده نوبان کشور فیض نموده است

۱۱۱

بر بازوی مبارکش بسته تا در عهد الامور میبویته با و تا قضا خواب خوش و در بیدار
سرکش نمی مردم بغض نه تاج و تخت ترانه غمزه پیش در گوش میسر زودنا در بستر
و تینا حکم صبا انراست که نیند بر بد لاری نفس نبوی شیخ و غرضه نفس
مطایر پیش مشغول و راحت آسمان حیدر پیش می نمود و نهضه به گوشش بگفت که
قدت ندتم تو اموش تخی روزگار رنگ ناک و انقوشش می کشید و نرم نرم
استند عا راجرت میوزد به که بگفت بند کیم از نظر کجی کرد و رضا با بنام سباب
دولت کجا پونی بجای کرد و لب تنای این حدیث میگوید که کار کردیم در خاطر
باشد نه بهجه سباب سلفت فیدرات بکب عمل می آورد و بلا جوی سبب و بند که
جان قیاسم از زبان زود و طلال بالیت خیمه از دور استاده و زبان غضب بر
کوت و به بود که اکنون خبر رسیدن حمد زرتیش را لا یقیم پس از دوشی چند چو کانی کشیش
سواش بعد از آن در بستان کمان رنگش باشم و در البان ساغر ساقیش روز
جنگ بخت برایش بختو انهم شد و بنگام کجای رفا و دنا زبانش کبرانش را نمان
چشم غلامش را بنیجر جبرین جنگ خشمش را فعل و رکبم و در دوش را مقلد
فقیاب بر به سیمت انام و یک تیز رفا عطار رد با خفای که داشت و غنیه
استان خانه کردیده بعضی مطلب طوماری می داشت که اکنون کجایم را در جگر زین

سپند هم پس از زودی سپند و پیری سعادت مند با دوست و دشمن پیش کمال نمود
از سعادت و شجاعت هر کس اخلاقی محسن یقین ماه رویش را فال رخسارم را
آتش کمانش را تر شرد باز ز مهره با غار نش از پرده سری در آتور و در بر طبعی
نواخت و در پرده که می این سخن آشنایان میان می انداخت که حال دارانی را میمان
بسم و فنی نرم آرائی را بعد از آن محفل سعادت را در شکر م و بزم نش و راضی که
بوده و در اساقی سید زهره چوینم و مجلس و در احوال و نظریت شریف یافتن در
پرده استخوانی خوش آرام و در میوه خا رنوا می رنگش معشوقه را کوی که پانم
و شایع سلفت را که پیری زین سپهر سری را کوکب سیدم و افاق تاجداری را
اخر سر سر سید متا زده ام را سعادت اثر باشد و سعادت م را شرافت شریف چون بعد
رسم مزید سعادت است اگر بختی چو ندیم رفع شقاوت از غمزه سحر با دوشی شکاک آدم
و بعثت به شمس و طاروقی افتاب ارتضاع و رجاء طالع را سطرلاب و زین کعبه
نما و با غار این سخن روشن در مقابل ستاده بود که امر و نهیت میلا و را
بچشم روشنی در نورم و فردا شنودن مولود شود را کهواره زین غفر سپید
جو زهره را کوی زهره خاسم بود و بارگاه استیلا به را فیه منور بزم کارانی ازین
روشن آید و راحت مانی از تر متغیرت کشش صغری انجم شرم ولی در این کوی

تا کشته شدن ایشان را غایم خسروی سماره نگرم اما در این درگاه که انی بر خستری
 کریم بر سر را با قضا می نمود در آن بزم همایون بار نبود ولی از پسران سبزه
 او آرداد که مرانرا ازین عوارف مجور سازید و ازین اسنان دو و آخر نبست
 ازین ابل جلیلم و بادراک سعادت این تهنات را دخیل ترک صدق بدم و غلامی
 عفت پوند اواب خال بنگو و انم و مرا هم فرستیت خوب شناسم سپاه را
 قایدی خضر شارم و موکب هایلوزا علابه واری همه شب پدار خون و شمنان
 دولت چون آب نوشتم و دفع خمالین ملک را بجان کوشتم شتری با دای خطبه
 سرور در آن بزم حضور داشت و بان خطب موافق خاطر موافق احوال را مهر کرد
 و بد هر یک از باران با طهارت در آن بارگاه شرفی دارند و با شب خدای
 در خاطر شعی مستحیات خیر را غلبه خطبه تنبیت قرار داد و بدین حدیث نصیح
 رب الفان کردید که بنده و شکو اکنون خطبه بستم بر زبان است و حدیث سعادت
 و در بیان ولی زمانی نخواهد شد که بزم هایلوزا اوی کاهم و موکب خضر کوکب را
 قاضی چش قدیم میبوست و قدیم بعد از تقریون تعلیم علوم را مناسبت و
 انی می شن را موافق خطبه نصیح و صاحبی پنجم سپهر پایام خبر است و در زبانه
 مدح شهنش معدت کمتر فصل در استان معدت بنیان بر هر کسی بخت خسته و دل

اقامت گسترده بود حدیث بکنی از گوشه داد و دیده بمنظره انوار برکت
 دیده حدیث از وی در میان نیست و حکایت او ادهی را بر زبان است پیش آمدند
 پس در هر اسان و لرزان و باران را صدانی زد که اگر این است از اجز سپهر پاسبانی
 خضر است اینک بیستاد ام و هرگاه که کوشه قصر را چو یک زنی درگاه است
 خدمت را آتاد بستم و بی حلقه بگوشم و بنده را دوست بنوش مرا بیاسبانی و
 که از بد و شکر از دولت را از محمد و ان این است نام شمار بد چون خدمت مزبور را
 لایق بود بخش بنیان حضرت را موافق آمد ولی رعایت شری چندی را منظم کرد که اگر
 سپهر با آن خدمت در این بارگاه بی از آن نجاب هوای دخول باشد که روش را از کشتن
 طنابی حکم در کش و هرگاه که با بقایای کشتی و سحر و دوست اقدام نماید بیجا پنجه
 پیکش را بی ساز و تیر و پیکر خدای را برکت آید از اسنان رنهان نواز از حش
 ساز و نایید و شکر زانی که خواهد از پرده نوای حلی لغی بنده آوا ساز و کاه خطبه
 چون دل محمد و ان دولت در هم نشسته و نازشش چون سبج شکوفه از هم بگشاند
 خورشید رشتان اگر سنجید می ترک غلبه بوس نماید در عقد زینت که قشایش آید
 و از کشور خاوران بد یار با شمشیرش آرد و ساز و بهرام خون گشتم را زمانی که خنجر
 از خنجر فتنه جو بان شکست جدائی بخود و از ام اسم علابه واری موکب همایون خطبه بر زبان

آنجا بش کز نیده بسته سبب است بکشتش بر در بر چس را هر که لحظه از سعادت شناس
 کنی محروم باد طبع و عارش از سر بر کشد و از بهر نه پای سپهرش بر آرد و در او
 ابدان کند او که در آنست و حکمت قدم که از نه سعادت را مطلقا ما در آن نزد که لحظه
 سر از دست از خاک استخوان بر دارد نه سلاطین چهار انگشت چون بخت و اقبال مختلف
 صبر بگذر سازد و حضرت و نظر را بهیچ اوقات در نقل راست سعادت است مستقیم و آرد
 بنمای و قیام نگار از دست شمار را که لایق و نه از دستمان بر سرش بر سر سجده است
 و خطب بر این دو دو سلطنت صفات و ستان سر او طبع انسان است هیچکس از
 آستان بکسی حضرت کرد و نازت محروم نشاند و از دخول در بارگاهش
 آستانش منع نماید البته در آن وقایع بنمای صفا و وضوح تقدیر گشته اند و در است
 سلطنت ابدیت بدین شرایط و را اقطار عالم افروخته شده و آشوب انگشت کردن
 از بیست عالم رخت بر بسته ظلم و ستم ترسان و لرزان از خوره حکمت آواره اند
 بجان فاد که جهانی انباشته بخیال در سیمر لای پی به آور و عالمی ششون بخیال
 در صحنه آتشکار ساز و در هر لباس منانه بسکند ان صبح العالم فی واحد چون از
 قوا را حکام متجلی و نظرات کواکب که در درجیات طالع مسعود و سستی را با هم منظر
 بودند معلوم بود که سپهر منیع را جوی در شان است و اقیانوس تباری تا با آن

نو با و به بوستان جلالت و تاز نه نعل چمن سر وری و غلات با هم مبارک است
 احمد شعلی نان طاب الله ثرا مستی کرد بدین سالی چند بدین مشا به بر سر ان مطلق است
 حصول درام زخمه زن نابود کرد و به بهشت نکشت کار که از ری فوج کشتن فاعل شهر با
 بودند چون بخت و وجه را راه کشور بقا نشی است و بهر وجه را شربت مانع صحت
 چشیدن در رشت چهار شنبه پشتم شهر صغر المظفر نه هزار و صد و نو و یک از شنبه
 بسک اندازی بوم شوی چپ از تر کمانه موت عشای و جو از فتنه ناست بهر کاه
 کشور قیام و از منور و چرخ طیار را نه از ری بنوی نگار که در ارج است کشور و از انجا
 رفتن آن آب طاب ثراه این خدایان مدار که در جنت کشور سر سلطنت و کجای
 و نیز ملک عظمی و نازداریست با یک برادر که هر که بعد از شهادت پدر در بریم وجود
 نیما کنر کرد بدین سستی بنام پدر بر جز گوار است مختلف شده **راه نوری شهب تمهید تمام**
واری انقضای دولت که هم فی ن زنده و جلالان یحسان عزت اعلی حضرت قدر در علی
ات محمد فی ن عم بر گواران نمر و نادر صفت اقتدار از دار العلم برای صواب و طاعت
و افروزش لوی سلطنت در آن بعد از چند چندی دیگر که خرج و از کوز را مقصیات
 دشمنان و قدر بستن آمد و زمانه از نو از کرد و نامی نا شایسته خود دل پر از خن و غلظ
 محزون بهر درک مافات و اندیشه غمهای دنی آن خبر مافات که بخیان زنده را در در شنبه

نیز و هم شهر حضرت نه برادر و نه دود و نه جری نه رحمت چنانچه با بعضی حضرت نه
 انچه محمد خا نرا از حسن حسین بزرگوار نام استقلال بلوی الکلا و دار المیزک نشیند
 و بر سر بر چنانکه پیش نشیند که با با قانون و غاس ز آمد و دست نه در آن طرف
 غم پر و از دست نه در کوشه چشم تان سپرد و پرت نی در غم طره و در آن بسته بر بخت
 معصوم کرد و بد و خاطر جبار و سه در از صبر و محلات آن خبر و هر ام صلات خاک
 هستن پدا و کران بیا و فدا و شت و از اثر حاتم ب نام آن در آری سکنه حساب
 نشن آثوب شده بکفران فریفت محروم و ایرانش مسخر و کوشه و خا لعین از معدوم
 نعال مرگ بنمود و نظر نمودش زبر و زبر شت اشقام را از خون اولاد و کفران زند و نای
 شاد و شت و رضا و نه زهر دی با قوت رنگ آمد و شسته ناموس آن سکنه پدا و کر
 اوقضای قصاص را پس با یکسنگ آری طعنت را محکافات و جیت و بدی را
 کینفر لازم حکیم علی الاطلاق را که عدالت و رحمت معنی است عین ذات حسن ترا
 در مقابل درجات متفر و شسته و سببات را در ازاد و کلات بنی نوح افشاید
 جیت و فطرت محکافات را طاعت و مقام انداد را در غب بنما طبقه ملوک و سلا
 عین را که طبع غفور است و مزاج از شیب و تخیل مجبور خلاصه کلام نمکوشی فی عالم شمر
 بهرام غلام بهر مقام شهاب را که شمس فی رابعه النهار در انظار عالم سبت شستار و کرد

و مولانا علی محمد ساروی بنسبت تا در بعضی شکل بر چلی از نواع این پارت و کشتی نه در شمس
 در آن نخبه نبر با قصای تمام بعضی از آن در قلع و در ضمن برخی از کلیات است برادر خواهد
 نمود علی ای حال آن خبر و محال بر تنهایی پد را نه و پر و کوشه های خردانه این خدا و کجای کار
 تربیت نمود و زنگهای آلاهی که از اخبار و کتبی نویسن زمانه بر آینه خاطر مبارکش نشاید
 بعضی نوادرش میزد و زمانه در سال بکند از نو و کوشش که حضرتش از تربیت آن خبر
 زود کار و در مرتب کمال و در اسم جدال عدم المثل شد و شمار عمر مبارکش با
 عد و شمس مطابق کردید بهر محک جلال و تفریق اقبال آمد و گری خود همان پر بخت
 کم از هر چون بود که کاشی ز کاش فرید و ن بود و پادشاه جهانیش را بهوای نخبه ولایت
 بکلمان و استیصال پدایت خان بکلمان بر سر افشا و نه خود بصوب مخصوص را بات
 جلالا که از طره کشور و این خدا و کشتی ستار با نظام امور ولایت نازندان و کلا
 و خبره امر بوقت فرمود و بعد از چشیدن جرعه مراد از ساغر آرد و بهر استیصال پدایت
 و سب بر معاینه پدایت و نخبه ولایت بکلمان و در استیصال و ن سب غریب بصوب
 مرزا نازندان که سطر سلف این و دود خلافت بنیانست سبکزی ن آمد و علی اند
 القیاس و فدا را که سیم غریب بهوای نخبه ولایت جنت و کاشی کشود ای خدا و
 کشتی ستان را شغل سلف و مقام محکمت علی العموم و الاطلاق مخدوم و مولود

بودی و در غیاب غم تا حدی از هم جدا می گردید و هر اسم شهر باری بنویسند و در آن
 شایسته غسل نمودی تا در سینه بگذارد و دست و پا را که طلال سلف از کرب اخذات
 پنهان می نمود شهر باران شهر بار که در آن در آن کتب استنای بر حاکم ایران
 نور باد و کشتن جلاد و امصار مانند طایفه هیچ کس از نفس از زنی زوی بودی بود
 نهادند چنانچه را با الارث و الاستحقاق بطلب ولی عدلی حاکم فرموده نام
 اختیار سلطنت بالمره بر قبضه افتد اگرش نهاده اند در تاریخ سینه هر از و دست پنج
 که سر کشت بهانگری باینکه قیصر محکمت از با پیمان غفر پرواز کرد و دیوهای جانور
 غریب آن کشور هیچ الما جدا بر پیش کوش زدن بزرگ و کوچک این کوه در سلطنت
 اندکاب نظر اشباح مجبور و به شام خط عراق و کشور فارس تا فرموده از خرابان
 قبا عاریه مطلق جان و ولو و اکرش که در کان ولایت عراق محمد جعفر خان و نصر الله
 فی ن فو اکو رولود با بر شین نقل را بخت نظر است آن خدا بود که درون کفایت گردانید
 در آن آوان ولایت فارس را لطف علی خان و له جعفران زنده سر زبان بودی
 و کاهی بستیل بهوس ز کتب غریب کشور عراق را از آینه خاطر می زدودی اگر چه
 بهستلای سپاه نظر هر راه خدا بود که کوشش این تنها آرزوی بودی و این آرزوی
 ناسی از خیل و خیال ولی آویسر در و یک بهوس خیال نام بخش از دودم است

و انبای زوزکار را اندیشهای چنانچه خاندان وحش از مر اسم شربت بنامی
 نوک سوجان اندیش خضر عیان غریبش از کشور فارس بکشد عراق کشیده و باو
 در بلاد آرزو با اندیشه جهانند باید امیدش اینکه پادشاه کبکشی کش را سینه
 بتیغ محکمت از با پیمان سکنند است و عرصه محکمت نمی از شهر مردان جلالت
 اکنون از نیت که نال آرزو با باید و سینه اندیشه به منزل حصول پی سپار
 بدین و با بل لا عجل را بخت غریب بصورت در اسلحه اصغیان افراشت و پای
 عرب در میدان جی دلت که داشت این خبری اثر و حرکت عالی از نگرانی از نگرانی
 و منی بر اندیشه جای دور و دراز ضمیر غریب بکشمش بود مستقر درگاه را خاکی کردید و
 ضمیر انوارانی بر از نده سر بر سلطنت را با هر نامه مغالطه را بخت خدا بود و امن
 آمد و شمس جلاد را زبانه جان نور سر بر سپهر کهن با یکجای غریب سکنند شد و غم
 غای حشر در عرصه زمین جهان تیرا بشوق دل و دوزی بنده پیوسته که دید و خوب
 سر نشانی از عشق بنام وادسته و دوز سر شنبه است و در دم شده و همه حرام
 که اندوه و دست پنج جبری از چمن کند مان را بخت نظر آب است را که از نظر کشا و
 اندوه و در خال و حبه قشقه غای زوی شود و لطف علی خان زنده زوی و در خال و حبه
 پای ثبات افشرد و طریق اقامت سپهر چون بد از خبا را بکفری سینه زمانه بخشش

و فرزندانش را صاحب قوه حوادث شکر باریست خاطر غمناکش نیز زلال آمد و خدایت
اضطرار پیش تا پر بردل دست ایستاد بر سر ماند و پاهای پیش و کمرش بر خوار افکند
نیز خاطر از بوسه کشیدنش نیز جگر بودی و صیحت از موانعت ایشان نشنیده و متفرق است این
اسباب بسبب پریشان دلها و باعث تفرق خاطر بهشتی است که کباب و دلش غایب
دست از دلش اندر به سعادت غیب بود و پیش پریشان آمد و نیکو خواست از جگر به
اندیشان همه پیش فرار از دوی برافروخته و او را در آن شب سیاه بی همراه چرخش
سر خود برافروخته و پاهای برافروشته و باب دیده این شرافت و نور بر سر خفته
می گشت که فلک بخاشد ری تا چشمه و سیاه کاری تا کی از تفرق جبهه بگریختن
و از کج روی و کبر از سر به تفرق شمعهای آرزو و خواستش آمد و از غرضش ناخشنود
پسندای فلک و رخ و شش بگریختن یعنی امید به تفرق نیست و فرار گشت تا در فلک برشت
شده و قیامت بر سر او بار زشته است و صیحابی عینیت بخون جگر خفته بر نیانت را
خار در بر است و هر دو آن کویت را مار بکند از افروختن را انجام اندامش است
و زانوشت را خفته که احش خلک بحث متعجب که اقبال را قبول نمود و محبت در کمال
عاطفی که تو به تفرق در محبت ندانست باری خنده آتشی از جگر آمد و خیمه پر از از از خیمه و
خارست جگر فرزند باره کی اند و خیمه بنار است و او شد و خیمه و دست بگشاید و جگر

مجموع را که آتشسته و نوحی همه را بر آتشسته کردی خودت چنان از جمیع مال متفرق آمدند
و فرزند آدم را و از ارباب طاعت آمل جمع در کمال بر آتشسته این شود مرعی است و
زمانه را به سواد و همین فاعده ملحوظ حاصل محراب بنده خنده و از بقا کوشه و بصیرت کاروان
دیده و از از خارست و بنار و پوشه خود پس بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد
همیشه باری چون و پاهای اقبال ازین عا و نه از کمال و طرازی و دیگر خشت و ناخشنود است
ان گشت محال کشتایش و دست و راست آمد و است غریبت بصورت و در
الطه اصفهان شکر که دیده و خطه و کشت را از فرزند و محبت از نوم خنده و بگریزند
ست برتری بر روزه اندم دوی را و لطفعلیانی بعد از زود و بکوالی و از بسم شراز
از امانی و کشتن انحصار جگر یک حاجی از بسم خان که در آن اوان کار که از خطه
از جانب لطفعلیانی متعلق بود و جگر است و از دخول چندی شد و نموده و اقبال
حصار بنشین را مانند و باری غیب ال و بگریزد و بر سر پسته و خنده و دیده و لاجرم دوی
عطب می بستانند که از آب و نوحی شراز است و نوحی را چو شمع غلام
ولایت فاکس در حلقه قدرت کجایش نیست تا رسد و جگر در از انبیای بدگاه
اسمان جاده است و بعضی کار و بعضی جگر بر فراغت و بنار از انهارا راحت بدگاه و جگر
پناه و بعضی به اسرار و جدا داشت و از جانب کارکن دولت علقه بنواز است خنده و

محرم سال غریب و قمر کرمان تبصره سپاه و طر سهراده در اید ایمن و شهرت ان
را به پیشگامی لایق بقبه شایسته می رود اند فرموده خود با شطام نواحی و توابع در آن
دکشت متوش اندمند بعد از فراغ اثرات غل انولات در دهم شهر محرم چهارم در روز
بحری هزیمت از دوی متعلق در محتمم گردید به جغتای پاوشا کبستی کش در روز دهم
غنه المظفر را در دارالسلطنه طهران گردیدند و از دارالسلطنه طهران بغاصه روزی چند در
جهانک شهر و غارت تر کجانبه ساکن آب کرکان بخت کجانبه پس از روز دهم
بشعاعی از کفاری از خون اندنشان دین کفاری گردید و ساحت زمین از شیشه گشته
بهمه شش سپهر برین تا اینده کان و چنده کان را جهرت حاصل آید جمله از کفاری که
یمنه در شوارع ساخته شد و بر اسکان افراشته اکنون که سال ستم است و دشمنان
آن من را را سر بر اسکان است و آن سر را را با فرقه دین را زنا و دینان چون آب کرکان
از منبع شیران چون کرکان آب جوشه و سرهای بی ش در خاک میدان بر روی بزم
بار که غریمت به دارالسلطنه طهران بر آنجمله آمد و کشته های ایران میگوی ایران او کشته
آسمان با فضایی دوی هر قطره از ملک ترکا نور خشک می نشاند و ساقی با شادمانی
بروم آتاب منجمه شش زیر کجانبه هزیمت فرمود به تراند غولانی بدل آید سپهری و غنچه
غایت مبتدل گردید در جاری ایالات خبر و رود و لطفعلی خان رنده به دارالامان کرانی

و قلمت

و محلی اهل ان مان به سیم شهرت پاوشا سپاه رسیده اولایانی کیستی ستان
با فوجی از دینان خود و از حبسنان منتقلی روانه کرمان و پس از ماهی و موبک کایان
از ستان خدمت با سپاهی قیامت اثر و شکری دشمن شکر خورپ آن بوم و بخیر گشته
چون محمود کرمان مرکز و از محط و دایره جنوب و طر نمود و ادغات کیستی ستان را جهرت
و تعذیب و تدبیر نواحی و توابع و ملکات ارغای غنای فرموده خود و بخشین بخیر
شهر کرمان بخت کجانبه از انظر نبر فقه کی را چون سپاه جانب بمباد است مبتدل
که دیده و در شعی بد از کجانبه حوادث سر سپاه به جی در بد و بصیرتشان کشته بود و ام
فقه داری پر دشته دایت مخالفت بر او افتد که بر اگر بکار نیاید اقدام میشود و در
امری که شیشه آن ملکات نفوس بود و هر ار و شیشه تا ماه علی التوالمی کماله طریقی است
کلوله های پر شتر را با و می رسیده و پیغام و رفیقین بخارت فقه کنای تیز پر از طلا و ملک
خاندن به برامضای حکام صفا طاهر آید ملک کرمان مسخر اند و هر چه دران بود و زیر و زبر
غازبان خود و دار و دلباک شیره شج رجب و فضل و غارت نامور گردیدند و صبان و فصول
بکجه پادمانو در هم اسم چکنیزی آشکارا بد و کجانبه رستاخیز بد است و پیغمبر
بریده شده و پیکر از خنجر خون بر دریده و زمانه متخیر بود که افروخته از کجانبه است آسمان
در نظر بود که این سنگا که برار است از زلزله در شایسته و این را غنچه بر احضنا

در مجمر لاله نوشته و در از اخلاص غریب پنجم با ده بخش اند و بهتر از اسب سر می
 مانند دل رعد در غرش ششده ای خسته از بستر برادرند و آشوبهای گم شده از دین
 پای پسر و کشته نه کینه و فدا عیم تازه شده و جلای جنگ پر آوازده پادشاه
 بکستی کش را عزم نغمه شوش بر سر افتاد و میوای تفره ولایت بر روی بی غمراه باشد
 گشت قباحت اثر دوران بوم و بر باربال کشودند و سپاه نظر چرا بران حول و شوش
 تنال جلو محمود و از جبهه سپاه منصور و بران آمد و همه سکنین آن مان از
 غارت گشتن خزان پنهان مزایج سرزنج مراب کرده و سپاه جبهه جبهه
 سواک غنا را است عایسایان فدا عیم آمد و فاجعه را مصفتان فدا عیم را
 تفره جبهه شوش در انال فرخنده فال در آینه شام نرسیم نکرده بود و فضا
 نقد بر با محنت تدبیر لاشی روی نداد و حصول مقصود و در وقت باقی ماند با
 بکستی کش را غریب شانه اجازت نه داد که بی نیل مرام عودت نماید عقاب در آ
 جهان کش بیغم تفره کش و فضا عیم بر کش و چون در خاک آن مان با و پان
 برق در میان انال غنا را شحات شرا را بکشد و الی فضا عیم سرور و پنهان
 و جبهه کمرده با آلات و ادوات حرب متقابل را پا از خنده شوش فراتر نهادند
 بحصار نه روی جنگ آورد و از دوطرف توپهای ثقیل پیکانش نشان اند و شوش

فتح فی کشت نه کمره شوش و امنیت و امان اسب از دوطرفه اند و اقبال را از دوشان
 تیغ و پدید و خیره با اینکه دیده زده از کاشوش پکن خون چکان بلور دیده و عجب
 نیز قطره بار که درید از تراکم عجب کشتی کوشیده خورشید را بفرزبانان تراند و غلظت
 کرد تو تم نمودی که اسب روزگار را بکشد و ده اند با صبر و اندر سر منانی فضا عیم
 بودی بر سپاه و فضا عیم جان فراختر و بران شیره شاعر حضرت ک کرده نیا راد و غم
 غبار عجب باره و پایش عیالان تر با بان غلظت بود و فضا عیم در نشان و نشان
 غلظت غلظت مشغول سرافقانی عاقبت الامر نور بخت غالب کرده و کشته اسلام را
 معنوب و بران کفر و از قتل کمان و در دشت شمشیر شده و غارت کرد جان آن جبهه
 ایلیس و شران حور شوش که چرا و جبهه بلورین که و فضا عیم جبهه جبهه شمشیر
 و شمشیر پدید و در دشت و شمشیر و ان فضا عیم قوم عا و شمشیر و از فضا عیم و طرب
 اقبال و اجناس چندان کسب غازیان مجاهد اند که محاسب و هم را احاطه بر شران
 در حمله خط کشیده و آلات و ادوات طلا و نقره ان متعده الرضیب شران مبارز
 کرده که خضر خال را قدرت بر شمشیر اندکی از بسیار آن نبود و آری شمشیری قوی
 بالوای خواسته است و قوی را لیا بزم غارت و بیجا برخواست و شمشیر را از دوش
 نقد و شمشیری بودی و سپاه را از دشت و غارت فتوری و شران ماه و کشته را

مصداق **نور** من نورین علی الاوطان قد جعلوا فوق الراس کالیدیا من الشجر صادق
 بوری از سعادت ششمان در خوش خانه بدوشان منزل آمد و پیران اثاب بمرور
 که هر را فوای چه کاین معذب کن را بهشت برتو الانجیل فی بئرس سواش فرود
 از انوش بر بنان و بعل بت گشتان نادی از کللی خان ولایت سروروش را آیت **نور**
پنی و پیک بر خوانده باره کی قرار بد یار نزل و حاجی ترخان را ند سپاه مبارک
 بعد از آنکه بر آمدن بس کن کتی را به **فک** **چو تم خا** به **بما خلوا** باغ و بهی عادت
 نمودند و بقا طایفی بی و نشان امر اقل **المشکرین** **ک** **ش** بتقدم رس نیدند و از
 حجاب کشته به باغبان بسیار و برده چهار منظر و منصور روی مسکرم ببارون اورده
 و کان امر الله **قد آتاه** **نور** چون دارالکفر نفس از کفار پرده شتر آمد و رایت نصرت
 بقدر افلاک افراشته عطف عنان عزیمت بحاجت قتلای معان منورده ز سنان
 آن ل فرخنده خال را دران بوم و بر سه آوردند در اول بهار سینه بکمر او و به
 باز ده جبری که لب غنچه خندان آمد و دیده اسباب که بان بیض زمین درختان
 سپهری شد خرم و بر بد نسیم و در لب انفس همه می سیاه دم سپه خنجر فلان
 بر کشته و غنچه بچان مصفا بر راست پاوشه کیتی کش بزم تخر دارالکفر
 با سپاهی که سپهر از نعره زهره بختان هراسان بودی روان آمد بهر کوشی که

بارگشود

بارگشود شور محشری بختار نمود و بهر باری که زو نمود و خاش دروی بیاد و او کتوب
 و صفاتی دارالملک خراسان عتقا و طولی بعضی و محیطی تخر و راند و معنی این را
 هستی از ریشه برآمدست هر چه میرزای افشار با اولاد و کور و انانث انصافی
 در تنگ بکلیا و کشته عنایان بدادند و بخر و دارالعلی با قوت و مرجان بقبره ناد و ک
 بنیانش از سنگ و عاقلش کردون بکشت بود و ریشه قهر زهره زبرک دیده و مقام شکر
 شتی ناکه آن از یاد رفت و این بیان **فا جبر و اب** **او الاله** **ب** و در فخر را و در
 کاسرانی جزا هبت و زهت سرای و بنا را و زوی سه چار بر سر درواری خنجر نایب
 ابدی چه باشد و عذاب اخروی چون گذرد و درینا که کوشها بزین غفلت نباشد
 و دیده باغش و غلظت بسته کرد و دل که محلی انوار غنی است از سواد سوادای دولت
 بسکند و غلانی شد خاطر که محیط و ادوات لا رچیست از کشتن از روی غفلت
 حیرانی حکایت سعادت فسانه و اینم و در و است نبیاست باز بکشد ابرم و اوقاص
 بخرپ باد است و تمنا کاشته با ضرار عا و بعل هم گویشم و خون بکشد گویشم **فرو**
 و در مرکز سر نامر و می در حدیث آدمی از آدمی **اولی** **اکنه** هم بر سر طلب کیم و در
 وقایع عظیمه را بر بنان پان سرکشیم چون ساغر مشا از باوه کاپلی بیژن آمد و باغ
 معنی این دولت از صهبای زندگانی خالی و لایه ترا حکم مبدیه متین کرد و در و کلا

احکام تازه بنین پاوش کینی کث با جمعت بکندری و کوکبا سخری تو بنیست خرم
 کبری نموده که از طره پرچم غریبت کشوده انام دخی بنوای فی دره اراکلیک ری لریه
 و پاوشا جیب را معنونه که مران بطیب خاطر به برکتور بعد الی آریسته کردید و خطه
 حکمت از لکوت و جو و خالیق پر استه رخنه ای دولت بسته آمد و دره ای ش دمانی گنونه
 شد سرکن سرکننده و سروران بنده و برده از دوش باج صبد و از بندش خراج
 چون انام دخی بسته آمد و فریشت را از کتوفه افر سلطان چهار از سوره مشی بر اراک
 و در ضمن چین از غوغای مغان محشری پاسخ است چرخه با عر و زو زو به هم کن کن بخت
 زمره دی ترا در کوفت شینیل با جانی بسته بشو مری سزاست تا به ارباب نه لاله بدم
 بقا مانو خورش از اوله لاله بنود و شقایق با وای بسته چهره از غوغا و غضب کوکبا
 جبهه قیسم بجز صرا بدل آمد و دوش را کتوفه غیرا بیکس خضر پاوش بهمان کث را
 با نه هوای تنه ملک برنج بر سر افشار و سران سپاه را بعزم آن بزم و بر بر سر غوغا
 و شورش و بکر ولی غوغای از باب الله ولی ملهون بر زوال دوشش رهنون آمده بود
 و از آگاهی اشغال سلطنت خاطر مبارکش و بکرگون تا سلسله پدید را بعد از تحقق زوال
 اشغال کلمه که است اشغال ملکات حاصل نموده و خاقان کینی ستار از در اراکلیک
 شهر از احضار و سران همه ای را که در عید اولی و متر عید آخری با بنی و بهی برای کث

اهل و نمود و کث که حضرت مالک الملک علی الاطلاق را عبت قدرته قدرت که مله
 تحقق پذیر آمده بود که ان و جو و جیب را برتا جز غوغا سست در یاری و پاید تاجاری
 محصل باشد با قضاای تقدیر بر سلطانین جهانگیر و سروران شیر کرم استلای تمام
 دست و آرد و نسله مالکلام روی نمود ملک مورد و نسله نسله نسله نسله نسله نسله
 نمودم و سر بر اجدادی بعضی نسلان از دشمنان شمشیر شمشیر شمشیر و بر کشته شده شد
 و اسس می لنین از نیم پاشیده و کار دولت بچو که باید ساخته ام و جو و حکمت بر کث
 شاد از شهر پر و در کث با یاری از غوغای غیبت واحدی را در دل بخت و اراک
 کده ای اکنون از بنیست که سر بر سلطنت با ن فرموده با سره تاجداری و کذا ارم و دوش
 غوغا کث افتد اراک بر از نند و افیشت در یاری سپاهم تا به رسم پاوشا جیب قیام
 و در پیکهای امن بر چهره رعایا و بر اراک کث به حکمت بعد آبا و دادر و دوا و دوا
 شاد و خنده ملک بر خنده کران مسدود و ساز و دل هوا خوانان با غوغای دشمنان
 خشم و دشمنای خداجو به طریق حاکم پوید در حوا دوش زور کار پانی ثبات غوغا و
 جهام مکی رعایت خرم نماید تو کث بنی لقی جز و کل کند و کتوفه کث خاتم کث
 رستان سزوت آورد و با زیر رستان در اراک که تا ملک از خلق ملهون ماند و دوش
 از انضاب محفوظ آید چون افر سلطنت را با سن جواهر آید از یاری تازه میل آید و کث

از سبب التوهم از الموت سفرهای پستی پشیده بودند ان ملائین که نه حقوق
نفت ولی نعمت از خاطر فراموش ساخته در عین کتبی بابلین انحراف زمان و زمین
در ماضی تجسس سپه اوداری و او را که را چلو نگاه داشتند و با جبار جمعی که فرعونین که باین
در این جبارت پستان بودند شتافته **موت** سپهر خاتم دولت را بود از کف جم
نرمه سانه جوشیده زد و بکنک فناء **نجان** الله شه باری که اسرار با آن غنیمت جرات
آن نه که لطف به بندگست خانی نوی جان درگاهش دیده باشد به کجایان که رال
عاشق زای روزگار سر بریده خورشید را در پشت افق جلوه داشتش سپهر و سرش
بی افسر شده نمود و **نعمت** **مال** کینه بر شمشیر کمر دکن کین جان و نایج کاوس ر بود و کمرش
افسر خورشید سایش که لعل رخشان هر را در قمار جوهری از جواهر تابان خود شری
همه خاک لاله و پهلوی نازکش که از وفور کبریا پهلوی از شیشی فکاک تنی ساخته از خبر
سپه او چاک کشش را که پای بر فرق فرقدان بودی و سپر آراسته بجا هر رخشان چون
بحث با نقبلان نمون رشی شاد و بخش را که آسمان مطیع بودی و روزگار در زایل
مانند طالع بد چنان سیاه کاری آشکار بازمید پر و از شوکتش که برگزیده جوتی زربجیا
سپهر با چاکش باین کزین آمده بخند آساخته از شیشی اشیا رنمود و قضا بکار انداخته خوش
که به شادی صفت بنمون بیک که سلاطین کا سکار ر کین ساحتی و چنگل غراب ابل کشتا

اند و در سر پرده جلالتش که سپهر را خبر پستان با بر نمود و از بجوم عام غوغای شمشیر پستان
و در جرم خورشید که روزگار از دور تعظیم کنان در که ششی از از و جام بجا کارا که بکنک
قباحت آشکار که دیدار آسمان ازین جبارت سرگردان بودی و زمانه ازین کشت خانی
هر اسان مادر را رنگ از رخساره پریده آمد و شش را استنین پرخون از خون و چه پستان
رکان را از شمشیر پستان و افش را نایج زربین هر استن پستان که شمشیر و شمشیر و ما
بر خاک افتاده و بکنکران دست بی انصافی بخت و در پروردگار کنان و پرورش
یا کشتن کمان که هر نا بار از او بر کرده و سلاطین جهان ضعیف و در دیده بودی و چون
ر یک سحر و خرف بی بها و بر زن و باز از بیکه آمد و غرور و صرع و فرشت
اقتضای و در باج روحی که ب و خوافین را در خود و در جرم سلاطین را سزا بود
مانند سلاطین که نه بنوایان و حکیم کینه بی انصافان و پاره جامه درویش بریم
کشته و از یک بیک کشته گردید و آری بنوایان بنوایان سیدند و با نوا یان بی نوا
که دیدند خراج پستان را تا جای زربین انصاف آمد و اهریما را کینه های دور کسب
اعصاب تنی چقدر در سپهر بی انصاف اند و خدای ده و اند سال سلطنت را در آری
بیاد داد و و بختش شسته چنان که سلطنت را باب سید آری نمک هر زده کرد و را
عادت است و روزگار ر چقدر از شمشیر پستان چرخ و دولتی را زربین که آری چهره

بیدار نشد از آنچه در آن خیر است غافل نباشد از قوی الکس کرم و زنی
نشد از شکر سوره تا جلدی بهر صفت که میانی خود دارد است و خرد و ملک
کجاست از آنچه میانی است و قوی است از در ملک شیر از ایاات جنگ
بصورت ستر خلافت از آنکه آید و هست خلعت بخت و ایاات
مور و کجاست و بدانی هر افراتان در شاه و شاه و کجاست و سپهر بر یونان
عظمت نطق خدمت بر میان عرب و یمن و نام عهد و عرس و این خبر
و است از در دهم شهر خرم الحرام که از در و است و عرس و عرس و عرس
سخت است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
عدت و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
و است و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
عاطر و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
اوش و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
نیاید و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
که میانی است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
حضرت فرزان دادند چون قضای با که است و است و است و است و است و است

در اعیان اند و میخانه خلافت مطاف سران و بران پس انگاه در میان و است
غیبی و از جهان بعدی که در آن است و عرس و عرس و عرس و عرس و عرس و عرس
زات و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
سران و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
سلطنت از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
بدون و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
الاس و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
بر فرق و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
سلطنت از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
کون و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص
کین و است از در و است و عام خاص و خاص و خاص و خاص و خاص و خاص

[illegible]

سالک کفریم از عروس ملک به شیر بهای شیرین بر کشیده ایم و در غریب صهی
 سطنه به باستان عو ظرفت لاجرم بر مضاعف جانش از حرم شایسته گزیده اند
 و نماند چال کیسه انشت غی اهر جهان در آب هلال ماهو گرفت ز رشته ملک
 گریه کند تا بداد عبارت زلف و همچون نقاش کشتن افتاده بر کون آسمان
 بادوی قدرت ماه درشت خود را نیره جهان نور غضب خسته و از رخسار لغت رکشی
 در امن زن کفیه و بداد کشتی که از سخط مانده معاندت زری سر از انکشاف
 خاطر خورشید نظیر شهبازی طالب انبساط و خیر یافت بحر فانی شگون
 بقیون عدالت انصاف باید ولایت و حیات و کائنات و نشأت عالم و معمول
 اعیان و اثرات کائنات سر از رشته اطمینان پیچیده انکس تمام و تقییر مرام و سپهر
 است روز و شب و حال و ماه برود و بیه چون مهر کشید بر آرزوی صیقلی آراس
 لایق علی القدم تهنیت عظمت گوی و شستی دزدان روی بستر خلافت عظمی
 اغنی و از الخلاف روی آردن تا پس از از افشای احکام تف نظام و اجرای او امر قدر نظام
 و صدور احکام جدید و تجدید یا بای قدیم هر یک علی قدر مراتبم از عوایب ایجابی
 و مزایای آن ای بهره در دو کامیاب آیند معراج کین در که ما در کوفتیم نیست
چون خاطر مبارک ازین شغل و دلا بای استقامت در دست و پا بل نظام ملکست عواقب

آمد حرکت در الملک فاضل و از تو با دو کان و سبیل شهرهای تو آب محمد علی بر تو
مغرض داشته و نفی چند در آنجا و اما در آن تن بر در حضرت خود نقش نامور زلف
آمد نفی نظر که انت سن جابلش و در عود انت علی از شیرین ناگزیر و در سایه چادر
و عایت محکم فراد پس بودادی با دیده جابلش و پیکر سلطنت بکسرت
عجیبان عیس که در ایات جابلش و نیز خنجر رسمی مسعود است بر جم زلف
شکین شاه کعبه پس باقی از نه و دین حرکت و غن اعدا با و در غول و اندیش
و هزار خنجر و نفقه غول روی است بصوب و در الفاظ دی نهادید خندان
و جوی و دکانها کران آمد و تار زین با پا و عفتا سبک و در آن بود و کس بر
جان بجوی و در سبیل و نفقه و کس جواب از دیدار نفقه و خور از دایه کسی و
و ز نزل بر جوی آنم و نفقه و در نفی و مان قرار تا خفت قم مغرب است
نفرت نیت آمد و در آن زمان معلوم کعبه و حلق خان و سر خنجر و دایه و دیگر
از باب کعبه و بنیجر و در استغنه قرین حشری از اگر از شفاعت بر کشیده است
و گاهی او و در نه و کعبه یکی از احاطه سپاه نامور آمد و بر نفی نیز از نفقه و حال
علاقمه و بعد از نزل و کعبه و این خطه قم از جو زور و دایه و کعبه و در استغنه قرین
توسط حواصی با رفیقان حضرت سلطنت بر جوی از در در دنیا و نیز از نفی از خنجر

عدت در شبیه خلاف طالع دم بدمه صهار صبی میخ داد و در نجر شهر سخی کید
 نیره غضب خمره نواز کشیده و اعراض و بانه از نجر بر خوان در چیدم شهر
 مغر افخر سر اغت غرت که از کبوی بکای رایت غفر بل کونده کوبه کوب
 با این العرب تر زن اوی نکا و در غیب کوب طالع ک حاد و نواز در زادن
 حوادث بنابر نیت علی قلی نواز در دهرای سلطنت با سید انقلب جبریدی
 بروز مباد و دیده بر ستیزه افران رخ خیم داشت عجله الاوت بل کوب
 سیات از جبهه بصرای کوبه داد رخ جیمی ستاره و در چشم کچاز نجر دیری و نظر
 در کت خیم خلیس سینه دیر صحت صحت است و نجر بر لایحه موقوف خیم
 ازان شیران پیشه کار و در اید افغنی چون سیلاب لا سحر آمده در زبان و در
 لیکار افغنی مانند طوفان خسته و در شهر کتی هر تیغ کد و سپهر از کوفته در تیغ خسته
 در چشم خواب افغنی پای بر کوفته کتی بناده و در آب از کبوی جان نذر نهی و در جانت
 نواز با کت ده کد صفت قهر بکامیده و طلع طری نهایت رسیده صادق فان
 نیز کندی نموده مدنی چند و از نجر نکا صفت سادات در زل خاک علی من حور و در استغفر
 خیزان از کشته کوبه و در ازان از طرف کچاز نجر بر خوانسته بزرگوان و بزرگها
 در آمده و تنهای اران لبر نژاد بران از خلاف اشک و سهام از فر و بصید

نه از خون جان مال گشت و نه داغی رهاغ از رخ جانب بقصد مرغان در لعل دامن
 باز نه از دلها در محبت سبب شد و از خاطر از دست فراتر گویم بکجا بود دل
 مرا صفت نظم دست داد و خیزد باینکه آگاه الا کلام حاصل آن کندای بجان
 کوهان بود همچون اطنبیه آفتاب همچون صیحه و عودهای کوهان گردان بودند این
 احمد البرنس در آن سبیل از خون در لعل شد و پشته از گشته عیان سر چون کوی
 در میدان خطان کعبه در دهان ماند بعد در خون طایان از نوره در لعل از عیان
 آمد و از غبار در لعل غوغای رستاخیز آنگاه در لعل خون شام بود سبب حیرت بزدان
 بود و سپهر بجز این است که سبب در دامن آمد آستان نعت خوان افشید بار از
 نعت آلوده بآب نسیان فرو گشت و این بود آن روزهای بودستان نو از و فقر
 کشیده در دم درید که زمین از خنده ناله لاک بر آستان شد و بگل آستان از غبار میداد
 در چادر کبی نمان دیده جوین از ترک جاذبان خونبار آمد و کسی اعلام در غرای
 غریزان ناز و ماتمغ متراک در سر حاجت نیز از ناله در دیده کمان گرفت ساق
 قدر حرفین بود ساقی همچو در آتش لعل از ناله و ماتمغ و ناله و ناله و ناله و ناله
 خدایت ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 بایر دین گرفت و از ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله

پراگشیدی بر نعلان قهر تو ای کجای سزایان بر خشم خاک نیست سیمونه و کند ادا
 و رمی و داری بیافان جان در قهر و لایان سنجید خشم تو عجب با خاک برابر به
 و نقد حیات از خانه که کار و دونه ای ابله از آسمان زمین بار کوه و دانه ای جان
 از زمین بر آسمان روان آمد در لایان خاجار و هر یک در سو که کار و دونه ای سیری تو هم کار
 و رمی نیز از آنرا بخند و بخت بر آید و که در از دهن آن خاک زار بختی بر جوف
 شعله که در آید و بیازوی بر دیا بر آن کوه بر گشته روز و روز آید **نه** بر آید
 دانند که فرج تو هر که باشد به یونان آید با بیل **و بیه** هم عینه من قبل از ترک
 و ترک و البرق و لا تدره قهر تو قوم از او تو به او از او پاک و حسن و از آن تو
 که تو مضارب و متنی خس تو بایک جهان پس چون طالب تو قهر و تو قهر و غراب و بایک
 عالم غراب چگونه بایوی قرار باز که جهان از آرزو تو ازین که غایت و بر جوفی ازین
 عالمی از نعلان و دانه ای در آسانی جلال غیره سپاه و از خشم تو زار غایت روی نماید
 با تیره خاقان کیتی سستان از خیمه لشکر و آب حسیقه خاقان مانند تا جبار تر بر جوف
 جناح تو از آفتاب است و بکش عود خاک آن کسبه جهان بیا داد و از غیره و غلبه تو
 از تران چشمه و دغاری تو و عجب از دونه و افکار سپاه و دشمن چون غلبه خویش گشته
 و مانند روز بیک تو و از خود لشکر قیامت از در قهری اینان همچون جایی طلب

و قضا نیز آن کجای و بخت در تپنده غلبه جان و نعلان کوه آب بابل حد
 نجات لشکر آفات غیظت که ملاق جان و با صدهای خود و بعد کوه
 عذاب عجب بر آب و ممکن آن خانه غراب به رنید **نه** هر تر تر که گشتند
 خویش از تنج عوالت به پند برای خویش و بر گشتی خوق عالمی و پاک ساخت
 و بخت ای چهل چند و کجای کجای کوهانید و نعلان غایت در گشته باده
 و کوی حشید بر گشته عزت رفت و بخت کوه بخت کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 ازین غایت و کوه درین باب شری در این هر اسیر و بیا و قهر و در این غایت جان
 غف که کوه **مهر** بر روز و غیر غایت انکار و ذلک انفس و بیه من است
 خاقان کیتی سستان مظفر و خضر و غم از غم و کار و روی و از اسطوره تو و بیکه سران
 سپاه و در بیاور جان باری ترک که گفته بای از میدان و دلاوری گشتند و بخت
 خضر و بر سپهر شان کشید و فرشتان از دونه و قهر و در کوه و دانه و شمع و بخت
 بنور آن آفتاب کجای **نه** عجب عجب و در آن ملک و روان آمد و جان هر از آنان درین
 بخت و در آن غم و شکر آن آسمان آدم حضرت و در جان روز و قهر و این
 جنت از کوه و از آن الله بر بانه بخت است آن جبارت که کار و دونه ای و قهر
 و قهر و قهر و بیک الله و بخت و قهر و قهر آب بیکه و بخت و **مهر**

خاک می پس آید که در دست و بر می آید بر پشت پا و در کارش بر پشت زلف
 خرد است خط نموده است با نامش از کار در کاره سلاطین اسید که نماید و دیده خبر
 تجسس را نهانست بد و محمد انشا الله بسبب فتنه و استغنی بآن اسباب و بلا
 بیه فتنه سروری و غایت الهی خرد است اسباب باطنی صدر
 بر جبهه تاجدار که داد جهان ازین در کار است انداد آن دین اولاد در کار تیره آمد
 و آخر تیره و خیره از عقد لای تا پیش کشی گوید و از نظم جواهر حق نشی آسایشی
 تا بن فرق و فراق سالی سالی نام از کاره است و بر دلوکان کلان بر باد می آید
 که کاره را در غور خاتم دولت خضر باطنی و باقی است و کلین سلطنت دولت خرم است
 مناسب است میان او تجربه از دنی نصیب سبب است بد و دیسیر آن لا بهره
 فتنی خاتم جم نماید **فقد** که است سبب باشد و فتنه است و فتنه است و فتنه است
 سروری در سر راه بر بندگی است و سبب است و سرور آن جهان بود که حاجات
 است لای آید و در کاره اسید بر زلفش در خاطر غم است بقیه عینه سبب است و سبب است
 بیه اعتبار است و در دست و آید که از این طریق جواب نموده آمد و مقدر
 نوزاد بود و طریق رملی غیر **سراج** دولت دین سرور است و درین است و بیغ
 این رنج بیغ بود و هادی حکم نعمت را با و که است و در راه است سبب است و کی

از معتدین در کاره آسمان باده معین است و صادق فتنه چون از وصول فصل انشا الله
 پادشاهی که منطوق **بناکتنا بیغی علیکم باغی** مضمون حکمت مشهورش را ناخن بود انشا الله
 و دیده پیش از خواب پندار پندار آید **الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب را**
 مقام شکر خواندن گرفت و راه مستقیم ارادت و اطاعت را پویندن بلا عقل آنچه
 از آلات بر صق و او و است مکتل پادشاهی را مضمون بود و سبب نموده و غرض خطای می فرست
 در جهان ندانست زبان ضرورت کشد و که اگر شایسته کیستی پناه بقای دولت و درین
 عدت بر بیان مستندی بنمایش آورد و از نصیر بخت برگشته بگذرد و نصیب دولت
 تاجدار می را از کاره می خواهد بود و بر دولت مذکوران جان نثار و از این خطبه کبری فانی
 و مذاکره فانی تیغ سیاست را چون ماستی برگشته بخت اگر سنج روی حاصل کرده
 از پاد سلطنت چیزی نخواهد کاست بخت غضب را از سر چشمه زندگانی جوی سبب است و که
 هر کاره که این خطش نشود و است که خردی را ضرری پدیدار نخواهد کرد بدش پاد سلطنت را
 اگر بگوید که می بدین است با سنج روی پاد که از خون سلاطین جهان صام است
 فام سیاست را روی خواهد نمود طالع فیروزی مطلع پادشاهی را هر کاره معاند
 بدین مشابهت است پدیدار طعمه پاک از غلظت بکفر فرمان که از ان عالم دشمن نیست
 را اعتبار باشد ماسک کلان را جهان ندانست بی دولتی کفایت و خسارت محرومی

از شش پهل غلبه طایفه بدترین سیاست دیده امید بر صحت نظری شایسته که باید است حکمرانی
دارین است باز است و بنمای حصول مجسم بیکران بر خاک تضرع و انابت چهره
نیاز و ان **م تعقلنا و ترجمنا لکون من انما یترجون** علتات دست بدعایش در پیکانه
کردن پناه و سلطنت که طایفه و مناصب سلاطین روزگار است بر طبق عرض نهاده اند
غنی بیکران عاقلی علتات اورا میزدول و هشتم بکومت سرب و مشر و دوش
سرافراز مرئوس و دوستان را بکافی هر دم و توکل و شمتان نظره داری پس از انجام
این مرام نواب حسیف علی خان را بکمرانی ولایت فارس مامور کرده اند و در آبادی
ولایت و رعایت رعیت که در اربع حضرت شمس بدکار ندانیدات اکیده رفت و اندر
زبانی بیعت بعمل آمده چون نقش مطهر پادشاه جهان کش انار الله بر باد و در طایفه خوشی
برسم امانت سپرده اند و بدو حسیف علی خان قاجار غفر الله بیلو مامور کردید که از طایفه خوشی
نقش مطهر پادشاه جهان کش را با رعایت اواب سلطنت نقل بدو را خلافت طهران نماید
لازم الاستال نیز بر افریزی ابراهیم خلیل از مصلحت سلطنت شرف دهد و در پذیرفتن
بمؤدای ان **الله ما یرکم** تا و **الامان** لی الله با چه طهر واری سبید معید را بآبائی که
چنان پادشاهی جهان کش را در روز و سه باشد نقل بدو را خلافت داری نماید و در صورت است
سوکواری و تسلیع جناره معترسم و تعیین حفاظ و مملوکام الله چه دینوه ارادت و بندگی

باقی الغایه بطهور رسند و کوتاهی در تقدیم خدمت را موجب سیاست سلطانی
بعد ذلک در نهایت بخت و سرور و کمال شادی و جوهر روی غریمت بدو را
ری نهاده و در منزل سلطانیه بکام سلطانی نظام الدوله سلیمان خان مامور بتمام
تمام ولایات چنان آمده و موجب جابون در پست و چهارم بر سیم الاول و در سیم ثانیه و سیم
کرد و بدو طایفه نوبت سلطنت کوشن خالصن دولت را گردن نهاده و شرف و کرامت و بدو
ولان محکم کوراست حکام و عاقل و ضعیف و نزلت ممالک محروسه که با سبید مرام
سپهران شایسته هر مرام خلاف نشان عینی دار خلافت طهران کرده و بدو بودند همه
سرافراز نشان آمان از دشمنان کوشن رنگ فرانی روضه ارم کرده و بدو محبس را کلا
شانه احوال از پرتو اوقات عاشاب مرتضی بقر بخانی محفل از باب نعم هر میده واری
باشد حصول مقصود هم آفرینش آمده و بر آرزو مندی با دو بشیر و وصول بطریق محسوس
در آینه مشایخ جرد از طایفه زاری برادگی منطبق کرده و در مراتب آرزو خیر از چهره ولاری
مقصود صورتی متعکس نیاید **لله** نه زنت کسی نیز بیکروی فتا به چشم کسی جز بر سر
شاید مقصود از آن بوده بخیر و ارحم لول الله لا اله الا این رنجیده در چه همه که بر مقصود و ممالک
و نظام ممالک محروسه کلا ماضی هر صحت عام بعضی از متوجهات و بوفای معاف و غیره
تجیف کلی صفت نصیر از عمارت کرد و درت چون سرات نصیر هوا خویان دولت روز افزون

بقره پس و ترتیب رسائل رطب اللسان بودی و دارای شهید سعید بلخخزش
موانست پی پایان تشیع جنازه را الی مشهد علی علیه الخیر و پنهان نمود و کرد و نیز
موسی حبیبانی که علمای بخوم را آب و خاقان رضوان مکان از جمله مذمای والا
جذاب بود حسب الاناره لازم البشاره خاقانی عارضت جنازه اقدس را با مشیت
از قرا و مخاطره و الزمانی حاجی فاسم کاشفی که در قرائت قرآن سامعه رز کار
بخشن آوازش آوازی نشینده و گوش هیچ شنونده در دو کاه صبح و شام از
کوچک و بزرگ جاز و عراق و از قاف و مؤلف عرب و عجم چنین نوا می همایونی
برگشتی اشاعه نموده است با سایر خطبه و محله قرآن بنا و وقت اوقات در جنازه
پادشاهی میبایستی اندند بعد از ترتیب این مراتب در پست و چهارم شهر حاجی
الاول از نوابه مقدسه عبدالعظیم علیه السلام روانه کعبه مقصود کردید و همه
با مرحله بعد مرحله فرای خوش آواز پش جباره مغز و تلاوت کلام الله
مجید مشغول بودند و رخت و رجات خاقان مغفور را از درگاه اعدت مسئول
تا ذیاب را منزل زهاب که داخل خاک روم و خارج ازین مرز و بوم است منزل
کردید و آن منزل جمعی از عظامی دولت عثمانی از جانب وزیر دار السلام بغداد
اقدام بر رسم تعزیت را مبادرت ورزیده خدمت را مقیم آمدند تا و رو و بپوشید

کاملین علیها السلام بعد از دخول بان روضه عرس اصرام دالی دار السلام بغداد و باقی
اجیان و خواص دولت تشیع جنازه پادشاهی را روی بکاملین علیها السلام آوردند و
نقدم بر رسم تعزیت دقیقه ناسر می نهشته بعد از اطعام و نهم برخت و ایتام روی
بشید حسین بن علی علیه السلام آوردند و با خضوع و خشوع کلام طوف مرقده حضرت
سید الشهدا علیه الخیر و پنهان نمودند و فیلب اندکونی بزبان مال ادای این مقال از
جنازه مقدس اشاعه میرفت که **خاقان العظیم** کهنم رخت فروزن شه مکرم بلف بختی
نماه ام رو بهزار بر و سیاهی و روزگار انجام مطلب را لب تصدیق و زبان باین
گشوده بود بعد از طوف و زیارت آن مرقده مقدس و بقعه مقدسه و بذل سیم و زر
بجزه و در ماندگان و دادن اسب و طعام با نهم و چارگان را خدمت شرف علی
ساکنها الف الف من التحف گردیده در روز پشم شهر رجب باین سابق
خول در آن قصر جان و ورو دوران بقعه عرس چنان بدو و معاصی کرده برکت
از نایب مقرر حاصل نمود بعد از تنی ساختن بدرای سیم و زر و پرنودن و چارگان
عجزه و قهرای خطرفش شریف و کالبد لطیف پادشاه شهید سعید و بن چپ راه
شاه در رواق آن پستان ملک پاسبان که پادشاهان و چاه را در روزی
چنین نعمتی عطی ویده حرمت گریان است و سزا است دفن نمودند و زه بخور شید

و قطره بدر با متصل گردید فلک چمنده قامت بشادی حصول این نعمت کوی اساطیر
 دوبده مضمون این منظوم ادای نمود که فرد چست ازین خوبرو در همه افاق کار دوست
 بهملوی دوست یار چلو ی بار ساکنین ملاء اعلا چو گمانند سر صدیق پیش اندیشه
 جواب را باین خطاب خطاب رطب اللسان بودند که **ذکرت فضل الله یؤتیه من یشاء**
والله ذو الفضل العظیم ارگی تخت نشین و نکته گرین را عاقبت منزل اصلی مظهره کنست
 شاه و کد اسپر و برنار اسرار انجام وطن مالوف این شکستای حظه ناک ممکن بالذات را
 نوع بغا خطاست و حادث بالفظه را تصور عدم فنا چنانکه ذکر کردیم پس نوا که گویند
 شیر و تراو است زما و در در جلوس هیئت مانوس پادشاه کینی پناه بر سر بر دارانی
دوار کتب جهانگشای غامده وقایع نگار شکبار است **لولا فکر دین مستطبه** جهش چو در
 افواه ای بخرخ فراموش کن نهیم را چون محفل آرای روزگار بزم مراد بنوعیکه
 شاید پارس است و ساقی مراد بزرگرمی حرفیان دولت بیاده پمارب طلب برخواست
 زرم آبان عدد و شمار را خاطر اضرب سالی طریب ناک اند و شبیه نگاران جلالت
 شمارا ترا نشاندی بهر ده در گوش افلاک کار دولت بجای مانده کردید و اطراف ملک
 کلاه از وجود مخالفت پرده شش اقباب جهان تاب در پست الشرف مل قرار گرفت در درکار
 با تمام حضرت پیرا بهر رو با ربیل بعد زبان حکایت عشق کل بر سر را کلین نقشه کرد

فاخته با صبح پان برشخ سر و آید عقباری تغییر کل بند از نقاب ستوری گشاده بر سواد
 زمرودی کتب زرد و لاله دست از پارسائی برداشته باشد در غدا و صحن چمن فکر گرفت
 سلطان بهار با شکوت تمام بختیر بشویند گلشن از سبزه لنگر بر کشید و سوسن آزاد با
 بنه نیت در و دمسودش بر کشا و نقشه خاطر بیکارگی از نقشه سوگاری پرده جفت
 با قضا نایب چون رقاصان خسرو قامت دلار بر لوفت **فرد** شور لاله جهان بفرود
 با بهار که خنجره عرق عرق گشت و گل بچوش آید نیم صبیوی دم شد و کلین موسیقی بدید
 خاک را کفنی کمر بزرگوار چرخه و شخوفه سوده آینه در جو هوا تو هم مودی که تو دایه
 خنجره و طبله های شگن سر زنجیره نغمه زمین خیرت بهشت برین آید و ساحت خاک
 افزای مرضه چین دل بشکان دامن دلبران بچیک آوردند و غنچه و کان روی
 بخواهی بر لبه و چنگ با ده پرستان را بهنگام شش شد و زاهدان رامیل با ده پرستی
 دلها از گفته و نوبیه های ساعری در کرد و مانند دلق پوش نزار و صومعه را با پشته
 رزق نه گفته و نه توفه **دیش** از مدرسه در کوی حرابا بکمر بخت را به از صومعه راه
 حمار گرفت کوی **سنان** کعبه امان آید و ساحت بوستان منزل در روی گشایان بران
 عشق جوانان بسر افاد و جوانان را زبانی نمانی از پرده بدر و عطفان بی عمل با و عطفانی
 و ناصحان بچرخ را اندر زبانی شریعت از چنگ چمنده نیست مسموع بود و بندار و خود خوشه

طبعهای سپین پر ز برکت نهاده با شاره و نسیم بدون قریب فرقیانار می نمودند
 و با تیار و بنار نام خانم طی حواری صفحه روزگار ولی زرا ز کف در رخسار و آرا چنان
 چون غار و حواری بود و نسیم همچون خاک همقدار کسی زربزد و کمرختی و آمدن گیم
 بهنم قبول نمودی چون از تیار در رسم و دنیا رخصت نصیبا ترا دامن و کماند خیرت
 کج از سر سیاهی کرد بد و از اقدام بعثت و نشاط غنهای و بر سینه از غلظت و خیر هوش
 اندک ملکات ملکات فانی مقتضی الصفات و عدالت گردیده بطباط عدالت و طبط
 همام ولایت بنمایند نمود که ستمهای قدیمه روزگار ستم رسیدگان را از یاد خیرت
 و جورهای ستم بهر غدا پریشان روزگار از صفحه ضمیر محو گردید از زمین معمار
 عدالتش کنوای ضرب آباد شد و ولایت آباد و فیض البلاء از بهر شهنشیر ستمش و
 ظلم در ستمین کشیده آمد و گریبان ستم تا بدامن در دیده و دیده و اکنون در کمر خور
 زینتی نیایی میگردند وی زلف و لبران دور بجله ملکات بنگاری نه پنی الا ترک چشم
 کوه کردی خضر رفته دست آمد و در هوای عشق تیران سبب روی قاصد جاسوس گشت
 ولی بطلب وصال خوبان کسی از دل شکستنی ننالد مگر نای امدی از سینه تیران برگشته
 درای شهر و آمو فارسی نمائند کرک و میش و صبیعی بیان آید از پستان و در دوان غیبت
 را که پستان در دست آن **عزیمه** نقد بطلعت فی الارض عدل احضار به بلیغ است و در دنیا

شعر هم خنق بیلو فرمائش و تیار و کرد و موسن ده زبانی به بعد و دلش هر که نیاید
 در رطل باد سکه کرانی به چون نصفش با زوشا بن کند کبک دری هم شبانی و غیبت
 که از دیوان عدلش نمائند کرک بر موس شبانی و تقویت دین اسلام و در دل شهنشیر
 حضرت فی الا نام بباغی داده که زاهدان را با پیوستی فراموشش گردیده و و اعطان را
 سالوسی میست بخ مال انعام نوزند و صفات ضبط افاف نمایند با دکن خون زران
 سزیند و زندان بکسی چنگ در دنیا و نرند سبنا را گردید و کلو کرده و یارای گردید
 اش شربت ساغر خنده در سینه بنده و میراث خنده شمس نه دایره و الهیت بر
 برد و اراست و مطرب رالی و در شفقار روضات معده اندک اظهار کلا از محبت سرش
 مذمت و معمور آمد و مشا بد نیز که اولیا و کبار را ز رای عدالت و تیارش سرب و از خزان دور
 روان سبب و مدارس سر لغات فرشته و صفت معدلت و انصاف از دوزخ و هم ملک
 در گذشته در معبر سببین اربطه و غانات ساخته آمد و مجلد و بار سبب نام از غنای و سنای
 و دیگران آثار علی التخصیل در غایت کتب خامه و قایع کار مشکبری خواهد نمود و ملاحظه
 گانرا استخوان حاصل خواهد آمد منت خدایا که ببط عالم بفرود و چنین پادشاهی عادل و بال
 رونق خدایین گرفته و حکمت عرصه چین و ما بهند کار و در عهد خوشش نعمت حیات از زانی
 داشته است و محصول این نعمت غنای عظیم بر جان گذشته و فرود گردید و بهر پیش

عبادت شاه متعاش دارند و با سیدهاست خردانه خوشامش سازند خیارکد و قرش
 را با سبزه خدایت از خاطر بخت کنند و رنگ کدورتش بقیل ارادت از دل بزدند
 با خضرش سخن بزمی گویند و خجایش را بدل گری جویند بقدم تخت و یاد با اعراسش
 نمایند و بر قیاب الا و نه آخرش گشتند جاب الا اشاره عینه از قرار یک از صد و هشت
 شرف صدور پذیرفته بود حکام و ضابطه معموله شسته خضرش را بخت علیای طاعت
 رسانیدند بعد از درود و منقرضات و حضور بخت است عاقان کبشتی شان روشن
 را با غزل و خشم نام غنی فرموده برادران نزدیک خود بندند و خضر و آنه تقدسات گوناگون
 میدول و شسته چون رفته رفته شش بوانت بدل کردید و گفتش بود الفت اشراج
 ضمیرش را بر زبان درختان کوهر بار آمدند که رشته عزت و ذلت بسته بازوی تقدیر
 است جلب و سلب دولت و کبک خارج از دایره تدبیر را بجهت نبوده رضا و تسلیم
 دیگر نباشد و بجز از اطاعت و انقیاد تدبیری **نشد** و رضا بداده و خیرین کرده
 بکشی که بر من و تو در خست باریک است محمد عزیم سلطنت نصیر و در مصاپست
 و نقل در نواب چنانچه زمان دولت را استاد غیبت ایام کبک را بزی طولی نخواهد
 بدو نیک روزگار نا بیدار نا پادار است اقبال و او بار زمانه به قرار به قرار ننشاند
 وی تر جان جدر کرار است عینه لخته و شش که دم است و به صبا عا و نایک است

با عشق اینده گشت از خوار عا و شش کی تیره بناید نمود و خیر منیر از دود و نواب دانند
 بناید در حش که حشر چرخ چرخ در سب و شندت روزگار در کد و اسان بر سر و نه
 آید و اثر سرشته بهر بان گرایست مغم در هیچ نشط در پی است و ایام اندوه و رازگار
 شادی و دشت است غارت و پاجون آبی و ماسن طالع غیبه زری مطلع باوشای
 کشور سوز دلی سحر سر خیمه بیل خواهد شد و ملک ابدای بخت تصرف و خواهد آمد
حاصل تا خرد و ملک از پرده پرده پران **دگر خضر** و **محمد خان** زنده و پر کنگه گشت
برشته بخت بخت چو از باب یک است بر رایت و در است معلوم آمد که کلبه بن
 آب سپهر این قصر زبردی را دیدگان شمع شمع بخت و بهر بی مهر احکامات سپیده
 بخاطر زوال روزگار بخت و فدا و آیین است و مجوز زمانه از زمانه چنین است و این
 سزای این کینه خیمه بختی را باز بهای غریب در پس است و در لغاب را شمع غمی
 در پیش **عزیم** الله عز و جل و جبر احوال و کتب شعر و سیر و حسن و کرم و امر از **محمد**
 است باز بهمانان در پرده بخت و نوری به بخت غافل و لب کل تمناست و تقدیرش را
 از متغول مع سرب و شش بر آب دانند از ان بر جوشد و نه از ان بجز جوشد چون
 خاقان کبشتی سنان بجز اغم خضر و نه و مکارم ملکانه بعد از غیبه شهادت شمشاد است
 آرد مکاره انار آنه بر نایه و شمشاد است و بهر خواهر از امر سرشته بوده مجوزه حکمت از خوار

عدل آبا و آمد و نو عروس سلطنت از سوهل پادشا که سستی پناه دشت و سپهر را حاشه نهاده
 بنیاد صید و زمانه را جو به جدیدی پادشا و صورت با چرا اینکه محمد خان زند که پیش
 از کمال و عیش کرم خان بود بعد از آنکه زنده کار و دولت ستعنا خود را از طایفه
 زند استر و او نموده آنچه زوری و داریان داده بود و روحی با ضعیف پس گرفت
 محمد خان زنده بود که شانش از توهم استعدا و سروری دور بود از استیلا و انبیا
 و آرای جهان کشت امان با شوق بطلب زوری و کسب عیش زوری سامان بصره و
 مد و بلند او آورده بعد از استماع عقیده شهادت پادشا در جنت مکان بطیب خاطر یا
 بحر کسب جمیع از خرد و صبر با زوری سروری پای بدین کار کس نهاد و با او طایفه محسنی
 که از اشترار کین سامان نداشتند تا بر سر میدان شش جونی آمد و در ولایت کارهای
 پیش آورد و از ضرب دست لبران پیشرفت فرار از خود را با سامان سپاهان کردن
 نواحی بنه از ازال آتش طلب بار نه در تپنده و در آنکه و جیست سرانجام نمود و مخزن
 کرد و از خوف کشتاری تا نرم ولایت سیستان آمد و با سید یاری فاخره ان و ن
 سبکخان عبور از بغیر از آنکان من نومه و از استیلا صفهان که در کشت افتاد و در کجا
 با رایش فی اهل قورقش در آن آوان حاکم صفهان و اجهان ان کثرت و شرف ان
 تفصیل عید خاقانی را در دست خفا مش کبری شتر بود و باقی امانی ان ولایت از خوار و خوار

محمد خان با نیکو و پخته **در** دشت چون زگر و نوز و جوش پشته و نعلان کوشند و کشته
 بکسب اتفاق یکی از برادران حاکم صفهان که از جنات ولایت را مستعدی و با نجام
 است و زرا در صفهان اقامت داشت تحقیق این مطلب که ان زرا لا کریت و زول
 این سامان ابن جمع پیمان را سبب است با سعد و سوار بصورت ان پی سپارایند
 طایق طرفین انجمن از زبان که شنبه یحیی کوشیدن کر شده و طرفین بدال پوشیدن از کت و کلاه
 چند برادر حاکم کشتار و از انان حال غریب انچه از استیلا احوال بجهان ضعیف
 آمدند چون سبب مخصوص و در دام دیده بود و کوشیدن کرام که دیده و در باغ سعادت آبا و
 منزل کزیده و مانند بلای ناکس با صفهان و اصفهان نازل کرد و بنده از انجا که
 ولایت عظیم رونو و او پاش هر طبعی از کجدهان و در زوایای نامحدودش ساکن شوم
 انچه را طبعی را طالب بهانه اند و بخبر فی بهانه بر زمین صند از کار کشته بخش انان احد
 عجب و کتل افعال و هنر حاجت از هر درانه و بوانه بر آمد و از هر کشته پشته برادر حاکم
 دست و مردم از ساغر خیری سرت حجه از کفایت امر پخته بودند و بعد از کت ان
 غیر مستحضر و اهل صفهان را نیز رسمی است محروک با دشمن بر تپنده و با هر کس که با در کجا
 سروری و دم پیش نه تپنده در او زنده علی ای حال بدینوال زوری چند با خدا و مال
 و اسباب جلال و بدال و شیشه شاله کشته پادگان سوار آمدند و سواران حجابی کارزار



در بنو کندی نواب غصب بهاء بنو زحر و از بر شو اسب است منطقی کز دیده و نقل اهل
 اصفهان فرما بدو یعنی متغیر ما با محمد خان زند اجمال و زنده اند و در دوش
 بخت اقام نمودند **اصحاب** پادشاهان از بی بختی مدخل می نمودند و محمد خان عا
 انجام این سیاست کبری را از دست غلامش روانه دار است اصفهان کرده و در
 اصفهان از خیر این عاوه فرج اگر مدید آید و سبکجا و محترمانه رشتگی نسیب
 و بر زن و جزا و چون ریزی دشمنها آتشند و بخت ما اگر کسی دشمنه و متغیر
 شفاعت این شرافت را روی بد رک و عالم پست آورده و حضرت کردنی
 رشت پادشاه و جبهه و لازال غصب با شفاء زبان مزاحمت انگشت بنسب التهام
 برکت دند و چین تضرع بر خاک انابت نموده که **والله طین العطاء العاشقین**
من الکس پس بجای این سیاست کرده پادشاه و خط غصب غرضش از سر اطم
 االی آن مان در کشتی رسم عفو از مصدر صلال ما و آید و انابت اهل اصفهان را
 و بر شکا و سلط اثر خا جرای العفو من المحبم من مزایب اکرم و قبول المعز و چون
 محسن الکسبم ذکر مخالفته و این آذر با سچان و حرکت **بابات** خزان **نکته**
 و تا **سپان** سرگن **پای** حضرت من آن آذر با سچان کثرت خاکش شده خبر
 پیش فدا و خبر همش تخاصم شده و خشن تخاصم را با فی اجماع استعدای در هر

در کتبی

سر در سب و الکسب را با قبیل مایه بر لب از عای بزرگی کفران لغت و لغت از وی
 از شک کذاری دانند و مخالف حضرت سلطنت راقمی از سر زانگی با انحراب رسیدن
 خجالت پای فرارند اند و در سر مبارزت یاری کارزار سر و بر کالات حرب
 بکنو آرایند ولی در زور کار رجی بکار نیایند خفی خود آرا و جمعی مختلف الایه و عزائم
 پی نمانند و در شده بدی تحمل و این رداست صا و نه را حکایت آید و بدی صا و نه را
 نامتی است **نکته** کوه عاشق صا و نه در سبب باشد قبل ازین اشارت که صا و نه
 نمان را با خجاشی که از صا و نه که بدی خا کسب سنان نظیر جسم سپاهان سرور
 الشفات پیکران فرموده و خا صا و نه بسبب بنو ارض منصب کثرت سرب و شرف
 بنواخت و صغر تخاصم و شبی نیز که تربیت یافته این دولت دوران خدمت بود با یات
 و لایب تبریز و خراسان و آذران و کنگ بگرام بعد از آنکه در ولایت مزبور
 آرا می جیل نموده و افتش احوال ایشان را تخاصم روی داد و باست لشکر
 مخالف با هم همه سنان و محمد تخاصم افشار و او نیز در این دشمنی بخواهی تا **المشم**
کشم ایشان را از اردو بستان آمدند و چنین است این کتب بدین و شکستی نمانده
 نمانده و سنان مخالف پین ایشان با با تخاصم مکرر کرده و بدو با کفران تخاصم
 منجمد و مایه تخاصم که محمد ن زکی خان بر پادشاه و کاش خا و فرج نموده و او

فن در حد و دجالک کو کوه پست اکنون سپاه حضرت پناه را با پادشاهی سازد کجای
 و زینک این مخالفت را بگویند پس کفری بعضی حرام آنرا نام از حق محکمت خواندند و خود
 کفر با جمیع ابرام و مبتدا بفرقه خود و لغو در کمال بر سر و پا بر او بر سر کرد و چون بهر کمال
 با او و او بر سر زنت بهیم سود با سخای عهد شکنان پاوت هی را جواب دادند و گفتند که
 خطایهای ناصواب بر پشت خوابت پرده از روی کما زخم بر چیده آمد و هر دای
 طبعان بر نفع من و در چیده با اینک بر یک این طایفه خن را راجعی از صلواتی در راه
 و در استیضه بعد از خدمت را مقیم بودند از قطع پیوند آن بی کنی مان اندیشه مند
 نکرد و بدو قطع رشته ارادت دولت علیه متراض خوابت بخان فتنه تیز می نمودند
 و بدامن زنی سفید انش می شد که کینه از تعاقب با الماشقه استیضه رفت که چنانچه
 با آنها برخوردانی و عدم استنای برین و نه زنده از راه هر زده و رانی بر زبان می رانده
 است که آنکه عیبه و دور و از او می پست و بعضی هم در کرامت و زغم و ترسیده از
 آنرا از یک کوه مزخرفت قصدش این بود که در هر مدخل مخالفت و معاندت بکند چنانچه
 افشاده و دارم که در سودای محبت زن و نه زنده نیز در گذشته ام بهین سخن و بلیست بر
 حقیقت و عدم غیبت است کسی ترک ناموس بغوس اصغی چند نموده تا هر خوردا
 بپیشگونی تو بهات خورسند سازد از کلمات محکمت آید بر انصاف است علیه القصر و القصر

که اکی آنرا که عقل ندادی چه دادی و آنرا که دادی چه ندادی علی ای حال این بهجت
 بی مال کما هو خسته یا کفایت احوال و حضرت کردون مثال که کعبه آمل و قبل اقبال است
 معروض افشا و تبیین حقان افتخار برادرزاده محمد سیحان نیز از اطا اترسم خود بخین کرده
 زوی بدر کما عالم پناه آورده علی تفصیل بهر من آن مخالفت جبارت و زنده
 شکر کسبم این اخبار و اسمن زن نوای غرام نشر و اند که بدید به جمیع کتاب رافیه
 نهاد از مصدر رخلای صا و در و اطراف محکمت چون آب جاری کردید در اندک زمان
 بران پیشه و نا از کم آسایش برشان و عز و شان و پادشاه بر سر کردون نظر داشت
 حینای کار زنده آمدند او را تبیین حقان افتخار به شرف از سیران که در از کسب نده و رومند
 حسب الاماره عتبه روان آمد و بعد از آن اتم امای دلا و در و طبعان تا جابر با فوجی از
 بیهوشکار بر پیش محمد خان زنده روانه شد و بسلا خور و بر و هر دو که در از امنی و لب
 علیه نظام الد و کسبمان خان تا جابر با فوجی از کسب نده طبعان عتبه کما در عنوان نقلی
 بزم و بار آرد با سپین خشن آوردند و کجایان که جهانی بود و تبیین زرم آرمی
 انباشته و عالمی بد لیران جیغی از کسب نده با غری ثابت و خاطری نوی و در چند هم شوره
 حوام چوک بیل مرشان و شش نوزان در حرکت اند کفیه مکر آجال مجسم بر فرار و
 دیو محنت برآمده بافتنهای حتمی از زن سه بر زده اند از نوک شمشیر

نصای برای بستن بپایان و قصب از روی دشتان عریض زمین جهان بنمود چنین
سبب برین بدو چهل قدم با و پادان در نور دیده آمد و فلج زمین بکام خندان اینک بزم
چند منزل سلطان به مضرب بنجام سلطان کرد و بدو بر رقب قباب ازین بارگاه خانی
خیرت روشن آسمانی چون در دو کوب جهان بچین سلطان کوشش زو فی لنس عریض
آئین آمد پیشان حضور و مشایقی که با میان منظره مکه که در دیده بود مانند ثانی که کوکبان بجز
استقبال خاطر را در مسامع عام نماند و هم باز خطه مکه شرف خراب نماند و بران آمد و
خاطر بی خیالوت کجاست پریشان آردی حضور و لیلان را ثانی متوجه نیت و مدویش
بدون ترا اسکی سحری معارف نه خاندان کرد و حضور کشتن و بدو بر سر و در بر
خفا سحر برین سر برت بود استخفاف را در باطن زوای چرب زبان بنزد سبب خندان
نرسد که اگر خیانت در راه انداخته باشد و خاطر مضطرب را با به طبع نمانی
حاصل آید بکنان به ام آورده را در دو خطه بلا تخلف که آهسته خیار استمان مصلحت
پیش از تو بمانی و بدو آهسته خوارم است و الا سر خود بر داشته بمانی یا نه که نامش
و با خبری که از دم کنان نمیدهند چون وقت شخصی قبول نمیشد بود و
رو بر سر نه قبول رفته پیش نهاد داشت و نخست اعتراض برین مصلحت داشت که آهسته
نیاید عیب خاطرش را پادام داده باشد چاکر محفوض شده ثبات آن درازد

که اندر

که اندر نشود از چنین بزرگان به بنویسد جسم خردانه در منزل سکین با و از سبب بی
عقبه کردن چنانه فرق انباشش نموده بر تبه خردا که در بختان و خوش را که بدو چنان
براه به کجی سبب میون آمده بود و از غلور رفاق صادقان که در خفیت نماند آن لحاظ
بود خاطر اندیشه لاک و خیمه بون که که در جمعشان به پریشان بدل آمد و کلمه مشقت به
مخالفت مبدل جعفر بن بختان صدق قزاقی است که هر که که بر دوشه ابات شاه
بارکش غول پادان شود با کرا و بر بدی سکن و با و دوم چنان چست و محمد بن بختان
فاسل از باز پرده و در کار روی غریب به یار خود آورد یعنی حسانت قلعه از کوه
و نایه بلا و سپهر خا خواهد بود و در ترشیشی کجاست سکن شده پادامی ایلها که بر دوشه
حصار بعد از او را و در بخت و در حقیقی خان برادر زاده اش که قبیل از حرکت را با
عقاب کبر قدرت اثر با نچه و دی سپار کرده بود به پشت کرمی انبال پر زوال
نای روی با در کوه آورده قلعه را متصرف و محمد بن بختان غش را در سبک رخت و درگاه
نیمیش را کولی چنین میسر بود که اجبا با این در جلوت مخالفت با پادشاه چنان
کثایت چه بود و با این بایه کفایت دعوی سرور است چه بنمود و سوار با اقاب
چه با زاری دم زدن و کنان را با ماه تاب کجا حد بنع کشید شد فرد اگر چه چیده
باز است چرخ این کشید که شاه باز در آرد زبانه مصفوفه معرک است این جوار از غلور

زرم بوی از خون است حی سیرانه مشک ری معجم است بی که از لعل که اشهر رنگ با نوره زبانی
 بود بر کشته و حدیث با و چنانی که دیری بود و فراموش نموده بودند باز این شعر
 خوشنود زبان بکام کشید و نفع شهر بار سرور دنیا کم نیست پرچین را طرزه پر خیم بدل که در کلان
 پیکین را از بوی متعوس محوس کرد و بر ترکان خون اقام با و کفاحم بر لب آورده و لعل
 کلند ام بر کوشیدند و لعل آن کیوسن بیا و در خوانی نهوش دادند و نغمه خوانی
 کوشش بر زبان شیرین رجب آموختن طفا ز آمدند و عتابان نهرین انداز گرفتار در روان
 با عوده و ناز **ملفوظ** پرست که او بهر راس از کشتن یا شنیدستی شد و بی باز که بر بچک
 بکتوی پرچین سابقان که نماندند پر خیم کرد و بد و شران را قلا و محکم زرم جو با نرا
 از نوک تره خربان زخمی در دل افتاد و نوبه داز ما با نرا از کمان ابروی لبان
 بر با بینه جای کشت **ملفوظ** ترکان که بر زرم خون شران کشته و در سینه زرم با نرا
 کوشند و زرم زنج عمنده در خون غلظت لب در نیند و ویده زان در پوشند و دوت
 که می زرم نش ط را در دایره را مشکران چشمان و چنگ با تمام که عزت و عظمت
 مطربان خرم شهاب را در ساقو بر مخالفین پاوش که کجا رخنه با سکر و جاد است
 بینا بر باقیان کاف بکران کرد و در کلو دشت و سر بود حسین خان اثبات عوی
 خدمت را با نرا انواع قشقه و استعد و فایس از نوبان چینی و بدایع خانی با و است

و زرم به اندام اداوت و بندگی را کما فی فی ظهور رسب چون زرمی و در این شربت
 و بیج و بی شمشیر چهار بنش ط سر آمد بی زور کار جام حریفان را از نماند دیگر پرش
 و در شکر سپهر ناز ط را در پر و مظلای زخمه زن آمد این نای مخالف و زرم با نرا
 سلطنت آوج گرفت که جنتی خان قدم از دایره اطاعت کشید و بوی عظمت از کشت
 فارس زرمی بکشور عراق نهاده و در دار الملک اعضاان مقام کرده است ناز
 نی و حکام آذر با بچان به بر آید کوش بر آواز و دوحه است و ویده چهار بر سیرا شربت
 ساز قبل ازین طوطی قسم نه که این حکایت شکر خاشه و بود که جنتی خان را نظر بر جایت
 حقوق اخوت حکمت فارس متعوض آمد و حکران انولایت بسع الاله با بر جوع کرده و
 این آوان که او از مخالفان حکام آذر با بچان در هر گوشه کوشش از مخالف رسوا شده
 و سر خان تبس پرواز از جو از هر کن را بطرات حکمت خراف جنتی خان را آسمان
 آرا چوب با طه دامن زنی نایره هموس سروری کرده و این اندیشه با طل را که شمشیر از
 قش تجر و مصر سن در وقت غفلت بود با بعضی از نزد بچان خود سر آ و ریبان نهاد
ان الیابین بعظم و لیا بعض بچان رای خط را معول و پنه و در اقدام کار تعویب و
 و تعطیل را خطا شمر دند و بر بست که بچان انش پنه که کوشش بجزان بد را حکمت
 مشتاق ساخته اند که شور با ارباب غرض را شمرند است و ششاره با اچا فیا و

فایده خسارت چه هر کس با او میگوید عاقبت امور را بی غرض لغائی باشد نه صاحب نظر
تکاید و قیاس یک از چهره شاد آمل کش به و هر سوالی را به بداهت نظر جوابی حاضر را
سازد و خوش را و ثوقی بنا به مصححش را اعتمادی نشاید ولی نخست این قصه و فنی خواهد بود
که کشنونه را کوشش حقیقت بنوشی باشد و در سینه باید مرزد و دانش نبوشی و اگر میخواست
حرفان را مصحح حکیمان دانند و مضرخفات ایشان را از نصیحت متفقان علی
ای حال این بحال محال تصدیق نزدیکان و در نظر وی سبیل الزم و در چه محال است
و با قضای کار هر اینچام اسباب برام را منکر کرد به اولاجبسی که این مخالفت را
سواش بنودند و جویس و نهت یکی از معتمدین را بر انداخته و صراحت قصه شیراز بر کلمات
پس از آن با نمره روی کشور عراق گذاشت به از نوز و به از اسطه صفیان حکم
احمال ابحار است به عاقله و قدرت بر مجادله بنود لا جرم بعضی فخرای الفراعنه را لایق
کار بشد و برخی در نوبای گنجا می نشسته و جمعی نقد بم خدمت و طلب تربت را از سر
پاس حقوق لغت پادشاه حجاجه در که شسته و نوزی سکه چار با نقد و رسم دینا در مزاج
اموال صفار و کب در جمع آوری از زلال و اشبه ارد و در اسطه اصفهان بر سر زده
بعد از تهیه اسباب مخالفت روی بنواهی است و آن آورده یعنی حجاج را در او را بنیان
مبادرت و در بدین انبساط و خفا کان کنی سنان را عاقلی و تربت به منکر ملک

کردین

کردین اولی سبحان الله و سادس لغائی با یکدیگر مرتبه طبعیت نهانی را از نذر اقبال
همچو سازد و ادبی را از نظر نقد رشت و دور که از دور که بدینبات غافل آید و از ادراک
جزئیات را بعقل چون پرواز روی کار می لغت برداشته اند و رایت معاندت
از بسته و تجمان قاجار نیز که در عهد و دهن و نند و بر و جرد بهند چهرمان زنده را با قوی
از سپاه نفرت همراه نامور بود و کرمه لبین علی **الاجم** حسیح را مانده معذرت
کفران لغت ننوده و بارش و غول خوابت نصیحه اردوی حیفی خان کردید بهر کجاست
فته کرم شد و چه آشوب جویای بی ششم محاب بلا بریدن گرفت و حکم فته
رو بنیدن طوطی این جنبار موشه زمانی در پس آینه اظهار بکشتار و در آمد که عقاب را با
جهانگش بنیض صفت شیر و انات و صد و دو غنسان از خارج حوی بال مرغیت کشاده بوده
و روی بصوب مقصود نهاده با قضای الگایم فالاستم رای بهضاضیه و ما قانی اولاً
رفع این امد و نه نجیب را از ندم دید مصیبت وقت بدان زمان خوف و را محدود نظام
مهام را بر نرسد را نده و طره شاد و سلام از نیم حرکت بفرار از غبار سوکب هما بون که
به بسته اقبال پروال فاقایش و سنون است و همواره با انواع فسخ و ظفر منخون
الاطم مرکز غبار اسپهری دیگر انگار کشد و در آن سپهر می نشسته است و مزاج ماه و مری
دیگر بهر بدار تغییر مزاج اندس بر نرسد بود که پروای خواب و خورنده نشسته و در منزل

راه را بک منزل چو در شبانه روزی پیشتر از خطه نمی آسودند از می خرازم ملکانه را
لازمه اینست و همش فانه را بخت چو بنفشه در کسی را که در عهد شد عالمی دین است
او زینت پید می در قریه اردو حق من اعمال دار است ظنه تبریز مهران زند راوست
و کردن به اینک مباحست بسند در پیشگاه عالیهان پناه حاضر آوردند و در بدو و حکایت
اش را شد که مهران بعد از فراز را از دار است ظنه اصفهان روی بنوای سیلا حوز
و بر و در نهاده و در زوایا است مان روزی شب و شبی بر روز می آورد و بعد از حرکت
سوک همایون بصوب آذربایجان و افسار مخالفت مخالفین خلاف پند آن نیز
باظهار حیات مجد و پای در میدان فتنه نگیزی نهاده دست بنیب و عارت و قطع
طریق و شوارع برکت از سوک ظفر گوک و لیغان قاجار با جمعی از ویران جلالت
شعار معارضه او را نامور آمده بعد از غایب گشت درستی خور و بعد از آن بودن در
آن حد و دوش با قضا ای اندیشه راست نیامد کافی الباقی از طریق در قول و نوشته
رو می بجانب بصره خواست آورد از بیره بختی و شوم خسته ی در چنگ کاشان و ملی
قبلی گرفتار آمد و روز روشنش بیره تر از بخت سپاه کارا و نیز اجرای ارادت و نیکو
را با جمعی از معتدین خود محفیه ابد را بر یکیتی مدارش فرستاد و بعد از درو و بستن
شایسته ای بسیار است که شایسته بود از صدر سلطنت اشاره رفت و ممول کرد و به زمانه

١٠

[illegible]

در بیکر اندیشه باد بان کشیده چون آب بصوب محل سروری روان آنیم و بنمیدند
 که **فهرده** جهان را صاحبی باشد خدا نام و کرده بشویده دریا کبر و آرام با اینکه و چون بگویند
 حوادث باعث اضطراب خاطر و سبب انقلاب احوال است غافل گیتی مستان را
 نظر بقوت نفس سلطنت و استغناء ملک توکل و رضا بر مآه طیش و غضب ابد اندیشه
 تر لرزنی بخاطر مبارک راه بخت و حرکات ندامت ابات ایشانرا شش بر آب و نموده سر
 می بندد شد **ترکیده** در بادین نهای سیلاب ایلین بولانا ز علی ای حال موکب بمان
 را بجهت انشام بعضی جام در چمن سلطان بنده بگردد ز توقف روی نمود و در آن منزل توقف
 لغای فرج خسته ای شاد هزار دکان و الاتیبا کرکس پان کیر ضمیر اندر سر کرده و به ملک حکم گیتی
 با فخر مرجع الفضل مولانا ملا علی اشرف طاباشی دیوان اعلی شرف صدور پذیرفت
 که در رکاب خطاب نواب جهانس میرزا و هرفلی میرزا و حسنعلی میرزا اطاعت الله بقا
 بی سپار صوب خدمت اشرف کرده و در یکی از منازل عرض را بقیه بوسیله بستان
 غافل گیتی است افتخار حاصل زنده و ربابت جهانگ از صوب قلمرو و ملک و محال و زمین
 بند بر معاندین شکست کرده و بعد از درود موکب مسعود بمان در بر زمین شاد هزار دکان
 از آوده باستعدا و تقبل رکاب حضرت اشباح بهره ور گردیده و دیده سلطنت را از
 نور جمال جای بون آن نوبادگان بوستان غافل گیتی تازه روی داد و خاطر اهل کتا

سروری بی اندازه حاصل کرده بدعهد از نسکین هوا و شوق ضمیر و آفتاب خنجر شاد فانی اند
 طافات بخت علامات آن کواکب سعد فلک بمالیت و نابداری سمن عزیمت بصوب
 مقصود و گران رکاب آمد و بارگی دریا نور دشت هزار دکان سعادت نشان بجایست خنجر
 غافل سبک فغان شد و در قریب سرورق من فرای سربان موکب جهانگست به تمام
 مرکب و انشام کم کتاب را روزی ده افامت گزین اکو در آن منزل مسعود و حمد علیا و ستم
 بگری غایتون منجیکه رجت بغض منزلت را به برت اسیر سربرت والد و معطله غافل
 گیتی مستان آفتاب آسمینا خسته و زمریم عرش خدایم غافل گیتی کرد و بد تفصیل بمان
 انکه چون او آواره شده است و ترا نه خسته جوئی حیف غافل از پرده مخالفت بداند
 و شور را شوب در اطراف هر یوم و بر نواب عالیله نصیحت فرزند مخالفت پیوند را
 بار سال نصایح و ابلاغ مواظط و هشتمای طریق رشت و اصلاح کرده و از انظر
 جبر نشو و هشکارا شکار نیاید لاجرم خود بغض بغض هر اسادر موجود ز زمین قرار
 بسته لغای اندر از صوب موکبش روان آمد و در منزل چاله سباه جایش را ملاقات
 فرمود و بصفتی نمان مکت آمیز و کلمات بخت دیگر نرنگ زوای آینه ضمیر گزیده
 ولی کاشانه او اوش بدوده غافل اندیشی نه چنان تیرگی پذیرفته بود که به بر تو ان شمع
 فروزان روشنائی اصلاح را در آن هتید ظهور را بند خرد بسی شمع روشن که در دی

نداشت نمودم بدار او سودی نداشت چون ضایعی نرسید اندر زراعت و خوار
محصول نیامد رفع انوب را روی بیکر همایون آورد و بعد از حصول استیلا بر خفت
را با این سیاق رطب اللسان اندک چون ولایت فارس را خارج بداخل فرزدی
حسب غایب خان کافی ثبت و با این خارج بوضع کنایه نشان اخوت سهرابی با شرفی
و اندر ثبت هرگاه بگزارند و صفت ملک و ملاحظه حقوق اخوت ولایت کرمان نیز
تعیین فارس کرد و انعام پادشاهی را این سوخت موجب انعام آید و غوای الکرام
بالاتر از راه نوری نام غایب کنایه نشان را که معمور کنی و نظر کردن نسبت
تخصیص قبول این نشان سرست افزای خاطر نواب عالی که بدیده بزبان حکمت بر جهان
سلطنت جاری فرمودند که او را بکار نکرده و بپوش و کناره جوینهای بی سبب از
النفات شایسته محروم داشته است و الا توابع همایون ما را از نقول بیض مجموع ملک
محروم مضایقه ثبت چون تدابیر سابقه عهد طیارا توافقی با تعدی مراتع متعذر
بنود و قاضی حکم فضا راه در طایع با برای طرفین حکم بیکس با فی الضمیر جاری بود
سراکت این تدبیر نیز عده مخالفت از رسته اندیشه اش گشود و جان بشبوه
مالوف مضار کیش تارقه جوی کرده اندک نقول ولایت امصهار را ملاوه بر
سما کرمان از پرده ضمیر بیدار نموده و این مطلب محقق است که قضای سرزمین

الکثره

برگشته را چنگ بکر بیان در زنداد و همبکه شجره آن ظاهر نکرد و اصلاحش را تدبیر خلا
سودمند و مفید بقصد **مصراع** با قضا در نمی توان او بخت نلامتف حکمه و لا مرد
لقضاء بازه غضب را سنگاف او و مددش تعال کردیده مزاج شرف از نقول
ولایت کرمان نیز اخوت کھی و رزید و از جهت غایت این نسیم لی انتفاعی و وزیر
غوای **الملك عظیم** و بر سبب که بر زبانها نکرست و پس الانام مشهور سلطه و
فرمان روانی بسته بتنا یلیل و موقوف با آرزوی حاصل ثبت همچو اکلی با این
عروس دامادی را علیه ثبت که نقد جان شیه بهار آرد و کالای حیات کاپن گذارد
مصراع چو فرزند بر آید افتاب در محله تجاوت به طبع و فصل بیخ مران و بر ما قلع
خبر مدت نشان نفی حکمت بنوعیکه بدو خواهد شد **ف** و نالاش اقبال که بالا کرد و تاضیه
که بالا بد خون علی الصباج که عقد موافقت برادران انجم از فوس خلک متعذر پرکنده
و اخی را چاره کاخوری از خرمش ناخن فوس بخون کنده اند خردستار کان بقصد
حشر پرکنده اخوان بیخ بر کشیده و ترک خلک ترکانه بغارت بنگاه تویت کمین بر کشاد
باوش جهانگت با جشی همانور و ضعیف گشته اند و زبانه و آغز و در منزل ساروق
که نهشته مجادله را میان حکم و رست و نزد را بر بارگی کوه توان برق همان برشت
ترک از خون غیرت بگوشش اند و نای خیرد جوی پر خردش فرغین را در میان

کمره تاقی روی داد و فانی را در آنجا دید و بدین منتهی بر یکدیگر افتاد و صفوف
 بسیار از آنجا گشته کرد و بدو پدید و چو حجاب از میان بروی نهشته و بقیه از نیام سر بر آوردند
 و نیزه پرواز را بال و پر کش و مذکر را بیکدیگر پیوسته و معهود و باد و شمعان دولت
 کمرانی پیش آورد و سنان طعن زن عبادت مألوف با اعدای محکم تیر زنی
 پشته ساخت کمان چاقی با پشت خمیده به پیرانیدن مرغ اجل میدان جنگ چمیدن
 افاز نهاد و در کن گیش بود و کند پر خم با خاطر هر چو تاب در جعدن ببار و می پران
 بی باقی می نمود و در چو تاب آمد و جگر میزدی نژاد زبان از کام در کشید یعنی از گشوده
 و لهذا ایم در خور است جوشن یعنی میلا و دیده از هم بر کشد یعنی همگامه سر زنی
 را منظره ام ضرور است فاقان کیوسن انارش مذکرت رسم توان اسفند بار
 جنگ چون ترک فلک سر و بر بغیر زین و جوشن سیمین برادر گشته تعویذ کنایت
 را در قلب سپاه کینه خواه طای گرفت با اینکه میمنه و میسر و عقب و جراح و ساق و کینیک
 بخوبی از ناک را در مبارزت عفا دست مرث آمد که گشش را اشاره باقی بود و متاع
 را بهیانه دور کاروی مرصحت جلی خرواه و مرقت ظری شایسته و لیران مستعد و هر
 آمده را با عزت مفا که نداده است ره مجادله نفرمودند با زیر عایت باس اخوت
 از مفرین رکاب نظرا غنا بپیر را موسی پنجم را هم از میدان جنگ روانه نرفت

نزه حقیقی تان ساخته سنبان خاطرش را اشارت نمودند که بی سبب اقدام افغان
 خود نمودن شیوه بزره نجات و شبنه که ان است اینک حمام شبار جهای تو نری
 و سپاه نیز نکا مستعد شده اکثری اند با سار و اگر گشته پشته با طاهر کرد و از خون سیلها
 روان آید خاطر افغان مظاهر سلطت منور با بل ایستاد و ضعیف اقبال تخمیرش
 باز بر سر انصاف قطع رحم را مبادرت نیرود و فضل پیوند را مرامت نپذیرد
 با آن همه دشمنی که کردی با زاری که دوستی همانست نیز را موسی حکمت آیت
 و کلمات را رفت علامات شایسته را بقهر بری و لپه زبر القا نموده آیت **و ما علی الزور**
الا بسلاح را خواندن گرفت و گفت **مصلح** که نصیحت نشنوی سر در سر سودا کنی
 نوش و اروی آن نصایح و لپه زبر سکر عوایت را دارد و بی برهت عده و پهنوشی
 جهالت را شریقی سیرع الا شرا اندویده بصیرتش از خواب پندار بیدار شد و سر بر
 از می نهاد و سبکبار و معلومش آمد که انکار و استکبار را آئی و کمر مال بان با عافیت
 و سر بر سر سودای خیال محال نهادن فایده تقدیر نیز بنوشش کرد و بدو اقبال پرور
 ضرورتش بصوب رش و غنا گشش آمد بی تاقل و تغلل از قلب سپاه روی بپشتش
 مرصحت اکاه آورده عذر خطا را چون سپهر ناک بوسی انظار نمود و انابت از گناه را
 فائده ابر بهار از دیده سبیل سرنگ بر کشود و بزاری می سمه و رفرد اگر مصلحت خانی

و کرم بهتر رانی در سر بندگی بخندست بنحی که با دوشی در قلب رقیق و خاطر شریفین خافانی
تذلل برادر و الا کمر را زباده تاب نیاورد و همان نخل از قبضه خستبار بیرون رفت
و زبانه نخل از سر خنجه اقتدار از فراز مرکب دست ز رفتش بگردن در آورد و هفتش را
نوارش خسروانه با وج هفت دان بر آورد و با دوشی که هستان زبردست زبردستین اختیار
نموده که در تخلص از چهره بر افتاده و اطعانی نایره جفتش را آب از دیده مبارک بر
کل هاضمش فرو بارید و عرصه رزم ساخت بزم آمد و میدان کوشش ایوان رهنش و
ایران از کارزار دست کشیدند و دست برافت و ایران مست دشمنی بدوستی بدل آمد
و دوستی را لازمه رعایت یعل پادشاه جهانک ننگر از غریب و زنی را بر جمعی که از راه کفران
ساکت مسلک طغیان کرده و در این مخالفت میوافت جنبگی جان را خستیدار نمود و بود
ایضا فرموده پنج سبب است بخون کن کاری ز کین سبب بد و خضر خست از سنگ خون
بره روز کاری قویین جسد را خفه خردی شامل شده و همه را غایت شانه کاغذ
ولی ولی خان را که کفران ولی غمت بی سبب و ز زبیده و تو لای می غلفت ولی را
چون حد و اولی شمرده بود و بعضی خط خاسته کردید و از عاصمه غلاف بکته پی ما هر کی فکر
چون پای معذرتش در سنگ کاغذ خطائی که رفت بود و سنگ آمد و عرصه نزار کن یافت
بجای و ابرو دامنش سنگ لاجرم منسوب ما و سبب آمد و مستحق تعذیب از آنجا که خود را

خارج کرده بود و بسند در آمد و چون در طریق بندگی لنگ لنگان قدمی بر می داشت
با پای لنگ قدمی چند بهر دله تقدیم نشا ط را با لوطیان مصطفی در شکاه حضور قرار
دست زن و پای کوب شد و اجرائی عقوبت را بعد مستحق عفا بن ضرر و سبب است
مضر پس از آن برقع اراجیف باطله بهر کشوری لشکری و بهر طرفی صفه ری از رکاب
جایون روان آمد همواران که ما نرا حبیبی جان قاجار معین شد و سر و داری
و لایب سبب همان را نوز و زغان غر الدین سلو و انظام محکمت فارس را یکی از اسرای
قاجار و رایات قزاقان در پانزدهم شهر ربیع الاول اجوبه دار سلطان طهران شعله
کن کردید و فرم رنجت خویش بناید و الدین یکیتی ز قبض معدلتش فارغ افکن
بنیم ذکر حکایت سلطان قاجار بعد از استقرار الهه حضرت شاد و در شرف
و قرار حضرت سلطنت بر سر بر جلالت سلیمان مان که روزی دو بعثت کوشه خیم خسته
زای ساقی روز کار معنون گردید و ساعری از جنبای آرزوی غلاف اندیشی پیا
جهان کش کشیده و جرحه نزار آن صهبای خارا کینه کرمی بزم مخالفت را بعلت
مان کللی و مان با با مان نا نا کللی در چشند منظر اطراف آن شراب در و الو و در
اتو و در لغیان بزم بر سر کرم مطلب معهود ننموده بود که با و هفت و شش زمانه پنهان چانه
از نغمه فتوحات سپاه منصور برینان چمود با اینکه این با و خوشگوار هوا و هوا

موجب غنرت بود فغانین را باعث مجرت آمداری **مصلح** ساقی دوران از اینها پیر کند
 سلیخان در دره با چاره کارا قدم چسباده و مراغری بر نخته اندیشه قرعه افضل و لا تقصی
 یزید و مخلص خویش را از آن در طرد خاک ساحل بجای می اندیشید آخر الامر چاره یزید
 قید و محبس موافقین خود و انجای بدرگاه بهمان بهانه بخاطرش راه بنافست **فرد**
 دست بخاره چون بجان رسد چاره جز برین دریدن نیست **علی** حجت را با فغان
 بابا بالنگ بگردن نهاده روی بدرگاه که سپهر را پناه و زمانه را قبله گاه است آورد
 و هم از راه پای به طبل خاص سلطانیه نهاد و سر بر کند ارادت گذاشت و این فاعده
 مضبوطه است که اصطبل سلطانیه گناه کاران را مخلص از سبب است و معنی
 در عفویت همانا که حکمت در این آن باشد که تذلل و خاک اری را نشانه نیست و بدین
 سبب عفو نصیر را بهانه چون رشته آن باین زمانه جلیل سلطنت حکم بود و بنیان
 اعتقادش مستحکم رعایت نیست و احقاق حق ابدیت حرکت سلسله گذشت مذکور اند
 گردیده خاطر برین نشانی است التفات شاهانه مطمئن آمد و قد طمع رخصت کرد و هر که
 غنی گردید که به نخته و بر بندگان بخند **علی** حجت را گیتی برین و دیگر می بسته و پیرش چنین
 بخوای **الولد** سر راه رسته اطاعت و جان سپاری را بمراض پروی پدر گسته بود
 با جانت آن فراع نیز ننگ دل خاک غارتش بار و برین من شعله نهاد و بزرگوش نهاد و پناه

بر اندازد دوست و دشمن پیش زن کاخانه مرد و زن از ماهی پاه رسبد و از شری پناه
 مان با نیرنگم سیاست از دیده بدین که بفره شکاری و در زبده و شاه سلطنت را در
 مرات بندگی احوال است و دیده بود ماری اندر عهد الله خان من که در مشورت گفت
 با آن دو مصداق **ما یكون من بخوی فنه الا حورا بهیم** و **لا حنة الا بهیم** و بهیم
 بود بهیم چشمن خان با فغان ترک پستان می کرد و چشم از مشاطه نو و عروس بی وفا
 زمانه در پوشید **فاخر و ابوالا بهار** در مرغ که دید مار غش و ده خوابت فرو گرفته است
 شاد رش و از مای بصیران چهره نهفته و گرنه دست که کاری آید و روی بهی نیم
 که باعث رستگاری کرد و دیده بجنبه برش بد امان و دختن با آلال چشم از
 شاد رنگانی برد و خنفت و مجریم و آرزو جمع مال کوشیدن بتقرقه بال مایه
 بر لب فی اند و خنن زمانه را از رشته انگریزانی مصلی حاصل نکرد و در روز کار را از جفا
 اندوزی کمالی فرو دل برین گنبد گردنده سینه کین و دلاب استانی است
 که از خون عزیزان کرد و ذکر **مختص محمود** میرزای افغان و عزیمت **ابو بصیر**
خراسان قبل از این نگاشته اند که محمود میرزا و نصیر و ز میرزا استغانت را در
 بدرگاه بهمان بهانه نهاده و دیده بهاری پادشاه جهانک کشاده بودند در مطای
 این مجاری که حوزه ملک از وجود فغانین پرورخته اند و رایات بفعال بر قله خاک

بکسر ز نیم

خاقان کبکستان را بر محبت جنی معین آن دوش هزاره سعادت مندر کردید
انجام همای و انجام مرامش برابر بغایت موکده بخوابین و سرگردان خراسان از
مصدر سلطنت شرف صدور یافت که چون نواب محمود میرزا در کاه سلاطین میرزا
را از حوادث فلکی پناه خود دانسته و انجمنی باین هستان رهنان نواز را بجهت
بارکباد کاه لند بر وقت قصاصت خسر و آنکه از نظام محمود سه چهارم کفایت
و سرکش خان پدای پریشانی را بجهت بخت دلیل و حب و لایتم فرموده ایم که بخت
او را بر سر هر حکمرانی موروثی ممکن ساخته رایت جلالتش را بروج آسمان اخراشته
باشیم تا نهال نوسن با ذوال مرام این سلطنت دوران قدتش را شری که کام پیشین
شربین سازد و شکار آید و اثر انجمنی بجهت پادشاه جهان کشیش که دیده امید
بر آن کشاده دارد و پدیدار را جسم قاطبه کار گذاران و ارالک خراسان بعد از حوال
جانبش میزاده و حصول اطلاع از قوای خطاب مستطاب خسر و آنکه سپهر را باین جوی
رخت بارای مختلف از مدلولش غیت باید عهد کتایب و نظم مواکب بجهت امانت
انجمن مستعد و منظم ساخته روی بدو السلطنه هرات آرند و از آن خود بزرگناری
بسامان قید فرموده مستردین حکم خاقانی را که بخلاف اندیشه صیر محمود میرزا انجمنی
دارند چون نبات غش متفرق سازند و از مدلول فرمان عالم شمول بخلاف نور زندان

انجمن را با تئیه سباسب کار روانه صوب دار السلطنه هرات و قندهار فرموده یکی
از بار یافتگان در بار معدلت مدار بقیع بر بلیغ و اتمام قوای خراسان قضا بلیغ در
رکاب شاهزاده و الا تباری سپار آمد و بقیع این حکایت در موضع خود اقدام خواهد
رفت اکنون **مصرع** بهمان فرض ترزین کار دارم **ذکر عنایت جعفر قلیخان بصوب**
ولایت خوی و سلاطین و انجام کار آن فتنه جوی حق نامشناس در دستان لخت
حکام آقا پیمان عذیب خاصه باین نوار طب الهان آمد که بعد از ورود و رایات منصور
بچمن سلطان جعفر قلیخان سلامت خود را در تنگ باغانت اگر او بزیدی و شکاک
و بدو روی با بخند و در دست و انجام همای خوی و سلاطین حسب الامر عذیب کو کرد
اساس بچمن خمان و تنبی موقوف اند در این اوان که مواکب سعادت نشان استخوان
مراکب را در دلاخلافه روی برقرار بود و خون خواران عرصه زرم را خاطر مشغول
بتفحیح صید و شکار این برمه از وقت را فرجه قریب از بهر شدت خود دانسته با فوجی
از اگراد خوایت نهاد و بزیدی و شکاک بخواهی خوی تهنستن آورد و نزد خالفت با برادر
همتر خود چمن حسین خان و بنی صلاح کار در قطعه داری و بدو مصلحت وقت در
استعانت از دربار شهر یاری بعد از تهنستی راز و طهور این بقعه از بهر حقه باز نگام
را از دست خالفت ابراهیم خان قاجار و دولو با فوجی از زرم از میان **عزیم پیش** من اکران

ترک تحریر عقد هم عمار و جهتم صوب مناصب با سورا آمد و بران پنج ران
چون سهام بران بصوب حضور و غایت سبک و رکابها گران کردید و قافی فیکرین
در خوانی خوی روی نمود بیکم حب و المصروف متعارف شد و با قضاای معاند سیوف
منضارب انگره سهام بصید طایر جانها بالکشت آمدند و افحاشی رواج بیع جگر شیرین
کشیده زبان فنیله نوزان که از خب پله و انکیران عرصه کار راست اشتغال بی
معدت کس که پوشش نفکات شرارت انگشت نهاد و گویند جهان که از سبب افشانه زبان
میدان بیکار است است حکام عقد معاندت را دست بدست استوب طبلان و اوده نکلن
از کلبه می برزم برکت و از کز و قمر مرکب خاک میدان برستان پوست و جبار معور
بر چهره آفتاب رخشان برشت روز روشن شبنم و پجور آمد و دیده خورشید مانند چشم
و ششمان دولت بی نور در روی سیلها از خون روان گردید و در نفسی پشته با گشته
عبان از انجا که سپاه منصور را بخت بلند و طالع ارجمند پا داشت و طغری منده عدد و بند با
اختصاص بود بر لشکر ختم غالب اند و سر قهر در سوکب حکم طغری اثر شده از چهره دلارا
بر کشود چون قتل زیادی رفت اگر او زبیدی را رایت قرار با بخت سپار لار
جهالت شمار خویش کون را گردیده بود و طغری را پی بهار آمدند طایفه شکاک نیز بیکدیگر
خود را طغری حاتم اب تمام دیده با سخلص جان پی است بر گرفتند جعفر قحان هم

بهر از میدان رزم قبل از بلوه نو و سوس قحس سپاه خود را دران بحر شام طغری کرد
بناکه داشته بر پتوله و خربید و به تعبیر خویش از زبان زمانه قوای این منظوم می شنید که
فر توکی از کوشی غنیمت دل چون هر دم میهنه وی رفت بی حلقه کشید و در کشت
غفلت از حقیقت است که با بر کزیده خداوند و بر داشته کرد کار هر کس طریق خلاف بود
کل مراد از کلین حصول نبویه و کو هر حضور و بقوا صی طلب از صفت برام منجر بخت
سر در سر سودا که در دو جان خویش در پیوس آرزوی چادر حادث شدی و در است
نقشه که مضمون بلاغت شخوشت بر همه فارسی این تواند بود که حضرت و دور از
وقت اگر و قوج شک را در اینجا بجمال تصور باشد و فعال آیه عن زکات علو کبر
صفت خنده که کان طاری خواهد بود و کی دوستی که با بر داشته خدای جمعی گمراه باغوی
حس بعدم معارضه پیش آیند و دیگر زمانی که انگنده او را اگر وی خیر خواهند که بر انگشت
از خاک زلفت بردارند بهیات با صراحت کرمه **تغری من نشاء و مثل من نشاء** و طرح
خام در دیک سودا پنچش خویش را در آتش خنای خویش است **مصل** و خیر کرد ماورا
غناک ساز خواهد چنانچه در بد و وجود طپس لعین از سحر حضرت آدم که بر کزیده
بود شیوه اینجا خواست انگار ساز و طبلین ابدی و در جمهره می گمراه آند فال
تعالی فی کتابه الکبریم **یریدون ان یقضوا نذر الله باقوا** **سهم** و باقی آنرا **انتم**

و کوکبه الکافه در مناسبت انعام است شعری که پیش از بان الهام ترجمان خدا بود
بکسی رسان جاری گردیده و بهر چه هست که بال پرکت به در جبهه که شایه باز
عصا غوره چون نهال بدال را نصرت فرماید و کوکبه که سپاه را نصرت اعلام با طرا
مصری برق آما را بدرگاه سلطنت روان آید و بریدان بارش را بهار کا و فصل
سبک عن وضا غوره شایه ظاهر پادشاه را در و در این خبر جبهه اثر تهنیت جی زبانه
خفتم و در اهر خدست را ضلح حاضر و انعامات و افروخته سراسر سپاه و شریان که بخواهد
عنابت شد و مستقر گردید که اگر اسیم خان تا با رجنو و غفر نمود در او اند موکب سعادت
کوکب خانانی غایب و خود با شطرا حکم جبهه دی در در اوقاف نه برز تو قوت گزین آید
مثنوی به پیغمبر حسین نام پادشاه ز پرده چو بازی کند اشکاف چون زمانه را موسمی
بود و مناسب وقت زمره نهای و آوازنی پادشاه به جاکش بمقتضی غرای نظیر
نقشای عید الزوجه **قطعه** چه غم کم کسی که بهنجام دی به پیش آور و فصل و مرغ و صحنی نما
پستان به است آورد که درنا و رفتن شکست آورد از ان نارین تا بفضل بهار
کهی نار خواهد که آب نام سرانگه برون آرد از کج کجانه که اگر شود گونه برون سز شاخ
عمل نموده نه با طایر مبارک را بهر جای نشاند آید و آمده محفل های بهنا را بهر آسمان
از دود و دشت و زراب فرو چسارید و باقی از آب با صفا شس روان می آورد و سبیل نون

در برکت کا غوری قیام بین آید و بهر چه بزم از با و لعل ملک و بکین آن صفت کجوش
پوست پوش را که نشاند فراموش کرده در گوشه شهابی خواستش نشسته بود و در شکران
بپایان چه شش بخروش در آرد و نه و غفلت ایام نشش بهوش و این که که که که
و سبب نماز دل پیاده گشتان نرم ترک خواب را ساقی برتش آب زن بود و کوک
شیر بر مرغ بر باب زن رفیق زهره حسین و ساقیان نازنین با بقایهای مکلل
یکو اهر و صایدهای مریض بکالی که گشتی جوهر زهره کشتی پر کشته شده اند یا کوک
و تر یا بسکی مشک ساحت و بهر چه هر یک را پاست ابو و استناب مال بود **قطعه**
و حاضره نارنجیه را بهشت و لکن بقیع المحب لغیب و عاقده خیمه خیمه بهر تو
و اسواج در رفیع جبهه بهر شعری بهر طوف بر بسته و کوک شوا به است اندرون جام کوهر
نکاح بهر رخ چو پهای چسبی بر یک نوازنده و غوره و خوشنده و چنگ و ترقص را
پای کوکبان و دست ایشان آید و شارب را از نون و سپا که در ان اگر کوش و دیده
زبان آسمان بخت زانی غوره و بهر خوشتون گردیده از غوره سبیل شمشیر شکران
گشتی نموده و از رنگ باز خون آمده با غایتی که هزار جانش را بر بود و چون بهر
خوشتی آسمان هزار کفشتی **مصرع** بهر شبن که هزار شمشیر بر خورده با نازی که در
صد که شمشیر در کنار قرار داشت چون شمشیر می زد و کار می زد بهر آرد و می زد

برخیز که دل فتنه شربت از چاشنی و شاقان پر پیچ که اگر جنبه سراسر بارها و چونان زود
و از آب رخسار آفتاب بر جان بر دست های سبیل آساید و افشای جنبه پنهان و در چنگ
سنت شعر آید از جناب محاب زبان گشاده و بلند و در **مهر** آید با بقای عجب شهاب
از شراب خواهد بهر در رنگ خمر ز ساقی شتاب خواهد خوانی اگر نفسی در روح و غذای
جان انداز جام کوهرین می چون لعل ناب خواهد خرم تو چون سپهر و سپهر است با کون
خورشید آن ز ساق خورشید شتاب خواهد می **سپهر** که در بارجم شمار گاهی بنوای خمر زنی
تو بخار و نسیج بصری صید و شکار بر زده خشم با و هر باید که اندر زده بود بقیان
بیاد و اندر چنگ و گشت هر چه در دل داشت را می گران بر زبان آورده سر از بار و گران
آید و سر از از طغیانه خرم خرم میدان جا بهی شراب از کف نهاده و زنجیری چون
آب چنگ در آورده ساقیان را کیوی شکیلی از چنگ ترکان را داشته و کند از گداز
پرخم بدست بلران و آید از یک ری بخون خواری مایل آید و از از فریه چنگ نهاده
هر چنگ غایب هر چه در آید شده و خطه قبال را حجب و پستاده و در خلال این
احوال خاقان کیتیستان را این نوای مخالفت از زمانه پر خلاف و بیعت
رسیده که بغیر تنهایی باز قانون مخالفت ساز کرده و طایر اندیشه اش تبخیر فتنه
خوی بر و از اکنون در این سامان خوار دارد و بعبادت مالکوت نشو و کنان

فصیر

تقصیر طلب از حسین خان برادر خورشید که حکم بر لایع پادشاه جهانش در سال
 حکمران مینمود و در بزم حیات ساز و زندگانش غالی آمد و چنانچه خورشید برادر کوچکش
 و قوی این حادثه را تحت ششم شمرده و در حق این خبر اوقات خواندن کرشمه و باره
 عیال بسیار بخوی راندن اهل خوی را نیز مطعت بدین خوی مقادیر و در آن
 بدین خوی زیست پناهنش نهاد و لاجرم بدین خوی در قلعه خوی کاهران آمد و بکمال مصلحت
 با شاه بهجت همدان و اهل خوی دوستی ابو در اعجاز الوقت در قلعه مبنی بر خراب
 و بنای از کمال انقیاد و اطاعت بر بارگشتی مدد از ارسال داشت که چندی با خوی
 ابریزین بهات با سلیمان روزگار کشیده و غلات و کاهران نعمت نگار ششم و خوش
 را بخیر در کام نمک بلاندا ششم سینه فرام در بکسر خوار داشت طوفانی آمد و کاه
 ابریزین شوم را از سد سیلاب بلای غضب خدای اکنون شوم حرم از آردم
 و جقیم کوه اطاعت مصلحت بند کاس پر آسار کوش دارم و قبول و امر علیه پادشاه
 کیتی پناه کوش آردت نبوش اگر رحمت شاهانه خاطر شود و اتم نبوی الهامات
 فرماید و جان غمیده ام بشارت عفو فرخ غل چون برادر خورشید و ابریزین
 فتنی مرکز و ارپای ثبات در انشاء و از امر اسم غدریت دفعه کمال فرزندم
 و کرکات کخم تیغ خورشید حکم است چون فرقت نزدش و در شکست

سفت بر طبق عرض نهاده آمد اگر چه از قوای شعرات کذب آباش منطوقه قیول
باشم بایس فی قلوبهم انگار بود و از دلالت کلمات پنهان خوای کربس
ان المنین کما ذلین چه بدار ولی انعام غلبت را با خطاست عتاب که و حقیقت ترجمه
نعمات نبی بود و در سنی تغییر و ادوات را چو میختر آمد که حق جل و علا از دوزخ که زدم
کافه انام را بر کف کعبت نواب همانون مانا و و بر انگشت قدرت لم یزل
ابواب غیابات لایزال بر چهره مبارک ما کش و هر تبر بختی که راه کعبه ارادت
کم کرده قدم در میدان مخالفت نهاده است غافلان غار بش در دیده بخت
در راه طلبش ارشش همه دوزخ کار بر چهره آرزو بست و نیز که یکی از مخالفین دولت
عینه بود که نه بدادلی پای مال حوادث آمد و متر که بعد از غری دست فرسود و نوب
کرده بدو قوی پای ارادت انوارین شهاب شد که کوز همقام خود از آسمان کشید
اکثون اگر از با و به حالت بهوش آمد و از خواب پندارید اگر دید و با بیدار
سایه دیان استنار در ایشان نو از طرفی بسته که بخدم ارادت پیوید و آگاه
خاطر آمد سن بخدم خدمت جوید غایتش را با قول تو اشی باشد و در قش را
با کش از قاطع تا مورد قضاات شایان که در دوشمول غیبات خروانه و انگار
نصرت همراه بر نفع است با بران است و غایت شهاب آثار کز آن بغور و جلال

غدا فی بعضه از زبان حضرت ن خاک و جو پوش برافین داده خوابدش و با
بلای بر چهره احوالش کشده و در صورت صدق دعوی ارادت و بندگی علی العیاله
پسر خود را به قیاس عیبه رفته فایده تا بعد از حصول ایستادن خود نیز مشای علی اکبر
لا سیما علی القدم به دریا که چه آفتداری سپار کرده اند که ملن شاه آفتداری به
سید خود محل نو بختیست رای انور شاه چو قرب او طلبی و صفای تبرکش
بهار آرائی تمیم شین رقم و غار غنیمت شیم بذر که و با یع سال و خنده حال قوی سیل
خیرت ایلی ترکی مطابق خبر او دولت و بزرده جوی سال و دم بهوش محبت باوش
و علی حضرت غل الله سر کرد از عهد جوانی با و زال روزگار مدت نو سپارنده سر
پراید پسر او و پارس خضر کسب ارکان در روز و خشمینه نیز و هم شهر شوال الکرم مرث
رحمت کشته جلوس هما بوزار با بوان حمل در کوه و فوانه رای ای اعتدالی دی عهد
بهار بدل از اهراسم سیم سحری خجسته کوه کردید و حسن چمن از رخس و در رفقه خنار
بنجره غمره اعیال شدند و سابقان شیرین شابل خجسته در اخدم بلابل سر خازن انوار
خوش خاطر قرین طرب آمد و بست از کلمهای رنگین صفت و در نه جهان لب
دشت از لاله نمان کان به نشان شد کوه از شقایق رخسان با قوت زمان
در شان چون طوبی رنگین پر و بال پتر تر دی برافراشته بیک شجان بر

در شانجام غشی بر دوشه سحاب مشغول شده بادی محاب گرم بکری قاری
 بارید شاعر غنادی نیکی آنرا کل شیرین شامبل چمن پرویز محفل نسیم شام پوزنایان
 ارمن نشان و اگر مینیان آینه تقدیم نشاد را بهانه نبود و بطنه لب را غازی
 در میان طوفان را چون بهشت نبود و بی کسی بهانه بود و لغهای سرخ در کرد و باد
 مانند و لغهای پاره پاره که در سبزه میدان می پاره زاده از انز نسیم لوسی از باد
 و ناموس در میان سجاد می آلوده شده و کوشه ها از خانه زده آلوده به شمع مستم باد
 کشی را محترم کرده و دو غلط اندر دهم نامی گرم کش را به دم یعنی **مصرع** بشنواز
 نی چون حکایت میکند سر و از غایت نشانی آرد می شمار ساخته خاست منجلی نصیب
 برافراشت چنانکه نیز موافقت او را درستی میزد و پانی یک کوبه بنیل جبهه منبر زباب
 کرد و سبزه آبی بر روی کار آورده و شمع باریجا ناکه از پشیمی و کوشه مکان چمن
 خبری رسیده که سحرگاهان مانند شتاب زودگان سر از پاشناخته بخت بستن
 و زیدن آغاز نم و زکس راست وید سبزه را شخته بافت شیل را با طره شخته
 پتله از نظر آورد و غنچه را با کوا ری پریشان خار با قدم موافقه نستران را
 بر روی سبزه نگین و سبزه را غرق آب حش کرپان غنچه بر دزد و قنچه شیل انبر
 بر شنبه سرور با حرکت در آورده و در آغشته گردانید هفت روز از وی ناز و کفا

کرمی

که بر تنم بود آرد و در کف **قصه** چو شد که حال بن و تو جو انان چمن بهار
 سر لعل و لب دارند از من سالی شش در زاده نه پسنی سر و پاریا که از او خوشتر
 که با اطفال میقتصد میان باغ بر یکپا به پیاسخ ناز و کوشش که اطفال چمن کند
 که امر که ز اطفال از شوق در رفتند با آب شهابیون روز نور و زهت سرور و غنچه
 بر او رنگ شعی دار و شمشاد بهی و می خنجر و جهان آرد و پادشاه کشور که در آب
 بزم نور و زری محفل شاد آهسته آهسته و از هر نویشکاران و بزم آریان بنظم محسن
 ارم جی نس برخواستن سران و میرانی و اسپه سالان ایران کلا در پیشگاه آسمان
 بر پاستاد و تعلیمت از زبان کث ده بودند و شادان ماهروی و سقیان
 مسکین موی طبقاتی بسم و زرش را می نمودند و کاسهای شربت آملی بر من برفشاد
 القه ارا می چنود و یک پیر تا خد می را قدم نموده باشد مانع و سبزه ساقی
 بود و اصحابت عین الکمال را پسند که اکب و در حجر خورشید بنیاده بر پیشانی بزم جهان
 در موش خنجر و قصیده و جناب ملک الشعر که قصه از لولو لاله لاله طبع الهی آید
وی نه چه عجبت بر و زاده شمشیر لانی با آهده شادان کردن با که در بیان در با
 آید و ربابات جدا افراشته ششم بزم عشرت ششم که می زده بن تا حقه سحر زنی آید
 عید اند از یک لاله زو بود و سبزه بر و کاشه شادان شقی لاله و در کلب بر لب آهده بزم

انجمنه بان با طرب آنجمنه لولو کونجمن ریشه کوبه بخور آرا داده شده زو کان از زم مجنون
 لب نرم کوه افزوده از شرم رونقش ز کفش آرا داده هر یک سیمان کوهی هر یک
 کنند را خرمی هر یک بفرخ کوهی و اما زو آرا داده در آن همانون بار که با پای
 برتر زده و دخلش در وان شده خوش به آرا داده شان در آن از هر طرف چرخیدن
 بر بنده صفت و آن قلاب بر کف زنجش و زو آرا داده باشد و زیری هم نوا موسیقی کوهان
 و دنیا آهت بن بر خیا با هم کبش آرا داده همواره در آن انجمن با را می نسیم رای زن سحر
 ریش ازین کشک اسرار آرا داده بن شیان بی بدل هر یک عطار در حلق هم درویش
 بحر مطلق هم صحن طو آرا داده دولش ن این را زین لبت سخن پروازین درون درش
 اعجازین ازین کس آرا داده قصری در آن صورت کران بر جسم صورت داده جان
 مانی و آو زین در آن چو کشش و لوا آرا داده و در همه جان پرورش جاری بخوش سرش
 آنجمنه کاسکندیش زبان بکجا آرا داده فواره و نوردن است نه چون شده سخن زان اسسین
 کن پر زو شمو آرا داده و رعدش ن چون پر ی از رخ چو طرک کوهی از غمره و رخا زوی
 از غمره طو آرا داده درین بقیه پر زو بر دست هر آیین کوه چون کشک که گذر زانار
 ایش آرا داده و در انجمن سبک که چون زو ریشه کوبه فرون رخ زو رینا کون از شرم
 و بنا آرا داده و روان در آن بسته روه آرا داده سر وان صفت زده و در بارش انجمن صده

بهر شتر بجه بار آمده و شتر بجه و کاهوس کی با تنهیت کو کاهوس دلی تنی کی بر در بار دلی تنه
 کی بی بار آمده از مرغای که دوم از نامه و نه خشم که از بین راه کرده که شتر فلان را آمده
 چون بر می آن نای از میسی می دارد و بر بر به یا از نوم سبی از سحر بنه بار آمده ای پوروش
 که در آن از پوست پرشاش خجوان این دت که هر دم در فغان است بی بار آمده
 از نو به کستی رتب که در آن بیجا بی لب از نو و دشان روز و رشب هر دم پیدا کرده
 چرخار و شتر فلان تنه ش و تنه در فغان تنه ش و تنه در جهان هر دم شتر بار آمده و تنه
 پستان در نو پستان که در آن نو کشت هر پیستون پیکر نو که از اسنور چار آمده و غلظوم هر پی
 دمان در نو و داسمان بیار و دانی باستان از که کلمون را آمده و هر کان از کشتن ترکشان
 از فستان سر کن به هر شش ش از فغان از فغان و طلب را آمده و از می پربا کن
 افتاده هر نو را بکان به نو و او که نو بیجا کن و او را خبر بار آمده و تنه شش و نه بی چو می
 منزله از فغان را می چو جبریل این ایات بهار آمده و فصلی که محل تندوی خوراکش بلان
 که باس با شش از از اول مجو و او را آمده و شش کی که شاد شش به بر بر به دت را که در نو قرار
 کحت از نو شش به که در آورده و در ملک درین آرد او شش و ارانی اسکندرش هنوز درم
 و او او شش آوار و او آورده و تنه با شش چون محمد دست سجده اند و خور فغان شش کی
 نامه و آرای فغان آورده و تنه با شش میکان و او در کجوت اسمان فغان کی که در فغان

زمین غار آمده شخصش مرا از تخت هم و در کوه گشتی ارم آن شمشیر بآن محراب فرستاده
 آمده و شخصش زول چون البران نصار و هر دو بر آن غار بود این در آن چون دماغ نصار آمده
 چون شد را در عهد شهر بر جوشش را و در بره چشم نمویان برین که پوسته چهار آمده آن شهر را کعبه
 بر شد و آن کس خزان که جید در شرفت افزون را نصار آمده در ملک درین از در او
 معصیتش در برین پروری چون در الفجار جید را تسلیع کفار آمده در کوه مسوثر بر
 تارک خورشید و ندانند منور شد و ندانند را در مدتی زکاب و آورش بحری منسختان
 جوهرش برکت اعدا کوهش بر کوهش آمده و کعبه انوشی بهرام خود کلهش اکلند
 را در مصری کشی کردست او معصیت نصار آمده را کلهش بکعبه ملک بنو نصران کاله نصر
 ملک در کوهش ترک ملک بایع خود را آمده و شخصش از نصران افرات بر کله
 زول نصار خورشید از آن نصار آمده از هر کوشش عبود که حکم نصار امرت در
 از آن دین کمتر اقبال را و با آمده هر که کفانی از کین بروی کش ده روز کین
 بر قصد راحی زهر کین بکان بنو نصار آمده تا کرم تر شده کجور کین مضطرب شده
 انجم چو سیم از شده که دین چو لب آمده از شاه کوشش در آن ششم کوه شده از ششم
 بمن جنبش چون به بیم زبانی سمکها را آمده از کوهسته ناخونده کستی چو کله از کسته
 چون خاک کسته خسته در بر نظر خوا آمده بر پهنش از لب زین صحرای کله سب سب

ثابت روز و شب ثابت چو سب را آمده و نزدیک اسالی اسان کرد و کله از زمان برین
 بران کوشش روان بهار با پار آمده و شمشیر روی زمین آری پنهان با کین بر جوشش
 را شصت و هفت و آنکه آمده از زای ناصر خبر بر اختر دان جنبش بطور آن کس چشم
 پر انجم چو سب را آمده و ما بران فرخ چشم بکشته و زان برده ششم کوه ششم صمد خطا
 کله از آمده ششم و هر بنو کس بفرید ششم ششم و ششم ششم و ششم ششم و ششم ششم
 آمده و با بایان در و چون شادان دست فخر کیش بهباد آری شادان کله را و با بایان کله را آمده
 با در هر هر حسن زب زبین شادان چون خور که زب آسمان از نور رخ آمده
 چون بر شمشیر طبع کوه با به آهسته که دید و سران سپاه و در بران کینه خواهد بود و در
 پر از خسته کله از زرم را آمده و با ساس جلال را مستعد که دیده پاوش به کیش
 را از زرم ارکانی غریب کله کشت فی شد و کینه بر کله زخانی پس به ان ارکانی به کینه
 واقفای وقت شادان را از کله کله کار و ملک را و طوبیون فرنگ افندار
 سنج سبب غلاط و ناهاری واسطه العقد و شنج سبب و شجر بار کس
 میرزا ابناه الله تعالی الی القضاة الزمان بعبادت و اقبال ولی محمد و ان لبند
 عدم الزوال فرموده با اساس ناهاری و سبب شهر باری و موی شجونی بر کله
 زرم جوی و انبوه از شوان هر بنو خوی به سبب کله آوری بایان کله فرمودند و انبوه از شوان

تا جاریست بخان غمزم رکاب خزان بش کردید اقصای بلاد را بر سیم خان که با شجاعت
عسکی پادشاه جهان شمشیر و سبای بود با قوچی از دیران جلالت نشان و بجای از سران
سرکردان نظام صفی عراق و فارس را از رکاب اندس روانه چین کند مان شد و خلافت
احوال پر جعفر فیضی و نبلی که قبل از این حضارش برین مضافت از صدر مبلال شرف
صدور پذیرفته بود پیش از غلبه سلطنت شمشیر و سبای کردید و موکب بپایان بجای از
بشران پشته دلاوری و عالمی از هر زبان عهده کند آوری ترتیب نوکس لا یلکون المنا با
انوار است رحی الحرب الزلزلون و لا تلبی ب النعم و ان هم معکم ایا الحرب صبا بعدین
در پانزدهم شده زاهد احمد از دار الخلافه ری بصوب دارالکلیک خراسان روان
آمد غریب خراسان در سبب اینکه بعد از تفتیش شما دست مخالفی شیبید انارانه بر
و بختان تا جبار بسپاهی که حفظ شعور خراسان را مأمور بودند توهم القلاب را ردوی
بدار الخلافه همدان آورده و موکب بپایان از انجمنه مواش و تنبسی لایق آمدند تا در برزخ
شایخ که از هم جان و پند لهای صدور و هرات با غلته لهای افغانه شیخ برزخ آورد
وقت ترشتم دهنه خور را با رض اندس و شید محس رضوی علیه النجده و الهی
رساند طبع فراد و غنای استوار را قبل از حرکت موکب بخبر که کربنجا همان درگاه
ملکی کرده در بان فراغت برکش دکه بنده آرا و کشیم و یاکری عقیده اندیش بود که گویا

سلطنت و وسعت مملکت پریشان روزگاری را در مملکت خدام و الامقام در کلاه پستان
باده مملکت سازند و خاطر شمشیر و سبای پادشاه بنوارند و صهار مشهد را بید و
معاش چاکری فردی و گذارند و این خود محقر را بعلف خوار بند جان بنار از حسن
مملکت موضوع سازند تا در از این سویت بنوارم جنبیت قیام رود و بر سیم است
اقدام و مدت العمر سر اطاعت از خط بندگی برداشته بنیاد و صحت بقدریم او امر
علیه کاشته آید چون قبل از حصول ترخص در دوا بخند و و را بهوای نفس جادیت
در و زید بود و بی اذن مسترین حضرت عبادت بنر منزل مقصود کشت بد و بختان
در بخش را که قصد از اطهار آن دفع الوقت بود و در بختان نمیراندس که مثل انوار بجای
فرهنگی روی نداده و سرجه آرا در جسد روی باب قبول این قضا بر چه احوالش کشاد
خوابش با نه یقینه ان عوایت چشمة را مقسم کردید و بخت اندوانه خرابی انسا با آنرا مقسم
سپاه قیامت اشوب چون سبلا بجا و طوفان فنا بصوب خراسان جوشان
و غریبش ان آمدند از مدینه سنابک تا زین باد فقا ر مفاصل زمین را در زلزله فرا گرفت
و طبقات بهر را و لوله در منزل قیام و زلزله روزی دو موکب و الا را بعض لشکر و سن
لشکر نوخت حاصل کرد بد چون عارضان و بوان لشکر را در فرعون سب باه متع آمد و
طو را شب و صبح بان هر خان تا بار با جمعی دیگر از امراد قوچی از فولاد پوشان

رو بین تن بستان منتقامی از طریق سبزه در بویوب ارض اندکس فاندیش موزن
و چون آب روان روان آمدند اعلام غفر خسر بام نزار راه با جرم و بفر این شغف کش
کرد بد و در چمن بام صادق خان شغاف و جین خان قاجار خسر و بی با شردن از نزه
که از آن بانستان بصوب چناران سبک خان کردیدند و از حد سلطنت چین
صا و آمد که بعد از درود بخند و اگر ممش خان کرد و قاید بابت کعبه نجات را بهر کوه
روی ارادت باستان راستان نواز آورد و خاطر مظهرش را با سید الطاف شایسته
و اعطاف مذکور مظهرش با خند موبک ها بون پیوسته باشند و الا حوادث است
انگراف چناران را محصور دارند و کین حصار را از هر قسم قرار و آرام دور
صدور حکم مجبور و مظهر آیند و اجرای حکم شایسته را غفر انوین فکات خرد موبک مظهر
از منزل بام کچ بر کچ و اردو فشا بور و در آن حدود امانت را شغاف قیاب سرا
پرو خسر و ی طره بنای دیده ماه و جور آمد جعفر خان پات که فشا بور را حاکم دور
آن اوان بنفیدم خدمت رکاب هما بوزن دانه بود بهر شش با اعیان تقبیل شش
خسروی را با دوت در زنده مشمول عواطف است نه اندک تا نقیب طلب امور را از مصدر
سلطنت مقرر آمد که جمعی از جزایر چنان نه سبار با یکی از فدویان بان نش روراک
فشا بورا خاست گزین آیند و در هر است قلمه تیغ را با دیده بان حصارشلی بهر فرین

مثال واجب الامثال که چنانچه آن رف استیلای جعفر خان بود سانی رای خطا که شش
آمد و سبزه ای عام خود را که عارس و محافظ قلمه فشا بور بود و نه حرکت کرد و به که کردن از
گنبد انقیاد کشیده و از در و بعد م تلم قلمه و نیز با بهانه پیش آمد که بعد از استیلای غا
زبان قاجار بدرون حصار کسی را در کف اعتباری نخواهد بود و آمدی را در زواید
ارام فراری **مهر** افواکان الغراب و بل قوم سید بهم الی و از ضربت آن جهالت
هسته کمان نیز و عوانی نادانی عوی سر رشته رشا و دوست و او در بر روی نامورین
گشا و ند و عذر انحراف از مسلک ارادت را حواله بر سالت میرای شین نمودند با فشا
جاکش را فواهی **ماکان** **سند** **پن** **مقی** **نفت** **رکاب** **زن** **انش** **غضب** **که** **ویده** **ا** **عام** **ش**
را معندی از بار با فکات جنگاه بهر جا را بارشاد که این فشا بور نامور فرمودند که فشا
بر این قلمه آن متروان حق نه شناس را از بنده ضلالت را فانی و او به بطریق مستقیم
اطاعت با وی ایذیهات فشا و نه کفران نه چنان و بده بهر تلبان را فوا که فشا
بود که متفرق از باطل و سبب از نفع از ضرر تویند و او همان شیوه ضلالت شعار خسته
بودند و مرا اسم جهالت انگار می نمودند با الا نره کی از جنی عام جعفر خان مستحق کسب
ال فشا بور را فی الحکله سکا فی و او خود و می سید کعبه نجات آورد و بعد از درود و از
از مالی شهر مبر شیوه خلاف ظاهر فشا جعفر خان که در معنی و عاقل آن امت بود

و این زبان نایب معذرت اصلاح را دعوی نمود که اگر بگوید و شکر مطلق العنان ابرم مطلق را
با وی کردم و خدمت آنرا با وی صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الباقی
اعظم کرمش باشد بدخول شهرش روانه فرمود و بیغ نباست را مکی در میان چون کار
برآورد بد اظهار عباد نموده اندیشهای غاصبی که در سویدای منبر عیانت تحمیر چنان
خیال برسم و پشت ظاهر آورد و از نادانی حجاب کارا برکت اما که خوش معاظم غیب
خافانی شغل و راه و خیر سلطان سیاست کسر سپهر نازینش که هنوز کار خورشید شکست
و از هر تار زلف شکست ولی او بخت بود بهستی که پدر نامش لبان فادیر نموده
پاره پاره کرده و هر پاره از آن پدری انصافش را مایه نظاره ولی دیده بصیرت
کو برود و منبع اندیشه بی نور شد و چون در دراز کار آمد آن که در کش نیاید کار
انرا که فتنه جویند و غارت مطلق العنان آید و بخوابی و نایب برزده و اما آن روی
دو گدشت که نوان و صپان دست خوش نرکان شدند زبان و مردان سپهر
سرکامان **قال المولوی فی المثنوی** چون خدا خواهد که هر دو کس در دینش اندر طعنه بیاورند
و بدینا غارت فرم و قنوت چون نرگم که در قنات رشک کینه خضر و در عز از غیبت
رفال و زور بود و چون ساحت اما آن ره نورد وادی مفاصل خراب آید و مانند
و دیده خرم آن تیره بخت بی جایی آب اهل پنا بود را از اشجار بار و رشتگی شجر و

بود و از خرم محصولات حاصل شتی خاکستر جعفر خان را پس از آن که سپهر بیخ قهر
بناک کرد و بد و خصب سلطان نشین زن ساحت افلاک سر از باده جالت بهوش آید
و شغل معذرت خواش بیخ بگردان انداخته روی باستان معدلت پنهان نهاد
یعنی خطای رخصه را کرد و نم نر او را شمشیر است و سپهر مستحق نباست با و شاه جهانگیر
اگر بر بانهام ابقار و دحض کرم هست و هرگاه از خون شتر بانهم بیخ نباست ز کین اینچنین
در امان کنایم از آن گذشته که عذرش توان گفت کفرانم از آن بجا و ز نموده که
طلب عفو را زبان توان کشود ولی فرد از کرمست و در نیت کرب پندیزی و قدر
که عذر خواهد ندارد چون خود بخوابن سیاستی را که سسته او را بود معمول داشت و دقیقه نظر بر میآید
نویسنده از آنم سیاست است که در این کتاب آورده
نزد در بر گشته پریان رای دست خویش بر زمین بر پای و عذرش قبول آید و انعامات
حسروانه را مشمول غفلت امان در پوشید و باده ایالت از ساع کرمش باشد با کار
فی التابی بر نوبت چهار شهر و ارکان را جزا بر چیان نشن بار باره حسرت و غم
شعار بارگشت دند و طرست برج و باره را شب و روز چون دیده بانان این
حصار جنبی دیده بر نهادند جعفر خان تدارک باغات را مقیم استمان فلک
پا بیان آید و اقدام خدمت را که اطاعت بر میان و آسمان را بر تغییر آن احمق
نادان این ترانه بر زبان که **مصرع** میا ابلهانه بگوید نادان و سر جو آنچه نباید

کرد و هر که روی و آنچه با پدر در آغاز کردی از سی **مصلح** نادان بخود آن کند که
 دشمن نکند بجاری احوال غلبه را حضرت ملک علام سبب **بصار** الاثم و رفقا بجید
 چنین خبر داد و **بخریون** چو تو هم باید بهیم واید **المومنین** غایب و اما اول **البصار**
 بوشندان بصیر و مردندان بارای و تدبیر را ازین حکایت مروی محقق آید که هر
 خانه روزگار گذار را آخر کار تر بهر باشد و کفران نعمت با دانه جهان کن را با ناکس
 بهر غفلت مروی با دسی آن کند که دشمنان و برین هر به شوند کرد و کفران نعمت آن
 را بر آن آورد که معاندین هر نه شوند فراهم آورد و هر که او را باز راستی مانده
 در دست نباشد بهر باشد و آنرا که در صدف نظرت کو هر خشتان عقل باشد بهر باشد
 ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **و ذکر حرکت موکب ظفر نشان از خارج بنشایر بنشین**
مشهد مقدس و جاری حالات انسا که در بدو حکایت روایت شد که صادق خان
 شغاف و حسین خان قاجار رفیقین از منزل بام روانه چیت ران و مأمور ببنایات
 خان کرده آمدند صادق خان نظر بخت باطنی که کبریات بجز تر کردید بعد از درود و
 غار از افوا بفریب شد مقدس نمود و بهر آنکه چنانست همراه حق تعالی بر کثود و
 حکایت فرموده را بعبادت صادق علامت بشارت بعرض و رزید که بخش خان در شب
 تاری مانند عیاران فتنه چو شب روی آغاز نمود از شوارح غیر معهود روانه شد و کشت

است اما قلعه چیت ران بخو که باید محسوس است و هر صد آنکه در بر و بر از ستم سنور
 و بران خور و جده و هر چه از مصدر سلطنت صادر کرد و بجان کوشیده خواهد شد و دیده داشت
 از غاف رای انور خور و جایگزین پوشیده اگر چه چنانست آن ملک بحرام در پیشگاه خیمه انور
 که محیط انوار عینی است ظاهر و روشن بود ولی بدلول لیکل مقال مقام مصلحت محقق
 سکوت بود و صلاح کار و راضی از افعال آن نادان سهوت باز در عین انقباض
 مستطاب خمر و بیش صادر کرد بد که هرگاه صید مقصود بسک اندازی میشدی با بول
 و ام تمید پرید و استیانه در شاخار امان کردند است بودن سپاه نصرت همراه
 را در آن بوم و بر مری مرتب است باید بصول اکامی از فرمان هضاشان شامی
 از مدو و چهاران بسک خان آید و ضمیمه معکه جانید خان پس از آن موکب بنیست
 انشوب نیز علی پیل البعل روی عزت بصورت ارض اقدس آید و اطراف حصار مشد
 مقدس محسوس آمد و آن محوطه معسور محاط لشکر پر خسته و شواراز درون و بهر
 نوا بر بدال است اشغال پذیرفت کرکن اندک نیز بر بکس کرده بهر استیسان بزرین
 آمدند و کواکب دو ذنب هر به استیسان در در عبات بروج غایک معارفه بخین را با یکدیگر
 قرین جول و جوش آن شهر معسور از دوش و طپور پر خسته شد بهر از معسور و مردم
 خراجه مزاج را حطب و بنیم با شش منب بوجه کرد و بدخواسته محسوس است و کندم که

افهام که گمان تیره چنگال را از جمله غنایم اند و در همه ای غنایم عامه سپاه را ضعیف و سار
 بهایم آنها را جاریه از جاری شهر بجاری حال روی گردان شد و سر بصر آنها و اند
 حواری و جاری از عدم جسم بان زلال جاری سیل اشک از جوی های دیده گشت اند
 تعبیر را احیا حاصل آمد و از غارت محصول غلام و اصل گمان شهر بطلب لغت باقی
 نمانی از جان گذشته شکی و قلم روی بار روی کیم ن پوی می نهادند و حارسان
 بروج از غلبه کس پس چون کمران بمل از فزاید شب می قاورند و در بزر را چون
 کار را چنان دید و پیش بلا را شعله نشان جمعی از غایم سادات رضوی و قدام مقام
 است نه عرش در بر را در درگاه خلک با یکا حسدی بغایت برانگیخته و توش را
 بدامنه در آویخت که از گروهی ناسنای خویش متوشم و از غنای های پیدار ساخته
 خود در پیش اقدام نقیض جنبه عینه را که بهر را بر پاسبانی در آتش بار غیب جبارم
 غیب اصرام حرم کعبه حضور را که سلاطین کردند و نجاه را بر تکیا نشینی و در درگاه شمس راه
 نه جرات نه ناچندستی لایق خویش را از او و از لغات شایسته غنایم برای خنجر از حصارم نخواهد
 بود و ما همیشه به نسبتی موافق خود را مستعد گزینم عزت و نام عزت و خول بود که بهایم
 حاصل نخواهد شد اکنون ما به پهلیمان خاطر را قهوه از قهورات حد زحمت را بهر یک از
 نونمالان را بغض خلاف که دهنده فرزند و باین عارف کبری ابواب لغات بر چهره

نایم در کشت بند با بویه نیت مصیبت استظهاری حاصل نموده با پهلیمان غلظت در
 درگاه که غلظت را امیدگاه و سلاطین را با او پناه است خاک نشینی اعتبار تمام چون
 سلاطین بهر تکیا را بر قم بر زبردستان لازم است و نظام عمو فاک را بجمع رضایت
 مستحکم کما قال البقی صلی الله علیه و آله العفو عند القدرة عذرش قبول آمد و نا پیش
 مقبول خلعت امانش غایت شد و حقو از سبایش گزینست سپاه کینه خواه از کزنی
 کشیده عمان آمدند و نگران فتنه جو از غیب و غارت کنند و بیان کوکب هایون
 در روز خنجره پانزدهم شهر ربیع الاول بصوب سمرقند در حرکت آمد بعد از روز
 به قضیه چاران بهر کوهستان کرد و در غفران لوی حاکم جنوستان رخصت انصراف بولایت
 خود حاصل نمود و جناب معتدالدوله میرزا محمد شفیع نیز با و درون خدره او که مخطوبه
 شایسته از او به سبیل سپردا بود و بسوی جنوستان روان آمد از آنجا نیز خندان با و
 با ابطی مراحل با و به چهار ساعته منزل جهان از جنان مضرب ختام غفران نشین
 خان پات نیز در آن منزل قلع گردیده از آن مرجهت به جناب و رشت حاصل شد و چون
 خلعت فرستادن بفتح و نظر بصوب اقی قلع که از سجدات اللہ بارغان قلعی حاکم فرستاد
 بود شعله گشاده و چهار نفری اقی قلع فرستاده و فرود شد باقی و بر شد با و بنی فرستاده
 قیبه بارگاه اللہ بارغان از جمله شقاوت پند و کمرایان خوانین عزسان بنویسند

قصه الهیارخان تبید اینکه عهد اندک بجای آتی قلعه روانه شد و تعهد اینکه کرد بود
بعد فسون و فناء صبحدم که خبر دناوری باقی قلعه مشرق تا مشرق آورد و باز یکی شب
زود سارفت با ختن پادشاه جهانگشا بجای آتی قلعه بی سپار آمد و بعد از ورود
عدای نمدنگذاری آن روس باه خدا را نظر آتی پس از زمانی توقف مشخص کردید
که الهیارخان مخالفت را در قلعه متوقف و سفاهت را بر مرکب جهالت با خول
غواصیت مرادف لشکر لغت را کفران آشکار ساخته و اقدام بخدمت را رایت خلاف
برافروخته آتی قلعه را بر روس باهی و درسته و باطنیان حسانت آن حصن حصین در پیش
در نشسته قلعه نر بوز قلعه ایست حصین و حمایت زمین بر جیش را با بر می شیده
پیرد خوی صر سبت و باره اش را با باره روین خاک ادعای برابری چون قوت
مجال انحصال آن دتال غواصیت مال بنو خنرب حصار و تادیب آن محصور
آثار موقوف بوفتی دیگر گردید و رایت غریب بصوب مقصود انفرشته آمد در
عرض راه ابراهیم خان ش دولوی حاکم انصرا من و معادست خلیفان بنایر لوزان کا
اعتدس حضرت انصراف بولایات خود از زانی فرمودند و در مجاری آن حالات
معتد الذکر میر را تهر شمس که بطلب خدیره خد حضرت اعنی حصینه مرتضیه امیر کوثر
نامزد گردیده جبهه ساری عقبه علیه گردید و موکب هایون در منزل پل ابریشم منزل

ایصال نمود و گفتار در کم گشتن سر رشته راه و فرود آمدن بعضی از سپاه دکان جزو قهر
همراه و ظهور بر جسم پادشاه کیتی پناه مر جتود حضرت نمود و در آن در طه با نکا
چون از منزل نر بوز نایا دای کلاته چپ رده فرسخ مسافت بود و بجهت خدان آب در
عرض راه سپاه قهر همراه را در حرکت روز منطقه افت حکم قضا مضایقه ایست
که لشکر قیامت اثر چون سپاه باجم و اضر در این منزل شب روی نتمیا رسانیدند
و استقامت را میان براحت کشید و موکب هایون نیز در آن شب رحمت مکر ندید
بطی منزل پل سپار آمد ولی تا یکی شب و بخور غشاوه و دیده قلاویران راهبر گردید
سپاه کینه خواه را سر رشته راه اندوست رسانید و آن منزل دور بی آب و درین
خونخوار را در طه با بعد از ورود موکب اعلا بنزل کلاته معلوم آمد که با دکان سپاه
عدم آب و تابش آفتاب چناب سلخته دست از کار و باز رفتار مانده است
نشنه گامی و پس ماندگان بسبب اشتغال نایزه حیثیت ضروری گردیده بدون حصول
استراحت و آرام در عین التهاب چشمه شرر زای آفتاب بطلب آن از بافتا دکان
بعد که نه تعجیل و شتاب چون آب روان گردید و امر ضروری صادر شد که همه
سردان و سرگردگان بکل دواب آب همراه برداشته در رکاب حضرت آفتاب
پل سپار آید بعد از وصول به وقت آن نشنه بان آن خبر عادل نجف نفس

از مرکب بزرگتر است و هر یک را بدست مرصع از خاک برداشته آتش بجام ریختی و شربت
حیاتش بجام زمانه را از برت آن گونه بنده نوازی آب حضرت درو بان بودی و
روزگار را با سنج ب آن همه دره پروری آگشت بعب بدن آن کفنی
سایه خدا چنان باید و این همه دوی که از پا دشت جهان کث همین شاید آری بکم
علی الاطلاق بخت مکتبه که رشته عزت و ذلت بسته چرخ مثبت و قدرت اوست تمام
قاصد عباد در رشته انتظام تمام بلاد را بظلمت بر کف تبار نفعی نیار و نفوس بندگان
خود را که در این قدرت و ضمایع مثبت او چندی مکنی تا هر معنور شخشی نکند و در کج
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی فرج را با اصل مشابیه ضرورت و طهارت را
بازی خلق مناسب لازم نماید و سایه خدا باشد سایه از نور کی صبا باشد
آتش سپاه را بکبر و بفروری در منزل کلاه اقامت روی و از انجام درین بطن
قباب خیمه افروخته بر فلک نیلی فام کرده بر نواب حسیقلی مان که در چنین ذهاب
مکوب و الاعروض عارضه را در نیلا قات فیروز کوه نامور با قامت بود و اجماع
اقامت شیوه ارادت را با سنج ببال رکاب حضرت انتساب شایسته نیست چنانچه در
السرور اقدس را با حسن و جوی در یافت و از انظار النور جهان نور و نقد کش کردید و در
خرومه و دهان شاد و روان بر همان کشیده آمد حراست بنده و اعز و بیکی از

مستحق درگاه پادشاهان بهاء مجول شده که بکوی بر کوی عازم دار اختلاف طهران آید و خود
باشرونده از مترین رکاب کز خون سای تفرج صید و شکار را روی بچشمه علی که در
عرف تراک معتبر بعلی باقی است آورده روزی دو در آن منزل فرج بخش انگره
خاص سلطان را خلب چاده سان از خون تدروان با فوت رنگ آمد و سرین
چرخ را از بیم بازی تیز پر از هوش مشک پهر شک آهوان را کردن بکن شیران
مانند شیران بدم آهوان گرفتار کرد و بدیکه نرسیده از خلبانان همچون خاطر فانیان
از سبزه گاه غزالان افکار آمد چون دامان کوپساران مانند کوی بنان از سبیل
مالا مال شد و سینه مرغان چون دل عاتقان از خدنگ ترکان بخت اتصال پا
شاه بهمال عظیم الزوال دشمن مال قوی اقبال را با هزار گونه برک و توانای
رزین بر نیت نوابند او کرد و بدی نوابان نوار از حصول این برک و توانای
تازه و هوا بی اندازه روی نمود صاحب دیوان اش بر زار ضاقلی را نشاند
این موجب عظمی و کیفیت صباهای این عارف کبیری سرست جان شاری خسته
بمرض بنگشهای لایق در شگاه پهر معانی تفریق جسته بشبول الطاف خردی بیک
فایق آمد پس از آن مکوب خفرتان بمرض و روده دار اختلاف طهران روان کردید
روز چهارشنبه باز در هم شهر ریح الاضر نزل احوال و بر شرف عادت بعبادت و اقبال

فرموده زنگ محرومی از این غایت طاعت ان خطه بسنوشان بصیقل و در و کوب
سعود زوده اند ترم و گرنای سلطه العلیه و غلبه الخلاقه البهیه جماعت مبرزان و نسیم
قلعه بود و در این زمان جعفر قیطان و بنی بار و کور از غار بایان فلسفه اثر در مطاویج
نوشته کردید که در این حرکت موکب بفرشتان بصوب فرس ان نواب نایب السلطنه
عباس میرزا طالع بقاعه با نظام مملکت ادر با بجان مانور آمد در این اوان غیب روی
اثر که موکب فلک فروار و در این خلافت کردید به تهنیت و در و سعود خاقانی را زنده بفرموده
نگشت جعفر قیطان و در فض اشوب ولایت ادر با بجان مبارک و در زنده بفرموده این
نویس بهجت افزای خاطر مبارک پادشاهی شد تفصیل حکایت اینکه چون دار السلطنه
تبریز موکب شاهزاده عظیم را مضرب خیام آمد و از آنجا بیایستی را محفل اقامت من
بام از نظر بر منسیان و ترقه و سرعان ظاهر کردید که جعفر قیطان باز در سر هوای
دار و دیار انجام مرام سربا اگر او گنگاکی و حید را غونبای موافقت تا صدق و کذب جز
مشخص آید رقم تصانیف حسب الاماره شاهزاده عظیم با فحاشش صدور پذیرفت
که بعد از و در و بطلعه نوی او را در حضرت کردون رتبت سلطنت لا زال بجا و لایزال
بعضی تمهیدات رفته بود اکنون اگر در این گفته صادق است و قتلش و قتلش را مطلقا
محرم محرم حضور کرد و و بشمول انعامات کونا کون فرزند و سرور و گرنه من بعد از این

بسمه حیو محسنی ز و آینه خاقان بصیقل و در و کوب
و کور از غار بایان فلسفه اثر در مطاویج
در این حرکت موکب بفرشتان بصوب فرس ان نواب نایب السلطنه
عباس میرزا طالع بقاعه با نظام مملکت ادر با بجان مانور آمد در این اوان غیب روی
اثر که موکب فلک فروار و در این خلافت کردید به تهنیت و در و سعود خاقانی را زنده بفرموده
نگشت جعفر قیطان و در فض اشوب ولایت ادر با بجان مبارک و در زنده بفرموده این
نویس بهجت افزای خاطر مبارک پادشاهی شد تفصیل حکایت اینکه چون دار السلطنه
تبریز موکب شاهزاده عظیم را مضرب خیام آمد و از آنجا بیایستی را محفل اقامت من
بام از نظر بر منسیان و ترقه و سرعان ظاهر کردید که جعفر قیطان باز در سر هوای
دار و دیار انجام مرام سربا اگر او گنگاکی و حید را غونبای موافقت تا صدق و کذب جز
مشخص آید رقم تصانیف حسب الاماره شاهزاده عظیم با فحاشش صدور پذیرفت
که بعد از و در و بطلعه نوی او را در حضرت کردون رتبت سلطنت لا زال بجا و لایزال
بعضی تمهیدات رفته بود اکنون اگر در این گفته صادق است و قتلش و قتلش را مطلقا
محرم محرم حضور کرد و و بشمول انعامات کونا کون فرزند و سرور و گرنه من بعد از این

و در چنگ چاک شیران کبریاون رسیده و از آن خوی خول کچون رسیده از تور حرب چین
 القاب طوغان خون جهان آمده و از تور پیدان با نهور انقلاب کار دانیای جان
 بر آسمان روان جنس جان بی بهار از باده بنور دران و شد روان پندرترا در یک روز
 آری **خو** جنس در شاهی که فرادان بود که پیش جان بود و از آن بود که جعفر قنغان با اینکه
 از سر جان که گشته بجان بکوشیده و دیده از کاش سنان و ناک پزان نمی گویید
 ولی چون دیده **صالح** کار و شت از دست و آب از سر گذشت از آنجا که کشت
 میند و ز پادشاه دشمن شود و روی بسپاه خضر حرا او بود و او پشت نمود و روی
 فراد بجا شت قندهار که که حصنی حصین بود او در شیران رزم جو تعاقب را چندین کی
 عن اندام و در کجکشان با شمش و اندامش چون ششای بهرم از عقب روان **فر**
 نهانی جنس و بهر پس از آن ملک آگشته میرانی کرده که تا بهی سخن از آن طوغان بلا
 کسی جوت بیاعل امان بنده و کوه و دشت جان و اصدی جان بسلامت بخواند
 داشت چند تا توان شاهزاده کامکا در مظهر و مظهر خرم و مسرور بدولت و اقبال
 و از دخی که در دشت و روان بهت و فروری بفران این قیغه خضر ابر کشید **لغظه**
 خرم از کجست خور و دولت شاه و نیمه جاده کشیده جاده چون مراکب را استجای می
 آمد و انور از ولایت پریش ترا اشتهای پیر عیانی تا با شام پانی بجا رفته

خوی سرافراز آمده و موبک خورین بود و در اسطه تریز با شادی و هجرت
مصراع تا ملک را نه پس پرده چایه پرون ذکر و در نواب محمود و میرزای افغان
 مرقه بعد اولی بهر که عالم چاه و صادرات **ابام** نوشت **دار** لفظ طران
 شت ملک در ملک چهره شاد حکایت را بنویز این روایت است که بعد از
 انجای محمود و بسره زای غلف علی بنمورشاه افغان باستان سپهر پنهان پادشاه
 جاکشای حضرتش را مقتضی المرام روانه صوب مقصد فرموده و شش را توابعش
 ازین از مقصد سلطه صادر کرد و به حضرتش بعد از دور و دیار العباد و نیز بدار که خضر حرا
 میرزا را در آنکه در توفیق ساخته و خور با پیر خویش شاهزاده کامران را دوی بسیار
 جنس و ولایت غایب آورد و امیر حسن خان جنس و امیر عیانی غایبی موجب حکم حکم
 متقدمش را معز و شسته بخند با اینکه خبابش را سزاوار بود و مبادرت و زنده اند پس
 از آن با تمام حاکم لشکری فرستاد و در وجه بمانندت امیر عیانی را دوی خضر فراد کرد
 شاهزاده قیصر و که شاه زمان که دران اوان از جانب پدکار که از او اسطه است
 بود و سپاه کار زمان خان و زانی و بنور خان تیموری و هجرت خان ترالی را با فوجی بجای
 علم خود محمود و میرزا بنمورشاه طایف طرفین در حد و فرادوی داد و از آن که در
 زمین را چون چشم خرم نموده و از آنجا که در سطح ملک را مانده شد آهوس چون

نعمت طالع فردری مطالع پادشاه جهان آرد با زوی بخت محمود میرزا را تو بزی
حاجی دحزری ناسر بود نصرت او را ندی نموده زمان خان اگر کوش زمانه او بجا
بدان بعزم فرار گشت که کشته و محمود و میرزا شد محمود و فراه را علی العباد در کشته
در آورد و پسر خود که مرزا او را بجا کشته روی بنجر مرآت آورد و زوی پسر از دود
و پسر دوش مجاهد بر بود زمانه دامن زدن نایر بستر اخر الا فرافخه اردوی
محمود و میرزا تطبیع شایر آرد و قصه متفرق اندر محمود و میرزا را سباب پریشانی جمع کرد
تا خود و پسر سرشته بعد بر کرد و روی بجهت و مردن سپاس آورد و از اینجا بجهت بجا را کرب
غریب را بکشتن باید امیدش اینکه یکی جان والی سجده را نظر با شهادت و برب و صفای
مشرک امانتیم و اینی کجاست است غرت با روح سروری فرشته خواهد بود از دود
حقیقت که **کلی** خود غلط بود آنچه او پنداشته که یکی جان بد بری بخت جان بود و تر و کشت
چنان آرد و بکشت که را را می نبود و در بخت هم تمام میجان حاجی آری فرد کرم که پند
کنندش بکلی باید که نوزاد بر دشمن و کوه و بر دشت محمود و میرزا چون حرف بخت شد
را در کشت و بد و زمانه بخت چند را در بی جزی بخت سزا امید بی ناخن شد
خاریدن کشت و بخت نام او دی بد خندان غلامت غامدنی زیارت پست از را
بماند ساحت و خود را از نام آند و خروجی بکشتن پان فنان بجا بخت خوارم و در

آمد و طایر مرغیش را در آن حد و دشت پان والی خوار کوش خوان بزم سرب و کوش
را خرم و سوز داشت پسرش که مران بعد از حد و دشت آن حد مان از فراد بعزم فرار
سبکبختان آمد و بود و در از سب و در نزد که مران صورت بگری را حد و دشت
سینه خانی نموده و در و پسرش را معروض رای پنهانهای مصلحتی شایسته
اکاه را فرازم مکنانه محرم عرق حبیب کردید و برای خوارم اثار و دشت که بخت
محمود و میرزا را و بخت فرد کشته ارد و طرفی اخر آتش بنوعی کشته و بسیار پس از کشت
سفر از خط او کشتش روانه و از سبخت بخران مانده و بود و در و پسرش کوه و بخت
در آن خان خوارم حب لایم پادشاه ملک عزم بخت را در عین خرام بخت کرد
وقت شد و بهرام غلام روانه ساحت و خاطر بختش را بهرام کرم و سوز بخت
بعد از دود و پسر به سیر اعلی اوایی که حضرت ملوک را شایسته و در خور باشد بخت
از جانب پادشاه مالک و قاب بختور آمد و خاطر فرموده اش از شمول بخت
شایسته خرم و سوز و کشت پان بختش بخت شد و در پنهان بهرام فرار بخت کرامت فرمای
خوار را از مراحم که کون شایسته مرهم بعد و سبب شایسته را از دود بختی بختی
خوار و فرام چون مقیم کعبه بخت آمد از روی دل و او بدید از اینجا که از کشت
امان آورد و در دای نهانی را و اسعاد بختش را بخت اول و لایم بود که بخت بخت

بکشتان از خون صفت دعوی را بوجوه کجاست رسیده به سر دی تا مان دی نو با و کلا
 بنی اسرائیل رسی را آنش نشا افشوده سازد و آب روی انبا بر خاک ریزد
 که نو نه لان چمن را شعله نهفته خاطر از دل زبانه کشیده باوش و موسی جهت برادر
 که بنیمیر برش از غیب حادثه **دانیال** را شوش آمده بود لب بافی ستر **یا موسی**
انی ان الله برکت و بزرگواری نامهم و در حدیث لیل و نعل لیل دی و در الدلیل
 اثبات انجا در سترت را هر شاهی از درخت ثقیانی شده شش فشان و هر یکی از شجره
 انداختن لاجرم خود غم و اندوه افتاد و بجز در چمن نیاز بر خاک نهادند و زبانی
 ترانه **آب بر لب زدن** برکت و نه موسی جهت را دعوی نبوت غایب کرده
 و بجا از هیچ با بر بگزیده اس نعمت در صبر برستان غمناک شادی بلند شد خلیل
 نشا و انبا طریقیان غم و اندوه از جندش جدا ناپستان اما عقدی چند
 از باقوت زمانه فراهم آورده مشعل سرور بر فرخند و در دشت بهین و شمس
 بغازه جهت سرخ زونی حاصل نموده قطره بزم را مشک تر بر جگر دل میوش کوز
 چون اقباب بمان فروز شده و خوشه انکوره اند عقد پر وین در شان محض
 بسپکهای زرد آکنده اند و در فضای بلخ کج باد آورده و زبانی پر آکنده همانا که
 خازن چمن را از سوراخ سوراخ بر آرد ازاده خبری رسیده بود که غنیمت را

بشارت محزون افزای مبارک است و زبانه و تقدیم خدمت را به شاهره شبیه
 معجبت باری در صلی صفت را بکجای بدن آیین سازد و طرب سازد و قانون پیش
 غم پر از محارفات حاکم محمدرسه کلا و طرانا از این عازنه کبری محسوس نمائند
 حسب الاحضار پاوشه که بکجا رانده اند و خطا روی ستر تلاوت اورده اند
 مشکوان را در قریب خفا کوفی ناب رک عشرت نبوی که باید ساز آید از اطراف
 کفایت در پای سرب را علی حسین اند **دانیال** در اطراف جهان از هر طرف برکت
 او آتی که بر پاشد ز شاه کا حواسش دل آرائی از پاکیزه شجره جادی الا که از
 دوست و برادر و نماندت صفت شبانه روز از زمانه رباب و خطه غنیمت
 کسوفی سپهر چنین بود و کفایت خفیه و غایت با هزاران و بده کرم نقش در عینه
 زمین **خضر** در آن بزم روشن چو خورشید و ماه بهین لیستمان سر صبح کلا و خراشان
 همی مجلس ارشد عشرت فروزنده و غم کشنده بر مشکوان شبنم سخن بصد زبان
 شربت شادی رسد و کجاست نمودندی خورشید کاران شکر گشتن به از دستان
 داستان نشا و انبا طریقیان که در دشتی ترانه شادی خورشید می بریز و بزم
 تو از آن از اوج ماه جفیف می در کشت نرای عشرت و جهت بیست و چند
 پرورش نشان از دست بلند شری و در بنا بر طراست و شامان بکشد بیک

از موی کوی آویخته و بر کوی صخره من بگشته بودند دست زان و پای کویان
بشریب صبا که عقد است از لولو رخشان ترانه سنج اندر و هم در صحرای بهتری
ماه مبارک با واد شور و خیر ملک شاه مبارک با واد بارگاه ملک و جشن مکرزاده در آن
چون شبی است که کوثر بود از باوه در آن شب به سبب عرس اندام داده در آن
نیز این از سر مردم از داده در آن شهر را به صحرای ماه مبارک با واد شور و خیر ملک شاه
مبارک با واد جشن از داده شهر آوده چو استه شده جان بدخواه شش ز غم گشته شده
نیز به رهشگران محفل از بسته شده بزم این از چنگ رفت و می توانسته شده
مهر را به صحرای ماه مبارک با واد شور و خیر ملک شاه مبارک با واد ساقیان از هر حسین
با باهای بلورین کرمی بکنی می عشق را به صحرای از آن پیش تر که در معنی رنگ لال
کوثر بود چو بودن کرشنده و این قصیده مروت بنوالت را که در صفا غر شاد روی
است سر آمدن و به واد شاه با بزم عیش و داده اقبال خواجه بهی سنج را از صحرای
خواه به حشیدان شجرت ملک کشی چو بام بهر کزک ز جگر وون کباب خواهد
حسین ملک ز کویس تر شد بر طبق کنون از پیش از آن چنگ و در باب خواهد
به رخا می ز کوی ساقیان از ز جوش می چو غرق غرق شد کباب خواهد به حشید
سقطت و کشت کباب خواهد واد واد و عیش به شب شاد خواهد ملک صحت بر بکنی اید

کنون

کنون از پیش تر کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان
چون رفت سنج و در آن سراب خواهد از با واد کز یک کوه شکست بگر از بزم شمع
فقد راب خواهد پیدا تا که چشم بخوم است و اسکان دکن و کوه ترا که چشم عدد را بخواب
خواه واد شوده بال بر لب جوی به با واد عیش و کاه می بکنی کاه می شراب خواهد
مشیدان شجید و ساز و در چنگ و خردی چون مشید کاه می هزاران مهر حسین
خود نهان نموده می روحی و کز یک کاه می کنون بر سطح ظهور پراکت ندی انش از آن
چون آب خور و ندی و آب روان و در خفا مانده شود و از آن نموده می فوس می
و کز خفی چون موی بر بوا از بسته و عروج بهر پای بران که بسته چون یک
پیران و با واد و از آن از بزم بر اسکان آید می کشتی آه و کز یک کاه می خیر صحرای
مرکز می در و می با واد ملک براده با معنی است ناسر بر که شونی کوی شون حسین
پروانه را بال آرد و کشت و در عود زمین مانند شکله و بر زمین از شب بازان غایک ترا
اب بند و شعل و بلودی و جوی از بزم می شهادت آسانند سینه شادان پر شدر
و در هر گوشه سردی شعله بر جلوه که اند و در روی شش خود در سبزه اند و شش بال
کشته و از هر کنر یک شهادت کاه می که در وید و پراکش لاله خدای کلخا در پی پرا
پرده نشینان پادشاه را از جلوه پرده کین بی پرده پرده از کاه در اقبال و کوشه

کزبان پر بزرگ را از گوشه چشم آموختن شده بگو گوشه آن بزم منو نظم منزل کتبه
 ز بهای صواب که تاراج بکند و دلها می پاره پاره گرفت و بکند پاره
 بشنید در سه توبه های درست بنا غری بر شکست و غنی شهر بود ای پاد از گود
 اخوت در گذشت در آن چنین با نغز که بخت عید پادشاه جهان گشت بعد چون آن
 پیش در همان باد و باده بخت پیدا بود و چشم حوادث در خواب کوشش سپهر
 انباشته بجا آمد و زمانه را از غایت استعجاب و روز زبان اشعار روح پرور
 بناب سحاب **قصیده** چه شد که راحت بزم جهان منور شد چو صبح چرخ بیاض زمین پر شهر
 بود از تو مشق زین رشوه شمع بهمان سعدن الکاس و کان که بر شد و با نهد و بهر بزرگوار
 بهر بزم غراب که چرخ زین پر شد پای خواست از هر جانب بشین سر و بیکار
 همه از ناله و برک زانکه شد نه سر و بیکار چندی که نود عمر از این بکوه طوار بر او از چرخ
 در بر شد به بخت فلک این سر و پر تو گشتن شد اگر بطرف چمن سر و باد گستر شد به چمن
 شکفت نو کونی بطرف شمش و به با چنان به بخت ز سر و گستر شد ز سر و نو دونه سوز
 تا زمین و فلک که کن سر و سحابی ماه و انور شد و شاد ماه ز بر چرخ که سر و سحاب
 بود به نیت سر و ز باغی که ماه منظر شد به چنان بخت گشتان و هر از هر سو هر از گلستان
 به دید از آذر شد اگر ز آذر نمرود پیش ازین کیمیا به پدید گشتن از بهر نو آذر شد

ترانه بارگشت ساحران شبانه بهای سینه ثقیان و کام از دور شد ز صفت هر یک
 صد بهر نشین بر دم بیدوی کردن چون آید تا شکان بر شد زان خیم تا و کشتن قفا
 نشینش چرخ فلک چون دل از لنگه و بهر شد بهر و بشود بانه چون ببار شد
 ازین درین سوزنده چون سمندر شد ز سوز و کل اندک هر یک کشتی بین که سوزند
 چندین هزار و بهر شد زمین چو راحت بر زمین شد و فلک کوفی بی پیش چون توبه
 معمر شد و رواج باقی این دین ز روشنی که ز ناسخ ان غلت بهر شد ز زمین پس باز
 میان دو قطب خطی به پدید آمد چو خط محورش به بختی بهر از شش روان که بهر شد
 به چشم اهل بصیرت از دور شد چو زرق بمان هوای زلی زرق بسیار و بانی رود
 ان روان ز گستر شد و با چو زاده از افرات صراط بمان برق بانی و با و بهر شد
 بپای خود ز زمین بر شد ان اگر نمرود بهی گرس و مردار از زمین بر شد و بهر شد
 بقونن خنده با طراری که خنده فلک از خورشید شد بهر شد بهر شد بهر شد بهر شد
 اگر چه خنده فلک بهر شد از نور شد زمانه چه بهر سوی چرخ که در آن سپهر بگردان
 جگر شد ز بس می و بلبل است بر بساط زمین چو شمش چرخ محلی نرب و ز نور شد اگر بهر شد
 بشیم و معل نبود و بوی خنده بهر شد که کربان بهر شد بهر شد بهر شد بهر شد
 بهر شد بهر شد بهر شد بهر شد بهر شد بهر شد بهر شد بهر شد بهر شد بهر شد

تحقیقات شایسته و قطعات خرد و اندیشه در مطامع این مجاری مغرای طایفه سلطان
بزرگ یکی از سلاطین با نیکین مملکت هندوستان و با چند رال بهادر و مجاهد و لهش
در میان بود و با سه زنجیر قفس از طیب و رغبت به آن مملکت بی بدیل و افسری
که سالها زین فراق جلالش بودی بجا که پای مبارک شایسته ای جبهه کرد و بدید
و بهشت نرا آتشی که کفر و کفر و کفر بر طبقه اسلام غالب آمده و بر دلايات مسلمانان
ظاول و دغا که ده اند اگر حمایت چنانچه اسلام را خطابی بغیر از صدر سلطنت
صدا در آید که هر چند دلايات این نیا زمین نگردد و منتهای اعانت و تقویت
شریعت عزرا خواهد بود و بعد از درود و مستغیران مرزور بفاصله روزی چند خبر رسید که
فرمان فرما بر دلايات طایفه سلطان و شهادت آن سلطان جلیل ایشان در جویمید
بنوازد و در مکه سلطنت محقق آمد چنانچه جفا پیشه را بهشت بهر این شایسته مغری
مرزور را هر چه خرد و اندیشه زنگ زدای خاطر کلین کرد و بدید در کمال اعزاز و شرف و تقصیر
حاصل نمودند و میرزا محمد یعقوبان را پس از آنکه روزی چند در مشرف خلافت اجمعی از
استطاعت طهران لارا مال مصونان حوادث الزمان اعانت گزین آمده و از قیومیت
مکالمات و محالبات پادشاه جهانگش کامیاب و کاران کرد و بدید با حصول آرامش
حاصل نمود و در حال این احوال الله تعالی رحمتی عظیمی بر ما کرد و در حضور اینک زنگی

اکثر زنادانی کنون بخش که باز آمدیم بکینگی یکی از معتدین خود را با عرقه شش بر
کمال فراغت و اندام روانه درگاه خاقان بهیدگاه نموده هستند عای خطا بخش از خطا
پوشهای جیلی خاقانی نموده بود و بدلول آن من المعروف استماع کلام المملوک خطابی
امیر طینان خاطرش را از صدر سلطنت کبری صادر کرد و زین **نیم** بهاری **نیم** کلیم **نیم**
نیم بر سر اهرمانان و قایم و بهشتان سال فرخنده خال بهی نیل بهشت ترکی **نیم**
بکبار و دلايات و چهار و ده جری سال سیم جلوس بهشت مانوس **نیم** طاهر **نیم**
نیم و غریب و دلايات خراسان بر تنه نانی و سکانش عجمای حکایات و در اوقات
نیم کلین **نیم** رانی **نیم** عین **نیم** ربانی نیز عظم و خرد و نیم ششم در این سال فرخنده
بهشت ساعت و چند بقدر زین جمعه بهشت چهارم شهر شوال گذشت و از دارالخلافه
حوت بدلا شرف محل نزول اجلال فرموده ابواب بهجت و سرور بر چهره عالیشان
برگشود و **نیم** و کثره جهان ابر جمندی گرفت ز نور و ز قیومیت و زین گرفت برار است
باغ از ریاضین سپاه بهر زمزمین بوس درگاه شاه چمن از فیض ابر و آذری چون طاهر
کلیم خان فرخاری خسترم آمد و فضایی کلین از تربیت نیم نو بهاری چون عارض هو
شان تا ناری غیرت باغ درم نیل را با قنای وقت و باغ عشق کل آرزو کرد و کل
بر فضایی فصل رخسار و لارا پر غار و سبیل بطرز معهود و طره طرا تا بهار آور و سکون

بطور نافه زبان مشکو بر بشار لاله باز با غرشی رخ بر افروخت و سرود و گریه بر بزم
آرایی قامت بر افروخت کاکل شش و از باد و زان چون پسته خوابان غیر نشاند
و قامت مستور بر در صحن برستان همچون بالای و بران صرامان **فرد** شد صحن باغ
در نظر مرد و خوشبار آینه که غبت در و عکس غیر یار پاوست و جهان کج آفتاب و در بخت
فلک خفت قدم نهاد و به بدل جگر کوشکان کان و خطای هر ورش با فکان همان دست
که بر پرکت و کجهای مالا مال نهی از بیم و در زانده و غر نهی امان هزار و دو که هر از هر
سرای نوای کوس و از درون بزم صفای کا و کوس خطه افکن تا به صبح کنان سپهر
و نور بر نهی ای طاهر ماه و مهر کردیدش برادگان روشن رای کبشی آرای حد و بند
فلک کشتی سعادت مند بر نهی ای چو آفران سعد پران سپهر بر خلاف صیر پاد
شاکبانی پناه بر غیب سنا و جلد را چهرگان از جای چون کل خروشه بود و بدکان
انزله هم بر زمین و دوشه امراد نوینان سپهران و سدران صفدران و سبب لاران
را از نرگ و نازک عرب و عجم بر دوش بجای از زمین زب جت بیان و کشت بخور
نامرغ ز نور یافت خطیان عذب البیان در چنگاه استادن جاده پادشاه زمین
و زمان تنگیت نور و قیصر و ز را بدین خطبه بیان فسر که معانی روشنش رشک
افزای خمیر غیر هر چه بان آرا و در رافالش بخت نخبای لای تا بان عقد شراب

زاد و طبع کمر زای ابو المعالی رضی الدین بر تربیت کوه مرغان آیدند **خطبه** ای
درون پرو و پروان آرای و می خرد و بخش بجز و بختی بکفر و دین جلد در دست پودان
و عده لا شریک که کو با نه نمرزه پند روان پسته آفرین چهر بر آفرینده سبحان الله
این چه نوریت از غایت ظهور نماید و این چه ظهوری با نهایت نور در پرده خفا
منور بهشتیا مصور مایا مشرقه از شیشه و مد و تمثیل و فرض **الله نور السموات و الارض**
در کشور کویین چندین صنایع منین از قدرت مبین اوست و زشت و زنیب
و خفت و تابان از بدایع صفت رزین او که بیان و همین از سلاله طین و ماه همین بحر
آورد یکی در غور سز زشت و بجهنم و یکی سزای تحبیب و آفرین و برای ندان و بخش
ایشان مداین و امصار لغین کرد و یکی را برودی و یکی را و در نه و در دین و با این پست
تا آید و انداد و مهارت باد که بقصر طبع است از طول مدت و دغول و زنجیر متغی
بخافت و منجر بطله و مغذت نگردد و کاهای بخند و عهود و ایام که موجب صد و زشت
انام است بفران این هر بان مبعوث داشت که بنا سبب طبایع متضاده حلال باشد
ایشان را با تله رجرات ظاهره و آیات باهره و احیاء اموات و غرق سفاین خوف
مداین و شیخ اویان و شیخ ابدان با صلاح آرند **ماکان تکمل الکفری معنی** **نیک**
تا در آخر و در نوبت نبوت بنام صاحب شریعتی بلند آوازه کرد و از خاندان عربی

کشیده صد غریبش آن کوس از دل آفریده چون شد گرفته از فغان آن سینه افکار چرخ
کرده و ز فغان این که دن خورشید در چرخ گرفته سوی گردون جویت از هر سو دانا
پرستاری یا بزاران شش منبیل دیده چهره گرفته هر طرف شهادت کان هر یک
تبان آفتابی که ز غروب غش آفتاب سلطنت زیور گرفته بای هر یک را هفتا زینت
او زینت گفته فرق هر یک را قدر زینت و هنر گرفته دو همه بستان باده از غش
هر یک برک دیده کلین کلزار عجیب از باده هر یک بر گرفته ساقی خورشید منظر ناب از
باده کرده مطرب نماید منظر با بخت منور گرفته دل قنای غصه در سینه ای این
شده دل بقای غصه در زینت از منور گرفته مایل پیش انجمن ملحق که به شمع شاد
خود بجای سجد برکت طره دیر گرفته چنان از ران که از زان و بر سینه و شان
رزق بنای باده احمر گرفته از شمع محروم بر مرکب برسم و به بیک نغمه بر در که ناک
محروم بر گرفته و بن کین چاکر دینی سرای از مدحت او منزل موری بر درشت و بیدان فر گرفته یک
برنده به شمع زینت طرازی از چرخ ناکسری رای و دارا در گرفته خسته و کینستان **فصل** که
از روی آن کین نوبت هفتاب از سر گرفته آن جهان داری که بهر تداوم و حاد است
آن بر که کین نه به کدر گرفته هر برج سلطنت از رای او نایب کشته نصب چرخ غربت
از دشت او محروم گرفته خاک گردون و درین از غم و از صدمه وی اینک بر صاف هم

یکی جنبش یکی لشکر گرفته نام او را نامه عز و شلا عنوان شمرده طبع او را مصحف چو در کا
مطر گرفته باو فاق او سبب و رابط با صورت کزیده با خلاف او عرض اعراض از جوهر
گرفته چرخ از رنگ قدرتش نیست در هر صبح از چه روی پر خون چشم کربان کینه صبر
گرفته که چشما انجم است از چش خود باید هر نیت را که در صحنه لشکر شکنی گرفته
از ران که ز کوشش گردان و زرم کینه خوانان دشت چاکر و دار صحنه گرفته
آفتاب از کمره برین جنگون برین کشیده آسمان از دو دیر ستر قمر کون چادر گرفته
بر برب طرز که هر دم بلب چون باده خواران تیغ او از خود پر خون باده و ساق گرفته
ناوک دلد و ز غل غصه جانان کزیده صادم خورشید را بر روی دیر گرفته بهین
کوزش بهر ضربت بی لشکر گشته آفتابین رهش بهر جنبش بسی کشور گرفته هر یک
باخت آبادی بعد عدلش اما آن زمین گشایر ز ران که ز بر یک گرفته فکری بهجت
با بدضم و بر عکس فتا از محمودش کی فرما جنت کفر گرفته نازک گردون نهی از
اند که کوزش از سر گردون گردان سحر کراتی بر گرفته هر که پرات ناوکش در روز چاکر
در هوای رز که بهر صبح نصرت بر گرفته ختم او هر که زینش سوا او بر خود بسته دیده از کنگ
شده سوی ملک عدم ره بر گرفته رافت تیغ و ستان درج و سپر برین خواهد تا بر دوش
رخت از روی زیور گرفته نامی گویند در هر جید از ابر بهاران نوده غیور از طرازم

نزد جهان بادا چنان خرم که گوید هر کس اینک طایر افکاک رشک از توده اعیان گرفته
 پس از انقضای بزم نوردن زیباعات و فیروزی غریمت هضم مضای پادشاه جهان
 باستخلاص دارالملک ضربان مضمر گردید و محنت و الانهت خسروی بشیرت پان
 کاشته اند در غل این احوال طره بارغان نفع از جانب شاه زمان درانی رسان
 رابین پهل خاک استان معدلت پنهان سلطنت که سپهر را و این آرزو سالهاست
 تقوید و مقهور میبای شد خلاصه رسالت اینکه دارالملک ضربان پدران و نیکوکاران
 مار ضمیمه محاکات بوده و مقدره منوچهرانش کتاب دیوانه در ذیل مفاد صاحبان
 من ذلک اکنون چند بیت که سپاه نظریه پادشاهی در آن سامان بزرگناری یک
 نشان کرده اند و نسخه کان سلطان بر تقوین امور آن خود و مطایع انان و باقی
 اگر برای بعضی ضمای پادشاه جهان که محل تحلیات قبوضات بجای است یا خود
 تعلقی پذیراید ابواب موافقت بمقتل چاکلی بر چهره این خیر خواه دولت علیه برکشند
 و صفحه خراسان را کفایت بنی باین مسئله دولت خواه عطا نمایند مرا تبه موسی
 نام و مکر سنی مالاکام خواهد بود بهیات استماعی این طبع نام و مقامی این طلب مستمع
 الانجام سامعه سلطنت را بی وقع تر از طنین ذباب و بی اثر تر از صیر باب اند و
 خطاب نامو پیش را این جواب شایسته در کنار نهاده شد که نو خروس ملک را از

نخبین روز کشور کشی شیر به شمشیر بران بوده و ادای مطالب جهانگیری ملوک
 کشور کش را محول نمیزد و پس از آنکه بران **شیر** شکشام کسی خوش کن کند بی
 نرا که خاک مر که باشد چید و خیر و خیر و پس خاک گرای نرست از آنکه سز و بیرون
 ز کوه شمشیر شاه زیور را و نکلن بر سر بر سلطنت آزاده بجای را بیکر است که با حای تیغ
 مصری نژاد همسری جوید و از پیچیده قامت کمان چاچی میباید و رهبری انبای
 ملوک از حاکم امیر میراث برنده از آبی گرام اخلاف سلاطین از بیعت خلیف
 ارش طلبند از اجداد عظام نواب بیا یون مارا با اینکه اقطاع محاکات ضربان با
 و استحقاق غنقل بود باز علو محنت شاهانه باین مرحله سرورین و رده مطالبه حق
 خود را بدلائل قاطعه **عرب** بعضی تضایع بالایدی مقابله با صانع الاعانی و
 القما بضیضکن من خلل الاغوا و مصلحه تحقیق از اخلفت ضربا یکمین و ما با سبب تر
 بجای مصروف اندیم **شیر** دامن دوست بصد خون دل افتاده بدست به بنوی که
 کند غیر را بتوان کرده است هضم مضای خسروانه باین مختصرات بزرگناری خود
 بعضی ولایات و دیگر که اکنون آنجناب را در قبضه تصرفت پیش نهاد ماطر انور و کوز
 ضمیمه ضمیمه گستر است و امضای این غریمت شاهانه را که با احکام محکمه مضای موافقت
 و تقدیرات خاصه قدر را مطابق بالشکری که خون اعدا را چون شیر مار در محال و تبه

و عرصه جدال را برزم و مصالح سنای صام همچون بالای دلا را به هر در کشند و شربت
 سنا با نند ساغر صبا بر هر چه جزو اداء واجب لدی الرکض فطلا بقول لغرض شش مالک
 نسای علی التکالیف خند صبا لهم دیک و مملوک و ملک و مالک و لا یمنع الامداد من خیر
 سوی البیضا یملوا کل شیء لهما کتبت فیما کان و تدبیر فیما بین کتبت نشان بیک
 فنان و چون طوفان باران غنیمت آمد اگر نجاب را در سر موایی و لب آوی
 باشد قدیمی چند پیش نهاده منازعه را آوده آید نادر محکم فنان بقطع و فصل
 صفای ابطال هر کس اثبات دعوی را بران فایده حاصل مقصود کامران
 آید بفعل الله یا بشاء و حکم ما یرید طره باز خان این خطاب وافی و جوابش فی را
 که ترجمه و از دات لاری و تعبیر لغات عینی بود در کتبه خاطر خزون و پشت و بر صفحه
 ضمیمه بجا مانده حافظه بخلق علی بیگانه بعد از حصول ترخیص حبه اقبال را بر سه داده
 مراجعت را روی بصوب مقصود نهاد و **کرم سیاست صادق مان شقایق** عاقل و مرت
 را محقق است که کفران نعمت ولی نعمت را در آید چه اثری شکار است و نهال نجاب
 بدست و قدر قدرت را در آخر چه شری پدیدار اگر روزی و دوا خرم تا به یاده جانی
 سانی نفاق از صبا می مقصود و لبالب آید در در آرزو هر کلمات بکام ریخته شود
 خاک ذلت از پر ویزان سیاست بر فرق آرد و چینه عذقی عاجل که بعد از مدتی چند روزی

کرد و خوشی را مستحق خدای اجل که روزگار ان اشران را زوال بنماید و شادمانی
 حیات بود و سوسه ناز و بهانه با حق است و خود را بتنا های جانی خاطر بزرگ
 انداختن فریب و در روز که مرا نا خورد و را گفت آن بتو بهات نفسانی نشاید سپرد
فرد و خور و برپ که حق آن شراب کلون است که در پاله می است و چو سبکی نیست
 سلطان را هرگاه و رضای حقیت روزی و دوا غنی رود و به صحتی اقدام سیاست را
 و فی چند تا بر روی نماید نه است که نقش خیانت فانی از صفحه ضمیر نور محو گردد
 با صورت نفاق منافقین بر یک آینه می بیند و نظر نور شبنم آید و حاشا که این نوبت
 نمویی است باطل و اندیشه است لاطعل **فرد** و چو بد کردی شوا یمن را فانی که چو شبنم
 طبعیت را مکه فانی حضرت رب العزت را بقل جلاله و تقدست سبحان که در بارگاه
 جمالش فراموشی و نب با نرا ابد با رفیت با کمال قدرت و رضای حکم عقوبت ناصر
 و تعویق حاصل است که شاید بر مال انابت نقش حجاب شسته آید و بقیل تو بزرگ
 کفران زد و که در **دشمن** لطف حق با نوبدا ناکند چون که از مد بگذر و رسوا کند و نهی
 سلطان کا مکار که سب پروردگار بدختر نهی میشود و راعایت نایند و بی تاقل ابواب
 سیاست بر چهره بندگان فاعلی کش بند ولی انکار که در طریق کفران و ارتکاب حجاب
 اصرار و کمر از شکار آید بصلحت دولت آنچه باید عمل آرند و ابرای احکام سیاست

محل گذارند که گفته اند **جیانة بسطة بالنیاسة** و **و اما بالعدالة** و رفته که ملک
سرگشته بدو در خزان ملک از آن بسته به مقصود از تیشیب این داستان حکایت
مخالفت و کفران صادق بنان است و مال کاران اتفاق بسته مخالفت نشان قبل از
این است ره رفته بود که صادق خان بعد از اطمینان و اقدام بعضیان چون
باستان شهر پهبان که کعبه حاجات در نامه کان است بنا بسته است و طای
خطا پوشی را زبان حضرت برگشت و پادشاه جهان گشت خطا و طغیان آن نادان
بابل جوادان بابل نفس را با فاضل مضمون داشته نصر عصبیان او را بر لال محو
از صفحه خاطر مبارک محو نمود و نرسع پادشاه گمیده و هما اکین پادشاه گشت و او را
بمزد و با منال مستطالان خلق شاه دروان سلطنت مخفی می سرسبد چنانچه در سفر مرتب
اثر خراسان باغهای جمشید جان جمدی نمود و دورین نه حاجت باغهای الیبتار زمان
جدیدی انگار رخسار و باین دو جهانست عظیم نیز گفتنی مکرر بدو پیوسته در روزهای
مخالفت نیج فادمی قنبد و در اقدام سعادت بیخ فادرا کاری است نادریین
حرکت موبک ظفران بصوب دارالملک خراسان در قیبه کار باب هر یک
مقرر خود تعاضل و رزیده مشهوره قایل انگار ساخت لاجرم حکم تعاضل نظام قدر تمام
ناقد کرد بد که در نیمه خونخوار تیغ زمره سپهری سراسر از خون شریانش یافت

و شند جانش در کام زندگانی از آب حمام شش فعل ناگوار از تر از جرحه شریک مضای
را دوشش از بار سر پر شور آورد و در خوابگاه رگش بد با همه نیتای دور در راه
ناکامی غم و کفایت مکرر گزیده و چسبیده خاطر و بد حیات را دیده گشته و برادرش
ساروخان در تقدیم خدمات دیوانی او را ناپسند آمد و اندیشههای خطای او دور
مهری صواب پیرش نیز در عداوت و لالان حضور احدی سرحد و کرد بد و بد و بد
قوم خند قوم خوابده پس از انجام این هم با شطام صفحه از پیمان نایب السلطنة
العالمه نواب بهمس میرزا از رکاب حضرت اشباب روان آمد و مختصا و الدوله
ایر بهیم خان که به نسبت بنی قبی و شرف مصاهره خاقان کبیریستان مقصود و مبنای
است بعنوان منتقلای موبک جهانشی با و بهر از نرسد و سواران کرد و مکن شکر
خروشنده با جوشن و نیج و بره پیش آن فقه و تدبیر الیبتار خان سبک میان کردید
از خوانین قاجار عهد تعیضان دوله و از همدین در کام حسین خان قاجار خردی می گشت
رکاب انجمن را مامور آمدند و رایات ظفر آیات در روز دوشنبه نهم شهر دایم نظام
از شتر خلافت بصوب خراسان با جرای حکم سنده بهم مرتب شد گشت شد در منزل بلکه
مدت بخود عرض هزاره و دستجات استرا با و می و ما زندگانی را توقف روی داده
پس از فراغ از عرض آن دلپسندان عداوت توامان با و بایان سرسختان را بصوب

بیک همان نمودند در چشم هر محرم بود که نریمان که از اعمال و لایب بنواست
مصرف بنام ظفر صفت آمد باوشت و جهانگش برادر خود جنت علی خان را با فوجی از غازیان
شجاعت بنیان محاصره قلعه سپهر دار از رکاب ظفر شهاب روان فرمودند و خود
تقدم بر سر هم تفرید داری اباجید الله اکبرین را صلوات الله و سلامه علیه در منزل نریمان
متوقف آمدند اما نریمان را خول عوایت زهرن کردید پیش جارا و امن زن
شدند و خود با تمام جبارت فتنه فرزند و زن بیک قلعه را که آنست حدیثات الله را نمان
بود و چون امان یافتند دوران حصار استوار قرار گرفته روی از پستان راستان
نواز برافشند ترکان فتنه جو نیز قلعه را با هر پادشاه جهانگش مامور کردند و ایلی
قلعه حفظ جان را در درون حصار حضور از آوای توپهای قلعه کوب نذر ضرر و شرف غایب
قیامت در آن سکنه سخت فراوانگار آمد و شور و محشر در عرض آن حصار عادت را بدید
با اینکه قلعه مزبور در استحکام بنیان باشد مدید بسکندری و عوی انباری می نمود و دیده
بان برجش با آب پیکران جوشق زبرجدی سپهر همزاری طایر خیال را برکنگره ببارش
تقدور عبور بتودی و پیک اندیشه را در مرد و حصارش اندیشه مرد و فیه باز گرفت
برجش که نظاره شده است از افسر زترین خوراسه بید رحمت برجش باه بر رفته
و بنیان باره شش باهی پی برده بود و در آنک زمانه چون رای بوالمرزبان بفرستاد

کردید و مانند خاطر بوالهوسان ناپایداری همانا بانی از راه چشمه دی بطالع حملش بنیان
بود که زرشش فانی توپهای شجاعت آثار و حیات غازیان جلالت شهادت بر جوش
چون که نرمانشی آمد و باره خاکش مانند خضر هوا منتخب کردید علی ای حال باره
محکم بود و برجش محکم ولی **نفسه** و با بازوی جید رجه کند قلعه سپهر باشد پیش بیکند نشانی
قلعه بان استحکام غازیان ظفرش تراستوار آمد و راحت قرار ساکنین از سبب است
و غارت زبرد زبرد از صد و در سیاحت و اجرای عقوبت آنچه مقدر بود و از سرده قلعه
جلوه کر عرض حضور کردید و هرست قلعه بیکم بر بیکی از میران رکاب با شرونده از دیران لغت
ما بپش و پیش آمد پس از آن توپ جنت علی خان محاصره قلعه بنیان بر ما نور شد و کوب
ظفر کوب بتفرید سپهر دار از گردغال غایب بخشی عذار ماه و بواللهیار همان بنیان
پستان خلافت نشان سنگ در زبرده استخفاف از زبان تذلل برکنده که خود نشانه
خوشن بجای خجانت بر هم شکسته ام و اکنون بعد کونه نیست در پس را نونی امید می
نشسته نه جرات آستان بوسی پادشاه جهانگش دارم و نه نقصات رفته را خدای
قوانم گذارم نیز به بختیم از خوارف شایانه بی نصیب ساخته و برشته روزگاریم از کارم
ملکانی بهره نموده شمار عرم پادشاه معنا و نماوه و خریف خرافت بغارت کلش
وجودم دست نظام دل برکت و حضورم را در آن پستان که بوسه جای سلطانین بنیان

اثری مرتب ثبت و مغل و جودم را در تقدیم خدمت شری چه شود که از حضور برکشیده نمی
 بگذرند و چون من بزره روزی را بر سپاه کاری خود بگذرانم که من زینبی از بغداد کم
 و پر کناری را از صربم که بعد و داد کم دارند روزی دو که رقیبه وجود بر بقیت
 بسته باشد کردن خدمت بغداد و فاطمت مقلد خواهر بر حیدر و سرار ادب برستان خدمت
 محمد بن عبد قی این دعاوی معروضه عنده خود را که چگونه مقرر خدمت باشد غایبی
 در زمره جاری سرادقات حضرت ابائت خلافت معهود اند روانه مبرم با حرکت
 سلطنته انام و با بن واسطه رنگ عصبانی را از آینه احوال زدایم چون در غایت جریب
 شغش را در ضمیر اقدس تا بفری پدیدار نماید و اسند عایش را با جایی شکار و در
 این جاری با نظر باز خان خدمت با نخت و بدایای سپهک ان از جانب شاه زمان
 به نقیسل غلبه عینه عاتقان کبشی منان سباهی کرده ادای رسالت را جارت و زین
 که شاه زمان را اسند عایش که ملک حضرتان بفریب تمام بخش نشان در جبهه تصرف
 کبشی منان است و این معنی نفس و اتفاق را در دشمن نزار طویر خور و خاوران و از مقامی
 انتم که حضرتان و اللهیارخان با غوای ابرین نفس گزاف و در بید خود را بخاطر از طوفان
 با مرست خلافت عطفی که مطاف پادشاهان و نشان است محروم داشته اند اکنون متعلق
 را ازین دولت خواص می باشد می آمده اند که عفو خطای این دو غایبی را از درگاه

مسکت نابد و زبان بسته ما بواسطت کش به بنام علی و لک بر کلاه حضرت غفر
 البته خطای رفته آن مرد و بی وجود را به عفو مترون داشته خود و طغرفه را از مرزانی
 سبزه دار و بنشایر ممنوع دارند و اسند عایش این نیا رسد را به قبول ممنوع برزیده
 بعد از معاودت سوگند و الا حصول اطمینان این حجت نصیبان در و راه و در راه
 از خود روانه در کلاه همان جاده خواهد یافت و هر کلاه در بنیان این معادله صورتی حاصل
 آید حجت بر بنیان نامست و تیغ سیاست سلطانی جنبای امضای اشقام چون زوخت
 شاه زمان بقوای قیوت در کیش سلطنت مناسب نبود و عدم قبول اسند عایش آن
 پادشاه بلیل القدر در نظر انور مصلحت دولت را موافق نمود و قبول اسند عایش که
 رفته بود و خاطر اتفاق مظاہر حسن و اندام نعلیق پذیرفته تا بیک منبر شری را با این خطاب
 گوهر بار آمدند که اگر چه منیر بنشایر و سبزه دار از کانی نرکان رو بهین من کبش شاد
 این دور و زره جبهه و کاشانه خوار حضرتان و اللهیارخان حضرت از غافل قلبان بیجا
 حضرتان زیر و زبر بود ولی رعایت جانب آن برادر کاسکار در نظر اشرف انهم زن
 مطلب نموده دست از تنب و غارت کشیده داشتیم و را با بخت غنیمت بصوب دارگاه
 ری افرشته اگر بقتدی که نوشته اقدام رود و قیها و آبا بهار رسیده که خون جان جوان
 نشان در دمان کویس را بجواید و نای نرکان مانده سینه ترخان در صحن پورتنه

کرم نره و خردش با بگشری **خشم** چو شیر بر دل و بر نه بر بازی چو پیل چو مورچه
 دست نرنای چو مار چو با و حمله بر چو کوه حمله پذیر چو رعد غصه زن و چو برف
 سنج کداز روی عرفت با نوب نهاد و غزای کرمه **ولا تذکر علی الارض من الکافرن**
و یا را برای و سکنین آمد و دو بار شکار خواهد کرد **بصر** اجنبی صریح
 ای دل نابد نه پناهی بر کعبه نسا بنسب با خمار نواب حقیقی جان شرف صد و در پرت
 که از حاضر بنشایور دست نظام دل کشیده دارد و صوب اردوی کیهان پوی معنی
 بقدم محال بسیار و نواب شاهزاده محمود را که در آن غریبیت اثر از مفرین رکاب
 اقدس بود کافی السابق با حکام قضا نظام و ناکس در انجام سر ام آن است
 زاده و الامام حضرت اصفاف بمان قند بار و کابل ارزانی و شسته در دست
 و معتم شرف المظفر موکب جهانبون از غایب سبزه ار روی عرفت اصول دارالکاف
 طهر آن آورد و در منزل سفر این حقیقی جان شرف با بخت کجور با دست می کرد
 و در حوالی آن قلعه بر سیم خان بنقل عتبه علیه شایسته میبای آمد و بر سیم خان غریب
 بنوقت در قلعه نرنایان از رکاب عاقبتی رو نشد و موکب و الا بزم صید و نکار صحن
 کا پیش یک همان نظام کار طایفه کوکبان و بیوت رامت چهارده روز درین کا
 پیشش فامت رفت پس از فراغ از آن صحن فارسان ولایت فارس و اوردان کشید

عراق به تمام ممالک از رکاب شایسته ماکر قاب خست انصراف حاصل نموده بنده
 اغروق را بنسب از ولایت بطام روانه دارالخلافت فرموده خود با خواص غلامان و عدد بسیار
 و سروران بر قریب سور با سرور و شادمانه ازاده و جردلی سیر با جانب سمنان بخت
 و دولت در رکاب و همان روان آمدند پس از ورود موکب معود با خند و خضای
 صو و سرور را نوای نای و سرور و درود طین افکن با موسیکن این خند کیو و ماکر
 دایره بزم را دوف دست خوش را شکرتان شد و چنگ هم آغوش مطربان آن تقدیم
 را جو شاد و این خرد شاد از سینه بر کشید گوش بر خط نادر پرده نوای محال فی ثانی بر سرانوار
 نوازندگان مالشای سپاسی دید و نای نای آسایش حریفان را روی آسایش نه چند از
 دم کرم منتف ناله های و مادم نمود صراحی و سینه هر لطیفه که در کعبه دل و سخن طایفه
 انداخته بودند بعدی پنا و ساغر خمر و صرف با ده گشتان نمودند معنی و زنده بر دل
 و حبه که با لوسی دوخته بود پیر نصیحت و موطن چنگ و حود در زمین و کرد و میفرودشان
 راقمان زهره جبین سماع و رقص را دست افشان آمدند و زاهدان خود آهین خلعت
 را بر دینا و آخرت دست افشان آری **سحاب** بر سر حضرت امیر و هر که از ده و درجی کش
 سبب غلبت فردا آمد چون سرا از با و مسک کران شد و مهر و ماه را با عادت در پی
 قسطنطنیه و چون گشت را در خاطر سبک شوق در و دست فقر خلافت در جهان آمدند

انگه باطنی جذبات شوق موکب اعلا بدلت و اقبال خرم دل و قریح خال بصورت مقصود
 روان روز چهارشنبه چهاردهم شهر ربیع الآخر در آن خلافت طهران را از ورود موکب معاوض
 اسود برین مانی تازه روان آمد و غلطان آن خطه سبب نوشتن را در دول و جان سرور
 بی اندازد **پان غریب موکب و ارباب طقه خرمین و صادرات**
آن اوان چون سفر خلافت را از ورود موکب معوض لظافی حاصل آمد و اموال آن
 خطه را با فضائی صواب اندیشی رایست پس خردانه تنگ رای را بابت بجهت پاست
 بصوب و ارباب طقه خرمین نقد کش کردید و غریب آمد و در بار کیهامی تازی مراد موکب
 خان شد پس از ورود با خند و دو تنگ هم تمام صفحه چپان و خندان پست مان بزرگ
 با سرور و جوشند از او کاسکار محرم علی میرزا از نه عقیقه عاقبت به در پوست خنک
 را باز نوی دل اس روح افزا کرد بد بر ربط و رباب راننده روح فسر اول اسرار شکنان
 بهنج مواند طرامش را در غلقه بزم نشسته خنیا کران بزیب بزم انبساط طرب
 را در محفل شادی پریشم بر تار بجهت **بسته قطعه** به زمینی مجلسی عقد شد بنی
 نوایین پرده خند همه شهر جیش و همه سور سوز بهر کوسه بجهت بهر جا سرور متقی نه
 عشرت سرائی بسگی که در کار بهمن زمان بود و حواله دیوب و کاکین همه ملک کشید
 سولی بر زن و باز شد کش کی که در نظ اول سر خنجه شعله شمشاد به میرفت و طیفه دانی

سرور سرائی
 بهر جا سرور متقی نه

پالم دوست ساقی آمد شعله کان بی انصاف از محل معزول کردیدند و زن آن کو شیر
 بصحبت دختر زرجول را بدان از توبه انگار نمودند و با کشتن از قول و ابدان شعله
 و خرد رفتن ای عود از پرده برآمد و باحت می بنا بر لای فی از شب به شک مر و شش کشید
 که خنده و اگر نه باو غنیمت دل زیاد و ما برود نهیب عاونه پنا و ما زیار بر و خوف و جان بر
 کش و **کفر** و بی یک مطرب و ساقی اگر نوشی می علاج کی گفت اضرا لده و الکفی خیل
 اندوه و غنیمت طبع شادی و مطرب را از ساعت و چهار خت بر بسته بد باری و روت و شد
 که نشان نباشد خشر مال و نام چه جیش و ناط را از کشور با نیا کشید به کوشه ستواری
 آمدند که نشان نباشد خشر کی بختی باب شد که در طبع زایدان نیست و وجود داشت
 پریشانی بر تبه بر طرف کرد بد که در طره خوان هم سپیدان بود از اینجا که غم در دل و نشانی
 هم راهی شد نیست دنیا و دید که این نشانی چون بختی در خاطر غافلین نیست فرار
 نکرفت جنگ با یکسوی اشتی برخواست دل با خندان و لهای کم کرده در غم طره و میران
 بدست آوردند و خویش بیکران و لداران ساد را از خون رزان بوناق خویش محذور
 دست جانی را نواله صبح و شام به پالمی حواله رفت و عالمی را شادی علی الدوام
 برانمی بران که کان را ننگ و در آغوش کشیدند یعنی ما را فرزند هر بان است خانان
 معشوقان را نرم به بر در آوروند که ما را عزیز تر از دل و جان مستعدان پاکان داشت

گردیده بعد از آنکه صفای نرغور از عوارف شایسته و عوالم خضر و نه بهر سه در آمدند و با
عطای خضر و شمشیر کلان بجوهر رخشان بنیاسی و منقح حجب لاشاره خضر و خاک پاک را
خضر و نایق معتبر بشاد و انبای دولت محرز و بخت کردید فرستادگان را حضرت
انصاف از رانی شد و از جانب سنی ابوالعباس علی حضرت علی الدی حاجی بنیلان
مکالت البخاری با اساسی که در غور و لایق سفارت از جانب پادشاه جهانگش بود و در
را با مورا آمد بهر اوقات صفای نرغور در او آخر شهر رمضان المبارک روانه مقصد گردید
کل کارها چنان برای تمامه در سرابوستان و استان سال فرخنده حال تقوی بیل خیرت
و بیل کی عطای سینه ناهیه هزاره و دلیت و پانزده هجری که سال چهارم بیست و هجرت
ماوس خافان کینی ستان و پنه سرگشتان و لایت سران و سایر وقایع و
گذارش در آن اوان قطعه و گره آفتاب عالم افسر و زره بر افکند زما گشت فرو و زمانه
کرد و اینک طرب ساز نور حضرت بروی خلق شد باز بهم پیوسته شد عقد شب و روزه
نوید عیش و عشرت داد و نور و زین کسره و چند صفائی و یکینی زو صلا یث وانی نیم
نوبهاری عطرب گشت و هوای کلبستان حضرت فراگشت و خضر و انجم حشم و دارای
کو ایک مردم در این سال فرخنده حال و وسعت و کسری از روز شبیه ششم شش
بفصد و همراهم گذشتند از خلوت سرای حوت بشیر نگاه حل لوی حضرت گشود و بویصل

در و دسمو و رنگ انفرادی از مرآت مناج کبیتی زدود و دشره چمن از دم نسیم
بماری بگونه گونه را باین آیین آمد و عروس باغ را از فیض ابراهاری مرسله های
زرب بر و زیور کردن کلین چون بریم حبیبی خجسته بار و آمد ولی موسی استاید پنهان
اشکار داشت گلشن مانند نژاد بهشتی ترتیب داد لیکن نرود و سان از گلشن
آشتی پدیدار ساخت کنار جو پیا از جلوه آوازه و مسدودان رنگ عرس گشته و در
کوبه ران از شعله لاله نغان غیرت بگذره و در سینه تر بر زرباب و در نظر نرغوری
منو پرباب لاله احمر با صفای زلاله ناب در وید یعنی بود و نایب بیل گوینده و برود
ان عیدان تنیت جید سعید را با شاد این شعر شری شاعر طیب اللان کرد و بدین
رسیدن کل و سر بر بجز و خوبی با و نهفته شد و خوش آمدن صفا و روز فاخته پند
حیرت سنی بنات نبات و سبب حجاب جبات انوار را بوانفت حناد هم بر آن
قافیه و روی عذب البیان بود **قطعه** سنی است ندانم که رو بیا آورد که بود ساقی دامن
باده از کجا آورد و چه راه میرند این مظهر مقام شناس که در میان غزل قول نهان
آورد و از طرفی لاله با طریقی چون دیده مکرر منور و بهاله از قطره زلاله بر بر شراب طهور
ترغیب باده پرستان را در اطراف بوستان باین دستان دستان سر آمد فرد
توترا بد و بچنگ آرد و راه صحرای که مرغ نغمه سر ساز خوش نوا آورد و نواز جانی باشد

پنجه رفا بزرگ شمل که بتجفیف کاسات عمار طارضعفش بر تراج طاری و از
 دید به جای انگش قطرات شراب جاری بودی سر و **دند** و علاج ضعف دلت را که
 ساقی است بهر آس که طبع آید و او را در دوزخ آن را چون با ده پرستان از یاری
 دست برگردن حایل و نونهالان را مانده بالا بلند آن از استرا زسیم بهاری فانت
 رفا تمایل و ای صاحب آواری که از دوسردی وی پستان از کام اطفال رباین
 پستان گرفته بود باقتضای فصل شربش پستان آمده نبات نبات را در مرد
 پرورش در آرد مام روزگار که از ضراف حریف خریف دست تربیت از سر نو
 با دکان کلن کشیده دشت تعاضای وقت را آبی بروی کار او ده صبا یا
 رباین را در حجر تربیت در کشیده لاله را از سبز به سبزه نمود و بهر را بگلایه شیم و به
 از خواب ناز که بود بجهت خدا معلوم نشد که بنار کی به ناری از سر گرفت که بیل خوش فیه
 از سر گرفت سر سخی ظاهر کرد چه که بنوی چشوه ساز کرد که فاخته بهوش قافیه بنی ساز کرد و با پخته
 که تا دیده ابر که این ادب بجهت خدا شد یارب چه حکایتی است که از بجهت سیم در آمد و به پشته
 بقعان بر آید چیدن طبع که بناوی آن که راجحه قاتم از ووشش بر دشته خضر او را
 نیند چرافا علی است که بگلایه آن بوستان از او را و اس و کنار و شیرکان را با این نگاه
 و نوباد کان کلهای شمع و شمع آن نیند این صافی از کجاست که بی بناد و بنور دیده بزرگش از آن

و این صورت که از چه جاست که بی رنگ و رنگ او اینهمه صورت دلا را پر دهر انداخت
 همانا که روزگار تنگست بعد بعد خالان کیستی سنان را با آبش صحن پر و خور مانده
 تمنای در و موکب خسرو عدالت نشان را از سبز فرش زنگاری بر ساحت کشش کشید
 آری **دند** سرخان باغ قافیه بخند و بدله که با ناسا می خورد و نعلهای پهلوی شایه
 گردون پایگاه بعد از واقبال بر سر بر مکتل فلک شمال افتاب و نور بر آید و از
 قشای کف و دیا نوش افاضی و اوانی را جلب و دامن انباشته از سیم و ز شایه
 منوچهر چهر فریدون فرجه چون کواکب بعد بر اس تخت فلک رحمت رعایت بطنم را
 پاستاده و افتضای از زم بلا دیده بر زمین دوخته و کوشش بفرمان کن و امله و بزرگ
 اشرف واعیان و ضعیف و شریف ترک و تا جیک عرب و عجم را بر دوش بخلع
 خافره خردی تخلف اند و فضای بارگاه است آن جا از عکس شعاع و باج طلی و مملکت
 مصری طبع خطای فصیح با دای این خطبه منبع ابوالفضل رضی الذین تبریری صلفه
 در کوشش خطب نمبر نه پاری کرد و در کشیدند **دند** بنام خداوند جان آفرین
 حکیم سخن در زبان آفرین خداوند بخشنده و مشک که کرم خطا بخش پورش پذیرد
 آثار و انجام هر کدام در هر مقام نام خداوند نیست نگاه بمل نشانه که بر دوش نگاری هر
 از نظار از شسته یاروی خورشید قدرت اوست با طنباب و ستون و فرس زردی

زمین همواره گسترده دست پیکار را دوت اوست مشغول بقضای کونیا کون
 سبحانه اذ اراؤشنا ان يقول لکن فیکون هر روز سلطان فیروز باجم کجاست
 فیروزه نشیند و هر شب در میدان فیج خلک لشکر اصرار عرض بپند در باطن برین
 از صبا می صغش کشیده است و پرچم سبیل بمان شاخ لبان سجد و سبیل خداوند
 بخشند و راکه باز آفرید از عدم بنده را بنده ای که شخص آفرید رکل روان و ضرر بخشد و
 جوش و دل برای کشن رایت کفر و انکار و محویت جود و حق رطلان و اوار
 الضعیف زره پوشش و اللیل اذ اسی کین فاتم بنوت فاتم کین رسالت جویشتر از انبی
 السیف فاطم ارحام کفر بدلیل و جیف انکه از روح و منش و روح ماه چاکست و ازین
 قدس راه دین از خاکش کفر پاک صاحب معراج بر سر از افر معرک تاج سپید
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در کجگاه بطی خورشید و ابر بر آورده در سایه
 مالکان محمد ابا اعدمن ریاکم و لکن رسول الله و ماتم هت پین نشاند و بظاہر نشسته
 و صائب و مصابر بر پیر عزم او که در اسلام اقدم و بعلم و شجاعت علم بود بخند اهل
 ازین عطیه بنو یوم الکمل لکم و نیکم امیدوار گردانید و شش بنی را معراج او قرار
 داد و بنان از طاق نامه خدای یگانه بر اندازد و دو الفجار غبار بر میانش بست و اگر
 تا سپاه اول بیا و صلال را ازین سر اندازد در این نه وصف نوش که میگویند

خیر اندازد و میرسد و در تمام کتاب دیگر استعاره انداخته علی بن ابی طالب
 و حاج کجاست که خواهد فرمودند علی الصبح که شامها بر بند پروانه برین است
 از کجاست که بدین افعی بپندند و ان بدین بر خوابت و ست بار خیز و بال کسرا کسرا
 رسالت را بجان پشوی حرامان جهان و از لون و وسط کراچی نه فرزند نامی را بخت
 نامه و رب است عامه مخصوص فرمود که هم پشان بجا نیست مخصوص است و مجاهدان
 سپاهش بنص صریح فضل الله العالی بن علی الفاعل بن ابر و مخصوص صلوات الله
 و سلامه علیه و علی ابائه المعصومین الطاهرین ربنا ادرک بنا ایامه و رزقنا
 قیامه و انعم نوره و قرب ظهوره و المنة الله سبحانه که در زمان قیاب آن جناب
 بخت قیاب خدوی عدل کسر در ببط اغیر جهان بهاست که یک تک هر یک از
 از آنها که بایب از جواب کز ناست و پرده سراسر سراسر خدای خدای خود پرور
 در عزرائلی بر بایست که از دم امترا پرچم علم از و پاکش در خفت غاف را برک زبنا
 درگاه خلک کا امش سجد کاه مشه باران کردن توان و کمر بند کاه خرد و با مشن ظان
 که کشتن باج ربع سکون را از زبنا کمر منش تلاوت و رحمت و رحمت رای می
 زبش را از اقباس احکام حقه و غلب بدع مدنومه محاسن صفت بدع بدو در مدتش
 مشه اگر در جهانست در کوشه ختم فاست لیکن بنیان بعدد و منش رخنه اگر در

خیر اندازد و میرسد و در تمام کتاب دیگر استعاره انداخته علی بن ابی طالب
 و حاج کجاست که خواهد فرمودند علی الصبح که شامها بر بند پروانه برین است
 از کجاست که بدین افعی بپندند و ان بدین بر خوابت و ست بار خیز و بال کسرا کسرا
 رسالت را بجان پشوی حرامان جهان و از لون و وسط کراچی نه فرزند نامی را بخت
 نامه و رب است عامه مخصوص فرمود که هم پشان بجا نیست مخصوص است و مجاهدان
 سپاهش بنص صریح فضل الله العالی بن علی الفاعل بن ابر و مخصوص صلوات الله
 و سلامه علیه و علی ابائه المعصومین الطاهرین ربنا ادرک بنا ایامه و رزقنا
 قیامه و انعم نوره و قرب ظهوره و المنة الله سبحانه که در زمان قیاب آن جناب
 بخت قیاب خدوی عدل کسر در ببط اغیر جهان بهاست که یک تک هر یک از
 از آنها که بایب از جواب کز ناست و پرده سراسر سراسر خدای خدای خود پرور
 در عزرائلی بر بایست که از دم امترا پرچم علم از و پاکش در خفت غاف را برک زبنا
 درگاه خلک کا امش سجد کاه مشه باران کردن توان و کمر بند کاه خرد و با مشن ظان
 که کشتن باج ربع سکون را از زبنا کمر منش تلاوت و رحمت و رحمت رای می
 زبش را از اقباس احکام حقه و غلب بدع مدنومه محاسن صفت بدع بدو در مدتش
 مشه اگر در جهانست در کوشه ختم فاست لیکن بنیان بعدد و منش رخنه اگر در

ارکان الحان است در میان بنات امانه غیاثی حضرت قدرت قیامت
شمن شاه سلیمان جبه فریدون بارگاه سکندر دستگاه افلاسیاب حبش بر دینش بهرام
غلام حبشید جام شهاب سنان مجوه ضامن سیاره خدیم ستاره خشم هر کرم هلال علم مالک
رقاب امم مخزموک عرب و عجم فرمان الماد والقیح نخل الله فی الارضین معز
الدینا والدین بقیة الاسلام والمسلمین سلطان کبر و بر مرجع بادشاهان هفت کشور
صاحبقران مظفر زمزمه اورنگ و انور السلطان الاعظم والقیح الان العدل الاکرم السلطان
بن السلطان والقیحان برافغان مظفر هلال و جمال حضرت آفریدگار **سبحانه و تعالی**
لا زالت اقدار دوله مل فاق الدوام ساطع و سبوح سطوة لامع اهل الکفر
قاعه در او بان فصاحت بیان بانسان و این ترکیب بند ضیج که زاد و طبع بنده و قلیع
نکار و در سعاف بدیش غیرت لالی آید است پردی فصاحت سبحان و حسان بر در بند
می ابر آذری کیتی نقش آذر ریخته یا که طاق و جان در بوستان هر ریخته از سبب
سنگام آمد هوا سنگین نفس یا صبا در هر گل سنگ آذر ریخته لاله بافت کون در بنده
مینوشال یا بر چرم طبعان فون کبوتر ریخته روح بر در شد هوا آستان که از تاثیر آن در
ضای بوستان روح مصور ریخته غبار کین خاک از گل یا بهنگام عبور در چمن تازی از ان
معبر ریخته کند آذگون گلستان را بر آذرش مگر قطره زان آب آذگون بسا غریخته کشاید

دیده از خواب غمار بر بطیر رشومای جانفزا در جام مهر ریخته غلبهای مشک و عنبر باد
کافوری نسیم هر زمان بر توده ای خاک آفر ریخته غنچه ابر در فشان در کوشش او بخت بنده را
باد بهاری گل به بستر ریخته آب جدول روح پرور گشته رضوان جهان جوهر ما کوی دران
از آب کوثر ریخته قطره باران بیک بنده یا کجور شاه بر زرد کون بساطی عقد کوهر ریخته
بواظفر خروجه شید فرغی کردم خنجر فلک را خون رنجور ریخته اردشیر دل نوشیروان
مملکت خروی گاموده از عدلش روان مملکت کجور از شک گفت در اضطرار است اینده
چند باشی به بخاره در ناست اینده گره از میاد وجودت با آن یار زر خانه کان از پیران
و ضارب است اینده سرخ رو پروردگانش را پر کند و کاک زرد روی زان سبب رفعت اینده
رفت خوار به از جودت بر غزانش مگر که قلم در ذهاب و در یاب است اینده باشد از بهر حرام
خسته سوزت کجا چنین دهر را شوب خالی ز انقلاب است اینده نقشها بر صفحه تقدیر زده گلک و قضا با
اماس جبه توفیقی بر آست اینده رزمهای حبش تو چون نیز بر بهرام ماند گفت رزم بر تو
افزایا است اینده فتنه را زایجون پاست گره بهوشی ربود در سواد دیده خوان چو خوار است اینده
بر صبح در جنت تو دم از برتری زرد زان زمان سر زان شناخت آری در اضطرار است اینده بر
شال تیغ و چو کانت شبی سر زده مال گفت بهر خشن کرده ای ناموا است اینده رستی از کرده
جای جودت در منفعل وین سیه رویی دران زین انشا است اینده از بی رحم شیا این

سپهر جبهه تو آتش افشان از فلک پیر شهاب است اینم خلق را آتش از عدل شد سال و ماه
 است آری عدل نه نو شیروان ملکست سابقان شاه را جام شراب است آفتاب زان لباب
 گشته از صهبای ناب است آفتاب آتشی دارد بجان کوئی ز رنگ سابقان همچو کانون
 زان سب در آفتاب است آفتاب بی حجاب از شوق بزم شاه سر بر زشتم با آتش
 مزاجی غرق است آفتاب چون بکستنی به بزم خردی آورد روی در خور صد کوزه تو بخ
 و عتاب آفتاب شاه را چون گشت روشن کز وقوع این خطا سال و دمیاب میان در
 اضطراب است آفتاب بیکش را داد ز پی تازه از نترسید خاص جلوه کرزان روی
 در زین ثیاب است آفتاب چهره خنده کرد ماه از سبلی غم تا شنید نفقه حکم شاه را زین
 رکاب است آفتاب شاه را نخی مرصع بر زمین است آسمان در پهرش خیمه زین طناب است آفتاب
 دود زین شعل خرو بر پیش کمر است شب تو بیداری کردی سنگین ثواب است آفتاب چون
 توان کام بخش آید بذات جهان کمر از خیش عیش کامیاب است آفتاب آسمان صنی بود
 سبب دران بدین کلاه جاکری از خرو ملک رقابت آفتاب تیر ناب زر بر شاه
 بردوان کاشان منور در جیب کرد فلان زان کنایه است آفتاب آفتاب چرخ و سایه ستر
 شد بجوخ بر میان آفتاب است آسمان ملکست روز عید است و بی خدمت میان
 است آسمان جشن شد از زیوری نو بر جهان است آسمان اینک از بهر رسن بازان در آ

از شمع بر هوا چون حق بازان رسیان است آسمان قیروان تا قیروان در پیشگاه خرو
 از سحاب کو بر افشان سایبان است آسمان تا جهان چون رخ رضوان کرده از ابر بهار
 بر کشتی ره باد قران است آسمان از بی غلجیل جهان تا عدل خرد لب کشد از حدیث فتنه
 چون انجم زبان است آسمان تا تواند بر شود کیوان بیام قهر شاه کو بر آگین سنی از کمکشان است
 آسمان خردا نخص تو بودش در نظر چندی اگر نام شای را به جهان با فلان است آسمان
 یافت ز پی تازه از بخت جوخت سلطنت با تو عهد دولت آفر زمان است آسمان کینی از عدل
 تو تا معمر شد تدویر دید زیور عدلی که بر نو شیروان است آسمان از دلیری با شجاعت پیشگان
 جیش تو تنهی بر پهلوان سبستان است آسمان حرزی از نام با بون تو در درازان
 بهر نصرت بردش کاویان است آسمان خود ز شاهی جز کل نصرت نرود تا بود ز آب شیر نو
 خرم بوستان ملکست کوتاهی و طافی بزم نوروزی باین آیین که گذشتد آراسته کردید و نای
 نای و نفه چنگ از مساحت زمین بدزده سپهر بر خواسته پس از ان که کا و حضرت نهایت کشید
 حدیث نای و چنگ عیالات خاطر اقدس خاقانی بکشور گنجی و صییت نای و چنگ
 بملکت خاطر اقدس خاقانی بکشور گنجی راغب کردید و حمیر مقدس بادشاه
 کا مکار جهان آرای را طالب ترکمان جنگجوی سیمای جام شراب بقبضه
 حسام بتران دست در زدند و دلیران رزم کوشش بوض زمره نوشا نوش

در روز یکشنبه بیت و یکم شهر ذی قعدة الحرام از مستقر خلافت کاشان را بمواد فی
 الترویج والقباب المودة فی العروق بصوب حضور روی نهادند **و ذکر خبر جنایت محمد ابدی**
عاجی در ابراهیم خان شیرازی جنایت شهنشاه و در جدی حکم سباست سلطان
نعت بان و نعت دوله و کتب باعصره که در بعد از روشن ضمیران کجرا آموز و آگاه دوله
 دانش اندوز را بر بیان و بیان ظاهر و آشکار باشد که نهال کفران را ثمری جز زیان
 نیست و نال طغیان را اثری غیر از خیران آتش نذر افروختن خویش را در نایره مرارت
 سوختن است و دیده بشاهد فساد هر دو خن از بهر خود مایه هلاکت اندوختن از حد
 خویش قدمی فراتر نهادن کام بلا سوی خود کشادن باشد و در طریق طغیان
 قدم گذاشتن اسباب فنا آید نشان در آینه خلاف عاقبت میسجکه مرستم
 نمرد و در مرآت کجودی صورت رسکاری هرگز منطبق نشود روزگار را دست
 کفالت دراز است و سپهر دوار دیده اشقام باز ناله خستگان را اثر است و ناله
 آه سوختگان را نشانه آماج جگر و روزگار باز است هر از خواسته و از هر سو
 محتسبی برآید و قبول بر خواسته بخودی متاقی و هر چه شانی باز دهی سودای
 مایه جفا سودی جز غنائت و معامله کالای ستم را یکی بغیر از امل نه خاصه کفران
 کفران نعت سلاطین که عباد را ولی نعتند و طغیان با حضرت ملوک که عباد

بر عزت و ذلت کلام یکی از ملوک و آلا مقام است و کلام الملوک ملوک الکلام ان الله یقیم
 الملوک ثمنا من قبلها با کفران انت السیوف متناضیه تشبیه سخن را مقصود صورت
 احوال حاجی ابراهیم خان یکی از معارف که خدا را دکان ولایت شیراز بود و در دیده
 حال با قضا احوال با عاملی که خدا این ان ولایت اینا با قضا بخت رخسار منزلت
 بر کشید و جعفر مراد از ساغر دولت در چشمه اعمال دیوانی را عاقلی معتبر آمد و بلوایم
 علم صاحب جنم و خنر پس از مایه چند دولت صاحب دولتان مملکت فارس را رکن رکین
 گردید و در مهم ولایت آمد و نایب بر آن و این **سیرت** چنین است رفتار جرج برین بغداد
 ان الله ان یطقی ان راه استغنی در مقام غریب لطیفه خان زند بکشور عراق و انهم
 او از لشکر ظفر اثر خرو آفاق با ظهار نفاق با جمعی اتفاق نمود و حکام را محبت در بر جرج
 کشود و راه دغوش از هیچ راه نموده زرد لشکر را بر نور و زرد مالک آمد و ابالت ولایت فارس را
 بقمم هوا و هوس مالک اعیان ولایت و اختلاف الطلیع طوعا و کره قرا و صلا
 طوعا و کره قرا و صلا خدمتش را بجان بیان بستند و تصدیش را
 در ایالت زبان بر کشد و با ستمکام میان جلالت جمعی را متفرقی
 ساخت و منفرد چند را جمع نمود بر جی را از نور بهر بهر کرد و بعضی را
 خاطر میزد سیم و زرد سرور نهاد و نقش را قرار ی باشد پادشاه

و فیصله از اخبار
 و فیصله از اخبار
 و فیصله از اخبار

جهان گش را به بندگی اقرار آورد و بمصلحت وقت حکایت ارادت بدولت
علیه را بزبان آشکار بعد از تسخیر دارالامان کرمان و تدبیر لطف خان زند و لدجعفرخان
باقضای نظام دولت حضرت سلطنت را محتمل اندو که کردید و پادشاه کرده در سلطنت را
مقرب **الغرض** **فرد** بهر شکیبایی رسانید کار که دوران با وی نمود افتخاره چون
نوبت سلطنت بکافان کتبی ستان افتاد و تقدیر ازلی خاتم دولت برکت سپیدان
رو کار بهنده شهریار هم اقتدار بزاقتدای بتم بزرگوار را پیش نهاد خاطر مبارک ساخته
هم بنصب مزبورش بخواخت و فرق اعتبارش بانتمار تقویض آن عارف کبری با وج
فرزدان برافراخت ولی آن طایفی که راه را بخت برکشکی غوده از دیار رسته و مقدار قری
دیگر بر مواد غایتش افزود بکار کاری که نه حد بود در افتاد و باضای باقی العزیز باغی
دور و نزدیک زبان و سوسه برکناد بکلمات مفسدان نیز اکتفا نوزیده بولات
ولایت بعیده نگاجات و مراسلات آغاز کرد و هر کس را از بیکانه و خویش را
با خویش همراه و مساز چون ایکنه ارادش بیکاره از رنگت الحار تیره آمد و دیده
عقیده تشبیه بالمره از غبار اسنکار خیره سزدن نامش از صفوح جرات لازم نمود
واحکام سابقه تیز رای جفا ضیای پادشاهی را بر این غنیمت جازم در
غره و کجی بکنار و دوست و پانزده هجری که بدر اقبالش را به کام ادب و عافیت

و کوب جلالتش راسته شوخ در مقام نفاق در پیشگاه سیاست حاضر آمد و بکایت مفسدان
خویش ناظر چون جزایه زبان جزبی نگاشته بود زبانش از لغز بر معذرت کوتاه بود
و صفوح احوالش چون نام اهل از دوده مخالفت سیاه منوها بفرع علم راه الحار سپردن
گرفت در جمعا **الف** کلمات تماشی آینه گفتن ولی الحار بعد از اثبات نهالبت بآثر
و تکذیب بر لز صدیق سخنی است خالی از اثر خطای خویش را هر جواب ناموایی که
بر سخت آورد مستقیم بود و غدری پیش را بر غدر ناموایی که می نمود غیر مستقیم لاجرم
کردنش بغی که نموده بود بعل مغول آمد و زبانش بکرم گفتاری که گفته بود به نیز
زبان کرکات از گفتن معزول انچه در عری بظلم از این و آن اندوخته بود در آبی
بغیقت بنب آن دین کردید و از آن مد عرض و طول ضیاع و غبار بردش همان یک
ذراع از گفتنی زمین برادران و پسران و سایر خویش که هر یک در ولایتی از مملکت
پادشاه روی زمین نافذ الغزبان و مطلق الفان بودند نقاد امر را مقتید به بندای
کران آمدند و اجرای سیاست را دست خوش شوکان و مصلتان بعد از استرداد و آنچه
گرفته بودند و ابراز هر چه نهفته برخی از حلیه بصر عاری گردیدند و بعضی در مطوهره دین
سنواری آری غنانت سلطان کا کار را مال همین است و اقبال زنده خدا را
انجام چنین **قطعه** ما راست حرص دنیا دنبال او کبیر **دانی** که حسیست

عاقبت کار مارگیره خواهی که عیش خوش بودت کار بر مراد و بختی باز دم کار
 بارگیر چون روز کار کس ندیدند آوی خواهی که پند گیر از روز کار گیر
 شاه با زلفه و قایل کار بگره **استان صید و شکار بسیار صید و قتل و صید**
مزد و در بر داشت نه بدید چون شجره خسته وجود غافل است و غافل
 بر تیشه سیات از تیشه براند و غاطر مبارک پادشاه کامکار بقلع وقع نهال
 عمر بد کالان از فکر و اندیشه رومنه ملک از درون غار و خسی چند پر کنده
 و کشتن صید الهام پذیر غافانی از دیدن کلهای ابرام است با قضاای نظام مقام
 الملک مرسان اعتضا و الدوله ابراهیم خان و نظام الدوله سلیمان خان فاجار
 با فوجی از عقابان آهنگین جنگ و شاه بازان روین چون کمال بصید صعو نهاد
 و بار ترسان که در هوای مخالفت پرواز را بال نشان آمده و در بغولهای خود کانی
 آشیان گرفته بودند از در انخلا فطهران روان آمدند و بصوب امد و دو سال
 نهب و غارت را بسک عثمان همای فرج خان عربت شایسته سعادت مال
 عیدم الزوال را جوای صید و شکار بر سر افتاده و بشیر غاطر مبارک تقی خان
 و جبال فرج آتا مرکوز صید میر مرت غنیه کردید در ششم شهر صفر المظفر از مقر
 سلطنت روی پهن مشا و زیار و جبال ارجمند و دماوند و در و زاول و زاول ارجمند

قصر فاجار که بهشت اثر دارم آثار است و در خانه کتاب بدگرست تمام از روضه علیا
 خانه و قایع نگار شکار خواهد آمد فرمودند علی الصبح که شاه مبارک بلند پرواز در زمین
 مهر از شیشه بیهن اقی بصید نذران بیهن پر ثواب و بسیار تیر پر و بال کسر آمد
 سپهر بارگاه با غاطری غرق و بختی مسعود و در منزل با جبر و دو با قضاای غافل
 جنگ و نوای رو و پرده در کوشش ساکنان این خیمه گویا آمد روز دیگر که رنگ فلک
 از سر پرده زنگاری اقی بزم تیر بر نقره جنگ سپهر ابرام و این صیدگاه خرم تیر
 از مرغان رنگین بال بیهن پر خرو و بزم غلام سپهر اقلام با ترکان تیر انداز
 و اشکره نسرین انبار تیر پرواز از عقاب و شاه بن و صرع و شاه با دو کلبه شکاری
 کلبان تفرج چون راسک عثمان کردید پس از آن که بهر فراکی سری او خیمه آمد و از
 هر چالای خون بسلی رنجه سبزه نهفته فام از خون نذران چون منقار کلبان کز
 خوش خرم را بیکر چون خویش چون چشم خروشان اطراب را روی
 بر سر پرده که سپهرش سایه گزین و جباه سلاطینش فرش زمین مهر قبه از قبا بخت
 و اطلس فلک شیری از دایم رنگینش بود آور و ند خدمت میریم با صرست سلطنت
 بارگاه همتان باه طلائع روشنی بزم ارم نظم را بجلوه آن مشوقه آتشین روی بیهن
 روشن رای بزم آرای مهر صیر طاعت شکر انگ رز شعله انگر بزم دل گرم ربان

و کلبان

تسلط

شیرین شامبل سوخته جان و خستری که چون پسران ساد و در محافل طر و کنا نشیند
 مستوری که چون شادان بی پرده و صریحان را در محاسن است طمعانم گزیند
 خود اندوژی بر روز شب تا سحر که بان است و صریحان را در بزم عشرت لب از
 از گریه او خندان مبادرت نمودند را مشکوران بر پیش بر نشسته و رقاصان بر
 بر خاسته دف قدم پیراهن طبع و چنگ های در کنار خجای گرفت خندان کران
 گوش تاب بانش در آردند و سینه منظور بنایشان خندم شکر لبان اندوای با
 در ستری از سرور که در دل بود بهم نفسی یاران بر زبان و اشعار نثر و نثر خجای
 که هم در وصف آن بزم عینا غنای برشته نظم کشیده بود بهنا سبب مقام مولف
 زب پان و زیور و استمان **سجده** فی عاشق است و زلفان را در و نزار و ما توان چون
 سینهای عاشقان صد رخه در بر یافته **مطرب** مبدار و زلف کرده که وفی کعبه
 که چند ماه بد کلف در وی دو بیکر یافته پری چون پست پوش از یاد لیلی در
 از طرف فوجی و خوش اینک مصور یافته و ام و دو بسیار پهن الوده در یک سر
 با یکدگر پس چینی از مدل شده در یافته کجا در این نه صد فغصی شده که ز شرف
 روی فلک را بر کف ز اختر محمد یافته فغان وار و ما بسیار ای رستم و پستان
 کا فاک را بر پستان چون حلقه پر در یافته نمود بر زبان حال آخر عرسم نزد آید

و حسن آن مضمون شاعر صغی الیه حسن بود **سجده** خد فرشته القذات قبل فواتنا
 و از در غمت الی الله ام فواتنا **کمال** کمال که العزلی ان بداهه مصلح جرم الک مرتن
 مشکا تها و در و پانی شیرین سخن روح بسته امی سرور و نلا سینه آن فغانی نظم و لای
 حنوبری بود **سجده** یا مشکلی انهم والاخران والتوبه انهم بام الله و العز
 ساجدان علاج کما و سن روح را که روحی مجسم و روانی مقصور بودی کجاست بود
سجده روح غمگین روحی فغان اللهم غم غم غم و روانی بالقی کاش می انداخته
 صفراء لا مثل الاخران ساحتها روان متون حجر سینه سر آمد من کفایت حرفی
 نوی ذکر لهما حین لوطی و ز نمانه **سجده** بکمال بزم پنهان که کشند و مطربان نغمه را
 یاد از نای بسته در و وصف ساقی و ساغر نظم و کشتن سبب راسر این
سجده بحر کف شاه جهان در بزم ساغر یافته با کمال زین زورقی در بحر کعبه یافته
 ساقی ز جام بزم شده سروست با آرد و میده با با کمال کعبه یافته و سر و کشته یافته
 در بان رطل **مضمون** که محفل زین غرقه انجم طلل ارکانه بر یافته خواب بعد از خدی سر
 بخت نبه کی شایسته ز آب زندگی غمرا به در یافته که کفایت آن بسته از لطف نای خفته
 آب میوان خسته از لعل لبر یافته چون سر با ز شایسته آب کجاست اند و استار با کمال
 نوشا کوشش پرده در کوشش روح از اطراب روح و منظره علاج بود و در اندیشه و دل

از شوق شراب همچون محبت سرگرم هر ای بنده ساقیان از غایت سستی ساغای
شراب ریخته و بکرکات جانها از قناعت لال را شور قیامت بگریند ترقص در
دست ایشان آینه در آفراب در پای کوبان و ضیاع کران بزم این سر این الودوی در
بوصف حال سران **در بر ترقص مجنا** و در خضر و درون بخت **قد اخفت** و افعی و ذرا
تغیث خارج **حاج** باز بکرکات زین باز مغرب زین طاروس خنجر بارین طرز کجوت
با شوق دست از سرگزی و در با چوگان میدان هوا که کو پیشش کوب با سیاهی چشک
کوتاهی و صفای تازمانی که نو عروس خاوری ساغر آن بزم ارم نظم را از
در بخت اقی بهر از ان شوق سر بر زود آب پیکران این بخت ز بر جدی را اوله
چهره کبکستی فرو نشین بر بکرکات طرب ساز بود و نای شادی بلند آواز میچکایان
که **ف** **نکست** لب بشود و دوز و بدند پیشش **هزاران** بگونهای در این کابلون با
ختر و عیال شوق با نزل که صفت جانانش از ماه نامای گرفته است و کرد و کرد
و بلالش چهره ماه و مهر و کسوت جلیسمان خفته بزم سیدهای باو شادان ما
چهره قیاس و در بر لب رودخانه ز با شیب کائور آینه رود و ارا از صحرای انبیا
نشانی در روان روی آورده بعد بزم سپاس مغت را بطریق مد لبها بر شمع
دارای غفر قرین سعادت مند و او و از شادی موجها بر آورد و جوش سازد و خورشید

نمود و بجهل بن شرافت زبان طعن بر جلیسمان آورده و در صفایان بر گزید
نمودت حال را این بنده در کاه که بجا دست ملازمت رکاب کرد و در منی بخت
در محبت این رباعی که روان تر از آب حیوان و شیرین تر از چاشنی روان است برشته
نغمه شبنم به سیم جانان سپند و سوز و محبت شانه که در **بانی** ای و در کجاست
بدرت آینه امر و در بر لب شمع بجا دست آینه امر و در شوقش باش که خود را از شرف
این سر و کرد و در کن رسته امر و در سپاس با شاد پادشاهی سیدهای را پریشان
رو و در بخت کین شوی که در دام زلف پریشان و طعنه کمال خیر نشان و لایق
و شمشیر و جانها بر سر هم ریخته و احمای چون طره چرخسم خود و مشک بر آب کترند
و چوگان پنجم ماه بی نقاب آورده و با میانه نغمه آن ماه در میان بزم آورد
و از هر دایم صد هزاران مایه سوز آورده و در وقت را نیابت مقام و طبیبان
شعر **شعر** که در کین من و ام صحرای **شعر** و میانه از انوشان است بر بخت و آب
چون هر مایه را مایه خیر ستمای به ام در آید و چهره کبکستی فرو زین جان و در نظام
روی بزم نشاند آورده و پای به ایله و شباهت نماید باز از پر نور رخ آفتاب
سیمهای بزم آرای افش سیمهای خود نای دل پرش کین شمشیر رشته بر پا
تعلیه بر سر هفت ریز چهره معصوم دل که غم غم هر جان بسته بخت و در آید

تغیث

از باران سینه پر شود و در کربان بپوشد و سماکی کبر برود و از دم سدی چهار بپوشد
افرد و در دل نرود و روشنی بخش می محفل پادشاهان ضیافت و کعبه در پیشان باقی با
نمای خوش مجلس بند کوش است خوش ششم چشمه چشم کلیم **چشمه** که کعبه
خدا صفا بپوشد و انوار تا آن فرزندها رسد سماکی فی عاتقه **چشمه** بها العاتقه
محفل خردی را زینت و بها نور و سبب افزود و در پیشان بجای است با کوه بل پرورد
آینه و در پیشان بشود و معهود و در خردن پرده ساقیان از صق عبده سخن کبر تران چنان
آورد و در باد کشتن از آب خشک آتش نرودان جویان بزم کبی از جلوه و شرف
چند و در دست بود و در کبر را از لطف پریشانی در دست عیان هر ستری که از پر و روشن
روان ختم اند و خد بود با چاله کبر کوشی از اسب و پال هر پادشاه از دست و در دل
بعد می خربان بر ملا و در آن حالت برین افروشته و در او کاه از پای و در کشتن
بر سر که کشند **چشمه** بر شمشیر نوازان سخی سر و در کبر نوزاد بر او آواز داد و دهان
پای کوبان کشید و از او معلق زن از دهن چون کز و بار **آواز** ندن خربان
لرزان نوح مشک از آن آینه و از شکست خورشید آواز آن مطربه صحن را
دل بر آتش حرمت سوزان از درازی زلفت بفته سوزان رشته آرزوی عاشقان
کوتاه شده و از کونانی رشته آرزو و جیش جوانان و طوایف از آواز و در دهن طرب

پادشاه بگشت با اندیشه مال و در از سر برود و بود و انفس خود و حبس جانان
سلطنت شادی اند و در جهت نمودن زمانی که از پس این خیمه کعبه و شاه عالم آرد
هر چه و دلار انجود و در کتب غلام بصفتل ضیافت از آینه و در کاه برود و در قضای قوت
بزم ریش منقش آینه و خیمه انیس با زبجه و خمر منقش عالی مراکب انجود با در شرف
ستاده سب و در بانه **چشمه** این لایح قوت از دست آینه کعبه و در قوت این **چشمه** ام
اجال **چشمه** خدای الاطراف فی اورا که در سبب زینت آن خدایان **چشمه** در ای زرین آینه
آینه و در کتب سبب آینه با زبانی چشمه پروانه و در قضای قوت این از شوق و شرف
از بزم طرب بر خواسته آینه از اسب کعبه شرفان کوش داده و شرفان سینه نماند
دل و در زین بران انجود سر و از قرا که آینه کشیده و در خدایان کعبه کوران را
بکر و دران بر شعله نرمان کباب گردید و کباب کوران بشرفان را که کشیده است
علی هذا العاتقه محاکم کنان بقره لاسم که در لایح و در جهت با عینه چنان توان
بود و در کتب آینه شد تا محاکم بزم و در شرف صغر بجان و در کتب بد کرد و در کتب
ایام سفر بر است مبدل را در دمی را در آن کشیده و در کتب بار شرفان غم زن بر شرف
ولا سا که در بد علی العاتقه که کعبه از شرفان صفا شایب و در عینه آینه و در عینه شرف
چون محاکم بزم شرفان و در کتب و در کتب غافان خدایان و در عینه و در عینه و در عینه

این از بنده بی ستمی هم آنه ضمیمه خواهان دولت علیه را قرین انگه از پدیدهای
استعجاب و محمل استغراب است که خود زال زمانه را این عاقبت قدیم که فرج و شاد
را با هم توأم زاید و کمین طرب را لا محاله بشبیه سازد بها از گوشه لغت خارج اقربا
کاش را در کن رخا بهت و پیش را آخر کار رضا و علاءش بهر ادرت مینت و معنوش
بی که دولت **خدا** است صروف و ضما المصنوع و القدره الا ایش به معنوش با لکدره
پایان خندان جیشی خان و غریبش او از کاشان بدو اسطفا اصغیان و
حرکت زیان جیشی و خورتن از در اسطفا طران و پیر سرکش وادی خندان
و کلن خشی و قلقل و قلقل ثابت است که پاوش و نقل آنکه است و این اسس نمون
از آن بسکه کثیر شناسان و بقیه با سازین مجازی با آن حقیقت برزده اند و نشانی
پروان اولوالالباب ازین ظاهر را آن باطن سپرد و به نیز محقق است که در عالم
هنگام نفس را بی اراده الهی قدرت بر کشیدن نفس مینت و افریده را بهر مینت
آفریده که بجهول مرامی دست رس به تخیل و درجه سلطنت که بسته با آن رسته
مصلح طبعه جاد است و منوط بر آن عمارت و نظام طبعه طایفه **و قد تمسک**
الملک تری الملک من نسا و شری الملک حمتن و این موهبت عظمی بهر کس
کسی را حاصل نگردد و این عطیه کبری تمت و آرد و احدی را بهر نیاید **مصلح**

بند و در بند بنده این کاره هر سر بر اکسند او را افسر سروری دیدند و اندوه و هر
که شش این رتبه با فقه زمان سلطنت در قبه افتد ارش نهادند **و کفصل الله**
بوتیه من نسا اگر خبره را بی اثر غای و تیر و کجستی خود را می خواهد بهر ادرت خطا و
دولت بر چهره خود کشیده و با قضای هوس بر سر سروری زمانی برسد بهر
خوش را بکند دولت گرفتار و در رتبه کجست خوار و زار که از او و او بهر لازم
آنکه به اوده الهی رضا دهد و بدیده امیه بهر مصلحت ضما و رنده رسته غرت و در آینه
بی زوری بقدر است نه بهر تیر و پیر زمان کام و مرام نهاد و در قبه حکم است
نه در کف قضای هر افریده زمان رسته سر جتوان باطن نه سر رسته را جتوان پیش
بسته اند الهی قد صفت من قبل و لن تجمه لسته اند جلد مصلح و ازین تیر و پیر
حکایت محال و حقیقی مان است و در نوبت ثانی و کوشا رشتن او بهر تیر و پیر
خانی جتقی مان بعد از افرودش آن با بر و غلافی که ندر نور آید کام امیه شاد لال
پیکران شادمانی خوشگوار گردید و بشمول الطاف که ناکون پاوشای امیه دار
چندی در سالمان سمنان مطلق العنان بود و پس از آن بسته عاقبتش در دولت
کاشان حکمران آمد سالی دو که در دولت با است و شش در دولت با نهار را ارد
عزیز مرامش آینه کجست جلی سلطنت بهر شش و در باطن سنجی ل محال که در

خان طاهر کوز داشتی تهنید بسیار بی که کارش را در کار باشد تحت مچکانش پیوسته او بسیار
 مسخره و استخفاف در ایشان بر حقان بودی و منظورش تحصیل کتب از ایشان در
 مطالعی این اصفاع شخصی مجهول التنبه صاحب که با او غایتش را باین نظر پیروزانه و نه
 پیروزان نموده و عظمه نظر افاضلش در دربار است و خرابها استوده و غش نموده بود و با کسی
 کارش نبرد و پیروز و برش نه و خود را مکتا بارانی خواندی و بعضی اوقات اسم
 خوش محمد بر زبان رانیدی یکجایی استحضار از زمین کبیر خود را مسموم نخست
 بجهت بعضی غیر نبات بگو نیز مسموم است تا اینکه بتدریج **اصول** ابرم و فیل شد و کدخد
 خواند و در آن زمان مرجع اکابر و علمای اعظم کسی را در امری یا رای ایکنه شین خود
 و هر چه بکردی احدی مجلس در کارش چون اقدام خدمت و عدم خجاست را مسموم
 غلط باز کرد و متنی بجهت فاسم کرد و بدو را در کار دولت متفر و باشد باز و کان
 حیضه فانیان حتی صم هر یک را بهمانه از آن در کار و دو در است و فغانه از آن است
 مجبور بدو و اولان چنان اقدامش محکم کرد و بدو بنای اعتبارش محکم تر درش
 نوعی از خصیان شمرده آمد و حتی الخش قسمی از خندان باین پایه نیز آنگاه نورزیده
 با سبب اشتباه و وزیرانی سبب باز بانی ایضا و کدخد شد با وی تهنید کار این محبت را
 آورد که سبب دمی کشف و کرامات کرد و در باب است و دعوی بکرب انوار شود و برین وقت

از مردم گنایه جوید و خطاب را اگر جوابی لازم افتد باشد که بگوید حاضر شستم و در حین شستن
باشد باین و تبرئه شکرش از منی چون مردم در ازادش را بخواهند و بگویند که الانم شستن
ثابت قدم حقیقی است و محض را طالب خواهد کرد و بخواهد شستن را ببال بعد از حصول
فائزات و اوقات را بماند از پروردگار و بر اینصورت هر روز در نظرش جلوه کرد و
که بکرم بکشد و حصول سعادت بکشد و بعد از آنکه محمد نام است و زود از انجام این طلب
خطرات است وی لازم است که زود بخورد و این طلب است که نامش بود و در هر حال که
حقیق پس تکلیف که با اعیسی دیگر موافق آمد و با شستن چون خود را شستن با یکدیگر
الدنیا لذت بنا کرد و در کوشش از او را گرفت و محمد نامش بود که باید گرفت و نامش
پرسیده و در مجلس عام از کلمات است که بکشد و نمودی و در حضرت خان از کلمات و
مکتب سید و رایت این طلب است که زود نامش شود و در نامش از او را نامش
حقیقی نام نیز تحقیق و مکتب است که با او بود و عقد که در کوشش و در کوشش
وی دانست خواهش و نامش نمود و دوستی که نامش نامش بودی و در وی نامش
و بیا در منزل خالی از ارباب و در بر روی خبر شد و کتب است و نامش با هم نشسته و
انگهار نامی الصبر سید را علامه تقریر این بود که در عالم تقدیر مکتب است که
ولی حصول طلب با موافقت محمد نامش نیز زیاد و بر این مکتب است و نامش نیز زیاد

و پیش ازین حکایت خیر خوش پیش کسی بیاد است چنان بی اراده
سید امیر سلطنت را بیشتر بود و زمان تیر برام را منظر نقدی سبب داشت انقدر در اسلوب
داشت و شصت و شصت را سید محمد هاشم را چون نیرنگ بر سر داشت نه آمد و محتاجت کمش
کوچک و بزرگ را باید از این بجهت که حسب نقلی همان را در آن نظر داشت و خود در آن
بغیر از آن آوردن بسیار که در و داشت بعد از پریشان شدن امانی کاشان در شصت
شماره هم شهر بر سر الاول بکنه او در دست و باز در جبهه ای در آن نظر آمد و از آنجا
نیز به نامی راوی بدست خطه اصغیان آورد و ما غوغای عام بر بخیر و بهجوم عوام شوی
بر بخیر و فیصل از دور و فرامانی بجهت که به نیز بخت خوش نوشته و نهت صحنه بختی از
خود نیز و حکم و عامل ارسال داشت یعنی امانت اصغیان حرب الحکم پادشاه بخت
بجستنی فانی هر طرح است و حکم اصغیان نیز پس از اجرائی بختی صحنه و خود نیز
علی الشیخ و او در کوبه و برین نیستی و کشت و کشت و در دست و نهت فانی را در بخیر
جستنی باهر امان و کشتا بر کسی ظاهر کرد و به حسب نقلی فانی یا فوجی از این گران و آورد
معدن آب و آمد و در کشت و کشت و برین و زدن آمده از محمد هاشم بی چاره و الفقه
و در دست خطه اصغیان بکنه هر شش پدیدار کرد و به دستور قیامت کثیر را از دست بیست فانی را
معدنی در دست اصغیان باقی نماند و قضا حکم و عامل هر کس رسیدند و در آنجا و کشت

شهر

شهر را بخانه از این بیاد است که بخت و خود و به نیز برسم خود پادشاه و از این و کشت
خواجه که پادشاه و کشتی را معین بود و باز خواست پس از آنکه وی خوش از آنجا
امانی ان بلد بخت خود را در بر داشت فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
اصغیان بر کشت و از آنجا بر و در آنجا بخت اند و شصت بود و بعد از اصغیان بخت که در آن
در بخت که کراچ است به منتهای خود بخت و خود بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
آمد و بعد از بختی در آنجا فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
در بخت بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
آمد و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
افتادش منسل کرد و جان محمد فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی
این نوعی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
خلافت اندیشی کوشش نیز بر سر خلافت نهاده باید بعد از حصول حکم بختی بختی بختی بختی
مساک و معابر و عیال و در آنجا و او را از درگاه سلطنت محمد زول و مرد و در آنجا
بدون باس نسبت اخوانش با حضرت سلطنت از هر جا خواسته اند و کشت و کشت و کشت و کشت

از پیش راهی پند نه کردنش چنانکه در آینه و شیشه آرزویش بسنگ اگر حجاب آید
با وی قبال و زنده و هرگاه امان جلبدانش نه بدانش و کشتن آب نفع فرزند
و نموی کشتنش بجای کشتن آن کشتند نه از لؤل حکم حکم خاص
نظام را موجب خطا و شایسته دانند و اجمال در قبال را سبب غضب نقل اللهی
پس از آن مرکب نفع کوکب نبرد و حصار و درخت بنده دوم شهر پریش الاخر با مرکب
صورت نبرد بهیست که غبار زدم را چهره نرم و هزاره زنجار از زنده چنگ مرده قبال
روشنه و عدل شمشیر بران ابروی محسوس و لبران کند پر تاب را خرد و پرچم سر مست
کمر از پیش نشانند و آینه بزم و از سلسله اسفند از دار الخلافه بمراسم سبک
آید **عریض** با یمن طالع و حسن نصرت و ارفع و دونه و حسن حال کشتی مکرزین را از دست
علاج جزئی است با عادت را از گنایم شیران بخور و نشان و دامن زن نشکست
آید و زمانه باز بر سر ف و نای درین خوار آتش بپیم بر شد و اگر در مرکب
چشمه حرکت کند بر چشم شهر باری نعل با و با بان و زش حجت این ده بود و نور
مرکب مرص نشان و در صورت برق لامع را بنابر خجالت از دار الخلافه بمراسم
که شست روز و رایت بچهار روز طی مسافت نموده در روز پنجم راه چون نش
سوزان و درکن رزنده را کوکب تمام مرکب را کوکب و زبانه بنویشت که زنجار

اصفهان جز جمعی پریشان کسی از ایشان نبود و حسب شغل عین نه نامی و شغل عین نه
الدوله ابراهیم خان با حسین خان قاجار فرزند و فرجی از سپاه کینه خواهر به نظام
اصفهان و بنجر قلع اصفهان که مأمور آمدند و مرکب بهایون تعاقب حیضی از
بنواهی کلبا یکسان و حد و کرمانش خان با شیران بخور از آسایش و آرام مجور در حد
کلبا یکسان معلوم است که حسب شغل عین بعد از قرار از اصفهان با غلای صحیح هم در کتب
بر وجه و وسیله نور نموده و دیده با عادت بعضی از اهل بیست پیرانه و باطلان که از کلبه
نشان است مانند کت و ده طایفه با بعلان از طوط قبال کلبی نشان اندیشه کرده
موقوف را اهدی از ایشان بان جمیع پریشان کرده است و از طایفه پیرانه و دیگر کسی
بان بوالهوسان فریاد کسی ننموده و ما آسن معالای قبل چون سلیکا را از کیم میخیزد
و فک دوبار بر فرق قبل شعله لاجرم بنده و سبب خود را بشک و بجه و دو کرمانش خان
که شیشه است بنده است بگوید و از بعد از فکر و دو عازم آن بلاد بوالی قبلی و کلم کرمانش خان
حکم برین صادر کرد که در کمال کسب حال تعاقب خصم که شیشه است بکلیت آن بنده و سبب
ایش زمانه حوادث روزگار در صحاری و براری بعدم جد و اجتهاد و پویان و مرکب
بهایون بزم بزم انمان از کلبا یکسان چون بیل خروشان روان است شجور است که از پرتو
اقب و حجت پادشاه و مرکب کت و چش محال است و اندیشه از کلب خجالی بان است

رحمت دارالایمان قسم صاعنا الله من التالیسم والنعادم مضرب بخام سپهر خشم
آمد و آتشه قباب زرین سر از نجات نجات علامت خفانی نشو بر افروزی قبه زرین
این بجهت زمره دقام زیارت آن روضه مقدسه مبارک و زنده شد و عقب بل آن
عبد علیه را مسرت و رحمت سعادت سیفی خانی شکر بگردن انداخته گذرانی و راه بر
زافور و جبین نه رفت بر خاک تعلق نمود و بدست انابت عطف و امان سلطنت
که سلاطین جنگ بکنین را حصول این منزلت دست ندارد و محکم بر گشت و گشت و گشت
از زنده و مخالفت سبب است و زبانه و پیشگی و خلافت از معذرت این کن کن
گو تا بقیسم روح مقدس معصوم عصمت نیا که و واسطه ام جهان بر حجت جلی شمر
معدلت پیدا و کفر عفو است نه ام بر این نیم جان باندست تو امان بخشید بکمال
غایت است و بر کلاه رشتن جانم بقراض تیغ بزران قطع نماید عین عدالت
و اثبات امانت را سرکش خود بنی از جبرای و دودیده بر چهره از چشم سبب
زنده و زنده جاری آورد و از وقت استخوان روان قبر بنی پا دشت و خطا پوشش
بر سر حجت و باری شهر بار کمالی رسد به رحمت حضرت پروردگار و کمال بر شرف
کن کرکشت و از خاک و نقش برداشت و بزرگان سلطنت نود و او که تقصیر است
سابق و لاحق را معزونی معفو فرمودیم و رعایت نسبت انوار خیمه خطای نریزیم

الحکم الیوم لبدن بکنین این پس از تقدیم اسم زیارت بعد از احمدی و کرم علامت
که در امان جسمانی و روحانی نور محمدی اند سلوات الله و سلامه علیه و آله حبیب خانی
بسمه عای خورشید در آن ارض فیض نشین مشوشت آمد و موکب نظر فرین روانه
دار اسطه طهران گردید و در غره شهر حبیب وی الا دل رونده قصر فنا که در محسن
بهشتی است و در زمین انگار و مثنی است بخیری من شجوا الانهار معقر الوباء نصر شارب
آمد و اقامت عشرت را دوزی و دوران مدینه منو نشان و رونده جهت توان
اقامت رفت پس از آنکه خیار عرصه لازم با سر زلف مشکین غالب شود با حق بزم
رشته آمد و حدیث جنت و سرور بنوای خشنه دای چنگ و نای علی القصل گفته
و شفته باغبان بدادن کاسات خمار و دوش و نشاط دادند و ترشگران
بگوشن پر دای او را روضه های کسالت از رشته خاطر کشانند و نای شادی
هر گوشه و محف می از حیف و ناک با وج افلاک بر آید و آتش عشرت در کانون داغ
شعله و راز آب طربنک در پنجم شهر زبور با کمال حجت و سرور بقدر خلافت نزل
اجلال روی داد و زمانه محفل این محلقه کبری بواب سرور و جهور بر چهره منظر
انطقه و کشت برکش در رعایت سیاحت مدین را آنانی که در حوزه محفل خانی
و جانی بودند و در مسلک اخلاص قادم بخلافت و نامزانی بعضی از نور بصیرت عاری اند

و برخی در مظهر خاک متواری پاره پنج سبب است پاره پاره گردیده و فرو بردن
 شدن حضرت پندگان را در دلابات متفرقه آورده و از دوسر سوای مخالفین
 نماند آنرا که درش سرست و در سر از قبض و نشس تری بتندی حاصل آید و درش طام
 منار با ساحت آید و بملها بنیم افراشته و ما می چید آن سر را بر زبان حال با سروران
 را زنده بر زبان بود و حکایت در زبان یعنی خود در این حال با دس پندگنی مقوی
 از چنین روزی اندیشه کن شود چه گوید که گشت با بر حق فطرت انباشته آید و سر
 بهوای سروری بر آسمان افراشته ز پندگان را جرق حاصل آید و نشسته گانی
 از بشو و غلات نفرتی افرازد و در امر و انگی دهنه و خرب ملا و در انگی حکایت
 و حضرت سلطان افعی از کفایت شناسند و شرافت ز بر دستار افعی از
 کفایت خود این پند رفته و می شمش چیم و چ کسبیم از ایشان اعتبار پس از
 چندی دیگر حینقی نان در جرم عرش حرم حضرت معصومه علیها السلام و این بنا بود
 شرافت و نابت کوشیده و اصلاح مزاج مغرب از باد و بندگی را بجا بگمای
 نافع از کمالات ندانست و منجرت گشتند استغفار و امتحان تبویط علم
 عامل و نسل کامل و جیسی فروغ و اصول جامع طریق مغفول و مغفول بران
 انوار انجم جیلانی مولد آواغنی مکن گردیده و در شرافت آن مقام و در انقیاد چشیده

سلطان ایران آنکه چون چنان غمتی آتی را افتد نمونه شوای خویش ساخته بود و بشوای
 مراحم خمر را نه بسبب منکر گردید و از غلور حکام شاهانه خورسنداقش را
 در یکی از قزاقی محال تیسره آن من خود را در اخلانده طهران اشاده علیه و سلطنت
 شرف منده و در پورت **مصر** ناکار رضا چه باشد و حکم قدر کجور خاندن و فایح
 بنده که اشغال نیز اعظم به او اثر حق و جلوس خاندن خورشید به بر **تخت شیشه**
کوه بر بارهت ترشش الفضای با عمرو با سفر و بدت لن کلل الیج المزمهر بهذا
 الی باض کل تن عرابس به بختن این خال و تخت به باز چه پروازان ازادی از این
 رباع و غلام را بنجا منیر کف صده بران رنگ از آب پر کف بر اولاد و مشاط کان
 نو بهاری زب سپه بخور باض و جبال را از صومخا زین بسی نوع و سان شوشند
 جوشیده خورشید بخد بد جلوس سعادت با نوس را بقیم ساحت زو یکش به شازده هم دور
 ذی قعدة محرام بکند اردو و دست شاهزاده جبری مطابق سال فرزند و غالی بیل
 نزکی که خیم سال جلوس بجا لون و سلطنت زو و افزون خاندن بکنی کسان است
 از غلوت سرای خوت برکت مکتوخت حل قدم بر نهاد و ازین ترش ساحت خال
 خضارت قربان وطن بر نظارت رودنده ارم برکت و خمر کل بر سر بر کل کل قرار
 کوفت و ساحت زمین ایشی نو از و زو و مسعود و مسوک بهار پرده شامان

عتدال نیست عید را بر فراز عید ان از نوای نای ز سر نه عود و شکار آورده و در
 جنوب و غربت نو روز را بر تپ بر قصبان از مزمار منقار ترانه موسیقار عید را در بار
 دستار با نضای نشاط و در زبان سینه دران غزل منع است و فاشه کار با خندیم
 انضاط بر لب صد گونه قولی سحر سرور و در عونت شادی رخسار آید و حسن و بر در دلی
 و شادی عید بالا لا اله الا انت را پندار ای سحر خوش کردید و در کس سحر را
 حسووری با ده گوش نوا لالان خیابان چون رفت و شادی میکا و خاقان
 بستیستان بر تپ صفا بر شیده و خدشت را پاستاده اندید ز پاستورسان
 شکوه همچون رخسار نازک بمان بارگاه شادنا چشمه جاده بکوه نقاب شده
 اناس عتدال راست بر دیده نهاده کنج حجاب از ادراقی شکوه دلی در حست
 زمانه سیم و زر پرکتی عطار بهار از دایره نیش و سنبل جبر لاله را بکشت و عتدال کنی
 سنبل را تا طره طراوت بخار آید از سیم بهاری ناز و بار آمد نیش را تا زلف تا به افزار
 و لاله را با دانه سحری پترا تپت بزم نو روزی را پا دشت کام بخش کام بخش
 مجلس ارم آثار مجلسی سپهر نمودار است بعد از وقت و اقبال خورشید و از بر زار
 خورشید که سپهری میگویند و عرش از کالی مرتب و دیگر آن در رخ نه گشت سحر را
 بر کس خواهد نشسته بر آمد و در سینه زمین سپهری و جوی و کوه و کوه کشتن از کانی

کرد و در جلال و کثرت و کانی ملک خصال حصول سعادت و شرف را چون گویند
 پر امن آن سپهر سعادت ستاده اند و خرد و مالک رقاب شتاب و کوشش فراوان
 کشاده و جگر را چهرگان تابان که با فضای ازرم خورشید و از افروخته و همه را بدکان
 پاک ریخت ادب را بر زمین دوشه تیغ و تابش بر سر جوی و کوه و جلاد و صوبه
 حاتم آب خام شان بر کمر نشانی و در کج شجاعت شناس و نضای بارگاه آسمان جاده
 از سران شکر و سپیده آن عسکر بران عوب و دران عجم میان ترک و کردان و علم
 بود و جگر را بر و کوشش از سینه بخلع ز زمار و عتدال می کشم و بکوه پستان کوه توان
 توان و در سینه و کمر شیران و بر زبان پست لاله نای ازین غزلوان و ضرورتان از پرن
 سرای نوای نای و نفیر کوس خطه افکن سپهر انوس بود و لغزه توپهای تند و خروش
 زلزله افکن کشور زرم و در سوس عتدال زمین از کف زرافشان و دارای زمین زما
 کنند و بکنجی از افسر بانی اند و از آبادی کاشنه کمال اقصای و ادانی بخور معون
 و کانه و برانی و خرابی خلیسمان مشتری پان بخیله نصیر ابوالمعالی جلاله و بکنجی
 از شرم بکنجی موبان معانی بدیش و دیشگان افکار صاحب و معانی شایسته
 فرو که آشته اند و فضاهای عتدال از جفت این گونه نضایت و تان بد که لوی سحر که آشته
 و هم در تپت جلوس بهایون بر تخت جاده سستی بکوه برشته و بر تپت و بر تپت

کلمات قدس بمان حکمت اخلاق آورده و در میان مکتوبات اشراقی استغفات
 علی القرب بر یکی پس یکی از ارکان قدرش تقریب خیر لطف و قدر و بید و قض در انش
 و بید و آب و ارض از طبایع خویش نشاء می در پیش و او نه خویش جان از غوغ کل
 جلالی و بنانی و حیوانی بر تخت و تخت و نام فرشت تا اولک ایشان را ناظم آثار خویش
 سلطان نماید و در دوران بهار انجمن کلزار او باشد بر چنین جهان خویش خواسته سر و بر
 افرازان سر و سنبور و پیش تا از ان شجب روزگار را از طبایع انفسه و خلق جسم و زور
 چون بکشد که ان اجماع کشور و مایه ان لکن آراست شبنم جو پار با طبع جو اوش مجری
 بر ابر لب و ابر کوه بر بار بار دست را درش سر میری انفس نسیم را دم بر بار
 با دم اوست نسیم از بار را دعوی آثار احاطات و **دوشوی ملک** از بار
 کشش فذ میگذری ملک و در چنگاهش چنگاری در ضرابی آسمان از کشور او
 ثوابت ماندگان شکرد و زمینش غبار از آهانش **حجابی** چند بر در آهانش
 جهان بیکر که به اسایش از کوه بهانه داری کرم آرایش از وی بهان چرم چکر از
 جدایی جسم از جان کی نیست ز دانش خبر خدا بر تو که باشد که این شای خداوندی چنان
 فزون از اندیشه پزون از **خشت** چو یکم خنفس با انجمن است و بهو السلطان العظم
 وانی جان الاکرم ناکم رقاب الامم ملک ملک العالم غوث الامم غوث الامم

نسیم نسیم عدالت نسیم بهار جلال بهار گلزار شرافت گلزار چارخداست خدای
 خصل عظمی خصل نور چشم نور شرف شرف و آب بکرمت محیط بهر که بیکاری
 بحر صدف بختیاری صدف کوه بهار جداری کوه بهار شرف بهاری روان بیکر صدف
 بیکر شخص قدرت شخص باید کثرت باید نور وحدت نفس بکین دایست بکین تمام در
 ان تمام کفایت دست استین عینت پر تو نور افشا شرف جزو چشم بر چرخ خدام برج
 سپهر کرم شمس النسخی قمر الدجی ملک العلی ملک البشر غلب التها انقدره و او از انصیب
 القدر السلطان بن السلطان و صفایان بن صفایان بن صفایان بن صفایان
 و العلی **مصلحت** و خورشید در چرخ بمان کی حمت است که درش ان کوز درش ان کوز درش
 این از کف این از خورشید ملکش چو بگری چند ران از عدل کشته بهار روان و کز
 غرم دارد و با و بان و در علم باشد لکن شمش چو خورشید بر پر زانوی بکانش کز
 متعارف از نصرت کز دوش چمن بال پرش تا کز پیش کردون بود که به با بکون
 بود و ز افعال ز در افروزی هر روز به یکدش و چو با و با و با بهش منصور با و
 لکنش به سرور با و با بهش معبود با و با کورش در بیکان خورشید آواز و نشاندان
 عشرت انبیا و در پیش کتب ملک کفایت با و با این مقیده و بکون آید از حضرت
 که در انفس حضرت کوه بهار و در جنت افزای لالی آید است فو بهر از انفس

انوری اچوروی و سترای تفرقه می بودند و **سودا** و اوقاب کران تا زنده
زمین و زمان یکی بکلی محو شد یکی بکلی باقی ماند اما بر سر است افلاک یکی بکلی
شست اسرار بطور پارادکس یکی چراغ تابستان عیس بر هم یکی ستر و خنجر یکی
عمران یکی شمع انوار قدرت این یکی غلامه آثار رحمت بر زبان یکی بنو حسین کردگار
ز یک غلام یکی کیشم نقی و ده محمود یک کمان و مطیع سیر یکی شد غلام ریس و
نهاد خصل ذات یکی شد حد و کون و مکان در خانه که اندازان و غایب این
ز یک کخوار اندازین شلج آن دیوار اید اشران بود و ستر جی جسم و او یک گرم این بود
مستحق جان و از آن کواکب تا بان بجهت شمس و کلام ازین مواکب تا بان همه
کسرت عیان بهم از اشران شش در کس و نهرین هم از مکان این کجای هر در و درین
زینض است و عالم چو در حرکت از حد بن شد و گیتی چو روزنه رفته و انضی درین
آن دام سایل بجهت اکر کم این بجهت ازین کان و ازین بدایع توام دلا مستحق
که تا در شرک نیستی زیان ازین میزان زمین این چه درو نیست یکی است ده کن
زین کمال است هر شود از انضی این یکی نظاره و روشن چشم باد و یک یکی شایع نقیض
بجسم آرد و جان یکی بقای نیتش و بدشتاب بقای یکی زمان حیانتش بود و حیانت
زمان خبر وی تا بان بفرزدان چو از خانه و برای دشمنان بنشیند این چو در ایوان

بود

هر رشتن که بر روزی آن رخ طربان چه خفتن که زنده رای این بطاعت آن عهد و دفعه
را دمد آن کویم که بود و بهر حد و ثروت زمان این کویان که بود **نمشی** و انقضات
مخفی بخل رایت منور او که بدو مکان جهانست ی خدیوی که خضر و ایشید به پیشگاه
جلالتش چو پیکار رسان بر نوز و جده هیا لون زمین کشت چو خواست از نه تحت کین بجهت
خبر و کیان و بگنم تا حدش از پشته شخی راه که چون سپهر بخورشید شد فرو خاشان
شید شمس اشک شانی قباب غیره کرا قباب شعی از فراز عرش جهان نظیر بایه آن
بودی آسمان بنده که آسمان ز کون بودی زنده سر کردان بهیچ نه عرش بکمان و بهر
چو بود پیکر زینت این کشت کوهرن شوان بهیچ نه رفت عرش بعش کوهرن
بکان اشته و بهر کوهر کان ز زر کران بدایع کار درین چنگ که ساحر است از
ایشان بساری بنان چهار بهادر عرش شهاب بدو که گرفته بایه بن و بسا شکیان
تبارک الله از ان چار بهادر یکی که که بهر از اربابان و موز ملک پان امران
پادشاه و عرش که در دوزخ اندازان محبت و معراج منکران با ان پادشاه تربت که از شش
بشر و لیت که زیر پاسپر و فرقی از روی و ان بران سیر که و و منندگی بود
پدید آمد که شش چون بر آستان کیوان و بافتند که چوخت چرخ از پلای زبهران که
که به پرورد در صدف همان فشت خبر و گیتی چمن کشت بلند صبح و صحن بزرگ

شاهزاده آرد و عیال منیرا کاک تها آف قلعہ را کہ حص حصین و جتہ و قہر خود و قوت
 نمود و بجهت آن حصار مطمئن شدہ قدم در پیش کفدان و بنہ غلبان گذشت
 نسیم شمعخان حضرت خلافت ملکہ آنہ ملکہ نمود و خود در جبین نداشت عذر
 خیانت یار نوی نیاز باستان راستن نو از کہ مجاہد در ماندگان و ملا و سلاطین
 کردون توانست اور و زبای فراغت برکش و کہ شافق الہیہ غول غوایت
 از دہم بر دوش کمر اسب زمام اختیار بر کف ہوا فی نفسا نادرہ سپرد لا جرم زوی
 چند انجمن بیل غلبہ علیہ کہ با زلف سپہر دوار است و لوری کہ بدم و ازین خسارت
 بن آہست کہ بدندان نداشت کہ بدم اکنون سر بر کف ارادت نہادہ و دودہ بگرم
 عظیم خسار داشت و دہم اگر بغضای غوای **و اکابرین اللہ و العاقبت منی الکتاب** بر شدہ
 جانم کہ شمعخان انواع غصہ و غمت چنانہ حصن غایت و ہر گاہ بہرہ ای جہاد فی کہ در دہان
 دوشم از بار سوزی کہ تنی از با نہ خردہ است کہ سوزدہ نازند عین عدالت چو شجاعت
 شاهزادہ کجا کارش باید ہمیب بود و یان امید از صدر سلطنت مترجمہ کہ نو از جہاد
 عام غایتش شایع مد و عنایت مالاکلام شایع جہاد کمال از بارہ غصب سلطانی
 آرد کہ دہد و بنوبہ ہر جسم غایتی و شایع **و ملکہ** خدا با تو این سبب خوش را
 کریم کمتر و جنت اندیش را کہ بکثرت اندیش پائیدہ و آرد و شمشیر بر افکاک تابانہ و آرد

بود تا جہان در جہان شاد با و ہر جزیرہ بر سرش خیمہ جاہ با و ہر پیمان حرکت و حرکت
نشان تبصرہ دار الملک خراسان نو یک نیم و سایر و قلعہ قہر در آن کوکان
 متیقان انجمن را و آنگاہ را محقق است کہ ممکن خراسان طولاً و عرضاً کاف و بسع ترین
 حال ملک ایران است و بہترین معمورہ جہان خاشش با قضا فی تربت خسرو خاوری
 باید شجاعت و خاک نشینش را از با شرب و ہوا کمال بلادت کشوری جہاد
 و سپاہی کردار و آداب زرم ماہرند و بخون بہادرت تا در دہان حکایت کردہ
 درستانہای پورستان شادی صافقت و زرم ناز بہای سام نریمان کوکان
 مواقی علا و بر این در شمشیر صحنی حصین در زلف زبان طعن بر اسماں کشادہ
 و بہر کشوری حصار ی زین پائینہ فی نردان نہادہ سلاطین ملک بکین را در
 تبصرہ ان سرزمین کجہا از کف رشد و پادشایان کردون نو از در اشخاص ہایان
 لشکر ہفت پادشاہ چاکش را در سال و دہم جمع ان ممکن بسع الار با بصر جم
 آب نام سچہ تبصرہ و را دہ و سروران شہادت نشان آن مان کلان بکشد کشتی
 بہر کو حصار شدہ رضا عبد القہر و الشاکر نا در میرزای ولد شایع و زلوب اول
 دہان با فہار حضرت و نپور خدمت از فراہ کہ اشادہ رشہ زبان گل دی و شہر
 بان و سبیل انر شہر کہ کشتی شجاعت را دی در سال فی حال کہ بہر نیم خردہ چاک

حتی کتاب از چشمها ناباشد ساکنین حصار را باغات و محلات فخرور و مضارب
 خراب در بخواند آن درختی که طبری درختی بران درکشه بیانجو و در همان بوم
 و بر باحی که بومی را در می دران آرا می باشد پند اطفال همه را عروسی اند
 خواب در صبح و شام که به مادران بگوشت آید و صبا بای شصت را سیاهی پند
 پیرشرا از کبدن ابهام باید بکن ناله و خروش هر گاه از شهر را حصدی با کتری بکن
 و هر گاه از قلعه را سه در می با خشی در بکن این شهر را عروسی جمال شک ترا از چشم بکن
 آمد و فرید بلا و بیست ترا از فضای برت که برمان استغفار قدر را جانب عماره العن
 مولانا میرزا محمد مهدی که سبدهی فاضل و عالمی عامل بود در وی باستان معدن پند
 نهاد و طب رحمت را بضراحت تمام در محفل گفت محافل زبان برکش که شعری
 حصار را خطای که منوچهر غضب پاوشا می باشند صا در مرکز دیده و از ان چارگان
 جنباشی که سنده او از شهر شایسته می کردند ظاهر نیاید بهت زاف قدرت بر سلیم صبا
 واقعه ابر باخراج نام در میرزای کهنه ان شمار و در بستمه مدد و شهبانرا
 زمام چبار در کف آن مملوک مظلوم و چه شود که خمر و کبشی گشای چند تیغ فند را
 محفل که از ندیده بمرنا و در میرزا را عروسی بکن اهل شهر بیکه که توانند چبار از رخت
 افتد آن از خطه کلاه در اند و شهر را بتمه می که دانند بصورت کما شکیان شایسته و کجانه

امرای خراسان خسته نگذاشته هم این حصار را در فتنه و گرفتار و متفق الفظ نصیر و کجاست
 را بر زبان ارادت گفته که اگر موکب با بونی که استر بگری از فتنه و از فتنه است
 بکمر و زدن از حصار محاسب و هم هر زن بدولت و اقبال بکوی شتر غلامت و زن
 آید و علی العلی و تیغ فند را فخر و خشنی در بکن پس از خدی هر که به تیغ و اقبال بکمر
 شایسته بهمال قلعه ارض اندیش بصورت اولیای دولت بلند در بناید و بیکان رایت
 سبب است شری حکمی قاطع باشد و ناگهی دافع چون تیغ نورانی با تیغ بر نه هر که در
 حصار از ارض اندیش بغیر سپاه مغلوب آید و بشین قلعه به تیغ مغلوب ببال و شکار
 سر زمین که بنا بهنده و فتنه معده حضرت رضا علیه السلام اند و دست خوش ترکان که
 خواهند شد و طعمه شتران شفاک دامن معده و فتنه به شمشیر بن علی علیه السلام
 و غلبه چنین فتنه از کشت سبب است ندان که اصل عدالت و با در کشته سبب کلام جرم
 افتاد منل کامل را از روی کمال بر حمت قبول نموده تیغ فند را بستی که در دست در فتنه
 طوایق خراسان منور فرمودند و حسین خان قاجار فرود بی تیغ علاء و بیکاروت بشارت
 بانو بی اسیران جوهر بر داری ولایت خراسان گشته آمد و با بایات بصر
 دار خطه فندی افزوده ذکر **قصه که طایفه سمنان و سبب دولت اتحاد کبری**
 و تاب نام شخصی از اعواب بادیه کردی تا ولایات عروسی که در می افشار

و در آن حد و آیه شریفه که بکمال را چندین تباری ذکر کرده علوم را میان خود
 و آن چند در مدرسه علمای آن رسم غلبه را نموده است و خطوط صفحات پانصد و
 که پیش آن سواد الوحد فی الدارین بود و تصحیل نمود و بآیه شریفه که هر شش از فاضل
 و جوهر مختار تکمیل پس از آن ادش در آن تباری بدو بار چندین تبار و در آن مان باقره **الاعمال**
اشته کفر و دنف و شش شقایق را بر سر کشت و غلامه ادش و شش این بودی که احکام و حدود
 را از فاضل هر زمان چنانکه استنباط باید نمود و با هر ای شش این دین را لب سجده شش هزار کاتب
 کتاب که بر کتب بناید که حضرت فاضل الانبیا را در حال صحت با سایر اموات فرقی نداشت
 و تا بعین احتساب را پس از انقضای زمان حیات با سایر کفار و منافقانی که کفر از کفر
 جز بظن کتب مفسر حرام است و بعزم زیارت مشاهد ائمه و جوارح از احوال و طایفه
 اعلام قباب از زمین بر مقابر ائمه افزایش بنای شرک که ایشان است و از ایشان
 آیه شفاعت و شش بآیه کفر انباشت جز نام خدا هر چه بر زبان آید شریعت را نشاید
 و هر که این شاید و جوهرش باقی نباشد و شش را شش که دانند و با این روزه و چون
 سایر فرق کفار و عرفی اگر باشد جز بر زبان تیغ بران مرانند اوقات ائمه نام بر ما
 فوکه اسلام حلال است و این همه مال در خران معنوده و بقیع مقدسه ائمه انباشت و
 مال باطل و بدین تمویلات غلطی بخور و رام نموده و جمعی رسته بیکدیگر ان دام رواج عقاید

فاساد نویسن را کتب بی چند تا لیست کرده و رساله سید با رضیف پس از سالی پیش
 مذکور در اکثر بلاد و عوب راجع اند و سپس لعین را از روی این سپس ظاهر غایت
 از خایر قرین به پنج تقدیرش را در این مذکور علماء بهم رسیده و پس و شش را با غرض فاضلا
 چون زمان حیاتش برآمد و شش به هر کس هم احساس را بر یکی از مریضانش در ایشان را شش
 شش غلبه آمد و با اجرای احکام غلات ثانی تا بعین اجماع تحقیق بتم جز آنما نوبت نیست
 بعد العزیز نام شخصی از اعراب نجد رسیده و او نیز از این مذکور و بعین عقیده برگزیده
 و با عروب این عابد بوغابی معروف اند و با این عقاید مشهور و معروفین عبد العزیز
 طلب عزت را از ولایت شجره قدیم فراتر نهاد و او غلبی از ولایات دوم را نصیب
 تیغ بران بعدوان بهاد و کشت و در این شریفین را نیز شجره کاشت و شش و مذکور غلبی
 علماء را نیز روز بر بصلیل تیغ تبرک فاضل و غلبی از غلبه مذکور عری برادر
عزیزه و علی کفره نموده و با مقتضای تقدیر در او و آخر ستم که کرد و شش و شش
 به عری تیغ روزه و سجده هم شجره و بقیع حرام معنوده و شش که ان معنوا پس یک سیر بود
 که روی از ان کفار خون اشک از ستم با و بقیع و انش شده حسین بن علی علیهما السلام
 آمده و قتل مجاورین ان حرم عرش نوام را بخوابی منقاد شده و از پیام در ان امان
 اولی ارض فقیض نشان غلبی زیارت عید برادر در حرم نجف شریف بودند و کفر که

منم سبب کوه سنج و چهره پرغازه خورده جنبه در جبهه موش که موشی سببش نبوی
کله دی همین از قلم بر با صورت مصغر و در راه مرغفر بر چهره کوهی داشت که می شای
زرد چهره که در دل پراز در و خوبان چنم ساحت چمن از او راق رنگین چون پتره و بنا
آمد و فضای گلشن از جلوه به باطن مانده بال شروان جد اول بر از منظر کعبه با هر جز
و ندی سوجا بود و بطور باخ را با قضای هوا در هر گوشه و صفت صی اوجا از ساحت
از مانده که خود است رفته که دید و از زمین عدل شمر و لکانه دیده شمر خسته اسما سخی جز
و فاشا می گفته و روزگار بهیچ از ترک بخاکاری ریشه سعاداد را دست کش
شد و شجرت را بنده بر پا نهاد و به ترین بشاد است صید حقی روشن آوردند که اگر
از تخمین کنی در این سوره با سکه و در خوض و در این دولت با بدست عفو و بخشش
خدا هر کید را در هر کان نورانی غیب کثوف و دوده خنوف کمد را و هر که بر دهر با
قضای تنون مزاج با نسیج کای سپار و با در دفتران و بجز حدیث انبیا و حرفی خواهد
کلا در با ستر اقدی پسند آید شومنه جگر پس از تحقیق این شرا اید بزم طرب استیاند
و نوای شادی از هر گوشه بر خسته شاد را و کان که باب کاهران از خراسان
و عراق و فارس و مازندران بصوب دارالخلافه ملوان روان انده شهرت و جلال
و توسع و شرف ترک و ناچک عرب و عجم و موحی و سوسنی تقدیم ذریع را بر زنده و اند

و بسته میان بزرگان و باز دارد و در پوزار سجده و سجانه مجله و کلاش و بهر باج چنی و کلا
مصری و کلاست تقویری و تر جاب است اسکندری است و نقش کرد و به عروش
فرودش قصور و در رکین و مکان زمین و زمان بجا از نشان و کالی تابان و ازاد
و چو عمان زمین در شش قبلا کان یکجا آبکب در اشکران باد به چک و شمشیر
حضر زنده و با نیکوکان فنون است از ادراکات محاکم و فلسفه و این در ایشین
جان فزای شده اند و در اطراف عافین را بخت طرب بکثر و حاکم است عمر آفرین
با یکدیگر بهر شفا هر قطره نازک بدینان سز و دامت و در شوی و در بزمی نیست هر یک
سوی منی و نکاری و سوری منی کلی بنیادی و از پیشه شده تعبیه نوده و با باغینا شرب
خورد و شفا و علاج کاسات و علاج چلودن که شسته در از نای سر به سر ای و سوزا
کشود و نکبت و در کاه علاج ضلالتی بنود و مکر طایفه نوینا گوشش به در از و سوزا
سدای نه از لای نای و ناله چک و خروش سبط زمین از شجاع می شکند و در آن
و زاده از از ترانه فی از خنده تا در پنهان اتفاق دامت رزین خرداری از نوح را به
مشغلی از با ده بود و جهان تقوی را رطلی شرا بسبب از قیامت زیاده کوی خاکی
نظم انباشته از دست ما شده و باز از سبب فرودشان را کالای پراچ رسته زنده و غفلان
چهارده را خرقای نو و در کرد و با ده کشته مانده و غفلان و با کلا در و راستای کفر و شر

در وقت شمع پیران کهن سال با زده جوانان پوشیده برهنه کاران محبت احوال توبه
 پرستی نشسته گوشش حاد و در بر چهره سر سنا آید شده کوری دیده ستاره و آتش از سر
 برده شد در آن بزم از نظم کسی که نبود و غم بود و چندی که میزد بود و غم از بزم حاد
 را تاب پراز خنده باشد دیده میسر که بان خواسته شد روان را تا که کزک با ده آگاه
 آید که با بر باب زن بریان سیمان را در ایند کهنه ری آتش نروای شود و
 بودی و یکت از آتش نروای کاشان پوز آرد و در نظم با ده خوشان را با ده
 مرام در جام بود و شد از آتش و آتش رصفی الذین حلتی من سبعم
 و محبت لذت انھی و جاده یغنی کانه سبب منیر یصح فی شوم وراج و عیدان و ولدان
 و حور تله ذوت الحواس انهن من محبت یقیم بها السرور و کان القیم من الممنون
 و قسم الذوق کاسات ندور و للسمع الاغانی و الغنائی لا یست و للشم النجور و دران
 سور بسره و زنا خواهی **فی حبه تشبه النفس و عهد الایمن** را معده و جانی باشد از حد
 سلطت بکلی که مصلحت دولت را موافق بود و چنین اثر در وقت که شمع کان روزی
 دوسه که پیران با ده پرستان میگردند و شب کردان شبی که چار پرده میکشند و ندانند
 تا اسرار بر رخا هر آید و مکنونات خایه بر با هر یک کان از به ان محبت ذکر کرد
 و جوا خواهان از فی و اندیشه کان ابوالمعالی عبده الوهاب المصطفی را در این باب است

و کبر

و محبت این کیم صواب بطلان آن حواله چو محبت ام ایله کلام را مناسبت و بعین
 ایراد و روش **و الی الله وشی** چو سبیل صبیحی از کمان بایه فتوح و دمی چون دو کمان
 راجع رسیده کان مغز و روح در کجی نشسته دیده بر خواب غفلت بسته بودم و بر سر از دوز
 در دکانگر شمولات نفسانی خمار و نه بر خاطر از هوای کرد و این تعلقات جهانی غباری
 نظری بکا ز خویش کردم و روزگار پیش بخاطر آوردم و با خود گفتم عمری را وادی قیامی
 و روزگار را ریخ طلب بردی در هر قدم منظر معده و در هر کام منظر حصول کمال
 بودی ازین پرسود و از ان چه کشت و ندیدی از طلب آلودی و نه قدری راحت مراد
 شودی بکفیه بی علامه که در حجره تجرید ریاضی از نشین صفا ندیدس و کای پیر
 تنویر آگاهی و حدت بین تشبه و نقد بین نقد را منقذ منقذی اموشی و طبع را از طبعی
 طبعی اموشی از مشرق اشراق لایع و با مسک مشتایع و خلافت نشایق را
 بصنوف تقووت جامع شده ی استی را بخار به تبصا روانی کافی کردی و دستها را در
 بضمیر رضای صالی سحر می کشد که در دعای با اثری از امش خویش و آه تشبیت
 رخا ره خطاب و کف انصیب در انتظار اب زشت و روزی نیاید که گوش بده
 نیوشت از سخن را به ان بهره باب و از نصیحت جانگاہت دل در دست ان
 در خطاب بخود ان حرفه که طرفه غفلت شستی و از چرخ طرفه غفلت شستی ندانم با ان کبر

محمد بن حرم قدس بچرم چون مجراست در حرم حرام نشسته و بان بگوید
 شنه اشنا با نیت یکانی که دم خجایت از جنایت چو یکا کلان داند نه از نه
 سلف دل شک و اظاف علوم صلیت با کجست خود در جنگ بودم نه کاه و سرش
 غنیمت بگوشتش من که خوانده و یکس تسم بگوشتش این مژده رسیده **خود** این در که
 و در که نویسد می زنت نویسد بگوشتش و صفت بر دوزن **ولی** در مجلس من خرمی پرست
 دانه زنت و از از سپه لان جز دله او که انگاه نه بر بان و در و قتلش مکتبست
 و شنیدی ولی از سال خمر سله مویان و در می کشیدی و حرفی بر زبان پرمایانی
 مکلفی و در می از و فرشته اشنا می تشققی اکنون و در باستی شوی و از زن در می بستی
 از زن با و در جایی گوش کن و هر چه دانی فراموشش آنگاه در حرم حرم حرم حرم
 نه سببان را بعد هم پس از زن بشویم سچا می باشد و در وقت بر که شوم و شوم **چند**
 شربت و لیکن لاسن الکاسل شربت و لیکن لاسن الکاسل شربت **به سبب**
 معنی از پاستینستن بر شمع حق پرستان پوتم سر ناسرگون را از زن با و در
 و بدم ولی خبر از شستی و مجله جانا در دست شستی با شوم ولی با شوم شستی به که در
 در عین خراسوشی در کشتش و در دوزبان بود و هر چه رسیدم در این خراسوشی
 با و در شوم شستی جان هم محس افلاکیان از با و در شوم شستی پر شور و هم محس افلاکیان از با و در شوم

پر نور ز شمشیر سپهر را در کشت و ده دیدم حمیده چون پری پشت خم در پای خم نشنا
 ستارگان را اسلامی با و در دوا و سبب ارکان از بالا و پست همه از پا افتاده و شربت
 ساقی و دوران و در پنجه و در شربت چندین شربت داشت که در و در وصف با و در
 یکی به رابا غنما و یک به نور غنما شربت با کف آینه عطار و در کوفی شربت حمزه و در
 که بعد از دوت و پیران چون از شربت یکی بر شربت مزاج و یکی بر شربت شتری چون شربت
 خربه اری نه به چون زانوی و در مجلس زندان لاجول زنان کجی خربه مزاج شربت
 با و در کمن چون ترکان بهت باز بر دستان سپهرش داشت و لیکن بر شربت
 به و در شمشیر کف نموده و در خاره بره و نازک داشت با و در شمشیر سپهر چون
 با و در شمشیر را از قدان شربت و در شمشیر دید از شربت یک چوب شمشیر
 شربت آبی بپرداخته کجی خم شرف را در شربت عسل آبی شربت و پس از زن
 به سبب ساری سبب ساری آئین از ساعده سبب بر که شربت قد زدن همه را از زن
 ریختن لب بر شمشیر سبب را از دوا و سبب آن شربت پر که دنا به که بر که از اطراف خم
 به اشق و ده بود و در کوفی با و در جوبان الکاسل صادق و شمشیر بطبی و بطبی بر که
 و پیش گرفته و در کشتش اسکنان ترانه **سخت** **له** **الب** **لکاس** **و**
 شمشیر تدبر و لاله و کم تبه و از از شربت شربت سبب ارکان از با و در شوم

پایه قدش صبر بر سرده و صد زکریاست و کسان با کشتن خرا که جهانانی
استوار داشته و چگون خمش خواب شیرین در چشم خردان نگذاشته حدت شش
بگذری که چون در حاشان از دلبران تواند برید بجنب کند شش چند انکه زاهد انرا
بگفته اند ان تواند شش نیخیش پر آب از ان است که فرادش در کف در بایست
تیرش در التهاب از انیکه پوسته در دل عدا آفتاب بر فلک اکنون عکس از
نیمش چنانکه در آب عکس جواهر آید از شمشیرش بدان که از این عکس هیچ
آب در معرض رزم سازی بر عارض سیه شش آفتابی طفت اندوز و در سنگام
ترکتی زنی بر دل تیره دوران تیرش شهابی از شمشیر بر که در آید و کاهن بر کز شش
شهاب بخیزد و در حده جنگ خنک است از شش برق شهاب بکینه همگام از شمشیرش
اگر فلک فلک شش کند شش می ملک ملک غرقه موبد فانی در التهاب شش
اگر شمشیر شهاب حمت آبی بر شش خشم نزدی از ملک بجا که سراسر این بحر خضر گدای
سپش از امواج ارکان چهار کوه کرم در امانت و غضب و سطوت عجل و ابطال انجا
شود چنانچه بعد از کشفی باطل از کشفش می که عرض ایادی و ده کفایت ایادی
عالم مکان و نمی از شش کز شش می که با ذوق تخیل حاجات عالمی از ان عبودیت
از باران فضا شش در کشت آمل بل بکانه بهره ایوال و بود و رحمت قبولش در آید

مسئول

مسئول برق آسا خرم شش از شش طر ان بخیر لاله بلع مکرش بی دفع شش سر و کوب
بندیش را پای و دل احراز از شش شش جهان چنانچه که از تابش ماه قصب است
ندید شش و شش در زمانه بکی آن بود که حال بل شش شش نه پنی بر پیکر دلبان که ماه
قصب در بر آورده و سه ماه بر آورده زمانی که کز مان شش شش و آید بر کز شش
فلک نزد عرضی که خود را در شش شش جو و او غرضه دار و محتاج به جوقم جو شش و در شش
فلک شش از حیرت ابهام به بیات افلاطون شش شش چنان نماید که چنانچه شش
سر شش ابهام میب دارد و در دالت و شش شش غلم با غما غری را مانده که خرم
روستانه بد از شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
در میان دارد و شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
غواص خیال شش از شش شش بر نیا در دونه غموم یا به و کرم حافی بر بیع افلاطون
سخنوران بعد غموم بنامه به شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
فلج حاجت است شهاب گام مخزن شش در سمت پنج به شش شش شش شش شش شش
با غایت تا به سر کران است شش را به است تا به بهمان آسمان اگر حرکت بر قدر
خوبش بنودی با قدر روز افزونش به شش شش شش شش شش شش شش شش شش
با شش غموم شش بر شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش

سلطان سلطان بر سر شقی الله لودنه جدا است از تمام و است و تمام الامور
 بحکام الامام اگر در سر هوای می پرستی و هستی سر و خزان پای به است بر سر شقی
 رزان که دشتی و اگر خوش شقی اندام را می نمودی من به است شریعت الی الزج
 تمام اگر است سیاح سیاح بودی شقی نایبانی که بهوای داده به دست حب کش و حشر
 تا به جدی که بر شقی خور رزان رضا نهاده خوش و شمن با وده امش و چنانچه آید
 بهوش و ساغر از دستش همان و بد که کس از کف به خوش و شقی از این که در
 بر سر هوای و با هر غاصه می افغانی است و در این سر پرست و از این که
 و دور و نوال و نوال از صفهان تا شیراز و عراق تا حجاز و دشت بوز ناما
 و در اندک بلکه از هر محکمت در پستان استان نواز در ستان سازی قانونی و
 همه استان آید و سنوری دشت که بر سر می با و دای کسی و هر کسی با هر کسی که
 به است سر خوش کرد و خوش خوش این شریعت و سر و پیش اگر اجناس از ابدی و
 و نجا و طول و از خود و نانی و خوش شقی ستان عدول آورد و افغان و الفصول با
 طاعت نصیحتی بیعت زنده نشی که آید و اگر مغرور با الله رنده می پرست دل بزرگ
 مستی بسته سر خوش پرستی دارد رنده ان من به است از پیش به آید و کیش
 به است رنده ان سپاه رنده از طرب نازش و در سخا نایب از اسیر از جیح

و ملو می پرستان کسی که رزادان خود پرست گشت ولی از هر طرف زاهدی دل
 بر سر شقی از دست داده یکشت و زمین این ملک گشت هیچ می گشت چهره ایاده
 خوش شقی سر و سر و شقی و از زبان چنگ و ملو و این ترانه می شفت فرد و شقی
 با و خاصان حرم را که علم نه کم به داد و دست پرستی به نیک که در دمان صفت ای
 به خوش شقی نبوش داده و قنده که از زبان چنگ کش و بر لبه بغان غار
 آید و نه کشتی ساغر با و پس کون چون کوز غرابان از جفا تو بهشت کانی حریفی خد
 معشوقی و با شریاب غریب از و به ای شقیان شریعت و معشوق کانی و معشوقین
 و شقیان کنین به چون باران نور سیده به صفت هم به شقی و در ستان نوز که به
 چون شقیان درین و می با و نیم شقی و در هر کنای سری در کنای رباری شقی
 در میان بخاری جرقه که با و ریحان کاری نداشت و بر سر هر یک از ای و شقی
 و در شقی پرستی بهین ستم بود که هر یک پان داشت پس از یک و به شقی که بر لبه
 که بر نایب اندام و خاص شقی و شقی و سر و ریش طاکشت بازار در که و اسکا نایب
 که و شقی شقی شقی شقی شقی و طرب شقی و شقی شقی شقی شقی شقی شقی شقی
 و به نایب شقی و از ابدی شقی نایب بال برادر دکان خود و شقی شقی شقی شقی شقی
 معطبه که و نایب شقی و از ن شقی شقی شقی شقی شقی شقی شقی شقی شقی شقی

مقتضای سببین بود و عطار در آتش رضا بخت را خالی و نشین ز نهر نای مبارک باد
باستان رسیده آفتاب حدیث چشم روشن از خلف در گذرانید هر چه بخت
وقت پهلوی شده ابریه خلق حواش بریده متری با قضا می کار جهان سعادت
داد و دعا می شد و فی غریبه نه مل نقد بم پاسبانی را راه توایب بسته بود سپهر جرقه
جانی شایسته نظر مندر نشسته شایسته شکر از پی شایسته از کالی تابان
برگشت نهاده و بنات نشینش اشک خاشاک طر در سر از کرپان در آورده و دیده بنات خورشید
بود کب سر در آفتاب و در شش آن بزم ملک نظم ستار نظر در طر و تصور را
ستارانه در گوشه آن مجلس بخت جانس برقرار جهانی تابان بود و در گوشه شایسته
رفشان مناب گشتن کشید از بفرمان تا بفرمان او حسن با زبان بخون مرغ و پهن و
سبک روان و خلق زمان و در قلم سرای بوستان نسیم بهشت سیم از جبهه شربت
و زردن آغازه نموده و نو نهالان چمن را بر که شادی و سحر در سر و راز برقص
خاست الجوی متقابل ساخته و سوز بر ابرام بران آینه کب با لای و لا را با سحر و
متقابل نارون قیامت وی را پای کوبان و چنار آینه خشنودی را راست افشان
لاله با پاله و جام حریفان باغ را ساقی در کس را خورشید باز و در باقی بنده و شنبیل
ارمنی با و در عرب پتر از چرخه کوی با صد گونه قصه و حدیث به هم میخیزد و در زرخان را

نوائی پیش در شکار و شکاران را از نا بخت در فرما و عرصه زمین از شمع و روشن شد
و آوار بازار و بر زن از بنان سببش ساعت فرخار و در هر جا سادی شکو با و بر هر
سروی هر زران شد و پیش رخسار پران با جردانان سجد و با جردانان پس این
نویس و غنچه اری شمعان بمشوقان پیوسته و اما از خم طرنا و اگر سحر صفت خوبتر
بستاند فاشد و در جوار از انار شکایت خوبان فی زور رحمت خاک و عرصه افلاک
در هیچ و شام بل علی الدوام نوائی شادی جنبه بود و کوی پاک و بر کر سپه و بران
و نسیع و شریف انعامی و ادائی را بخت و اقبال از حصول مطالب بهره مند شد
چون علی سجد و بر دست بود و نظر نامه او را چون بود و نظری **تاکو مشرق** اعلی قانون
از شریک الغر و غده ایضا بجهت از و ای شمس می خورشید و در ملک کج و ای می مرتبط است
و خشنود و کوب لایع شده بازی بکنده و زنده و هر چه در تاجا و دی و دیده پا و شایه انوار
و خاطر شایسته ای را موجب سرور آید و ای جمال شایسته سلطنت غل رضا و جمل محنت
نکین خاتم سرور و ری جهر شمس و لاری بنده و سنده جمال بوستان جلال و سعادت
و شکر آسمان اقبال بسیم شمس با بر جان و ساعده تا جدار بر این بل بنان نور و در غل شمس
و شمس یاری نور و سنده سلطنت و جهان اری **مشق** وی آن بخت بخت بزم نهجده
هم دالی حمد و سیم دالی حمد فخر و جهان بزم شمس و دانی نکر ملک ان بشنود و دانی

سخط و کون درشت از دست شکوه پشکار سپهر تربت تقدیر علم سحر و جین و سحر
 بر خاک شود و بهند عای طلب را چنین زبان کشودند که دانه از پر تو آفتاب علی باب
 الشان خانانی بر کاشانه آمال محسود میرزا تافت و از فیض عنایت سلطان شاه
 ابالت و لایب را باز کماکان هم آغوش آرد و می خویش بافت شکر نعمت را کماکان
 بکفران آورده و پس اعانت را متعبد بطنبان اکنون قصه میرزا سالیست که التماس
 تقیم آستان قصه پاسبان است و بواسطه انش را دیده کبیر بر شاه راه حرکت شانه
 کزان هرگاه از به روی اقبال خرد و دشمنی بر خصم خویش چه آید و چشم را که ز غفلت
 پیکران از روی در دل دارد و کوب اقبال خیره بر غفلت محمود و به جز بر حسدای
 ارادت بدولت ای سحر که شود و در اندام موایب نیز سلطان کاری خرقه و شاهی
 سخاوت نمود و در قصه میرزا آفتاب بجز سخط که ملخص بالامان مفتی است و بجز غفلت
 لا رچی در بخت و سورت به صورتی نرسد که در دین خلوص به یکسب نیست آید و
 در دایره نعمت با نقطه تبسم حکم آنچه نوزده ای را می آید و نوزده ای را می آید و نوزده ای را می آید
 خاطر مبارک شاهنشاهی و نظر از مطهرت به جناب قصه میرزا الکمال الهام محرز بود و در
 معیت آید شش بادشاه بهائیت را محفل در نظر غنای خدایتان افغانه متحول میزن
 اشرف آمد و جلوه را بعلاده قبول شده عبات برود و شش منبر لغات و سلسله شریف

قصه میرزا

قصه میرزا را بعد از اعطای شمشیر و خنجر و جواهراتی و نظارت و در نیمه و خنجر شاه
 احب و سبب ملوکانه رخصت انصاف بصوب کابل و قدما را از زانی شد و در
 و سپیدان آنان را یگان بکان خطاب است خطاب خردی از مصدر خلاف شرف
 حد و در پذیرفت که جناب قصه میرزا را بسته عای خواست این فغان روانه آید و در زور
 و ابواب عنایت بهر خنجر اعانت بر چه فاعالش کشود و ده می الوصول عبت
 لایب اهل استمال شال خانانی را و جبهه ده و باجتماع کنایب مطرب آید و
 اعانت استجاب را با محمود میرزا می خوش مناصب دار الفرافنه دار از افعال
 مراکب پفرار است زند و در اسفند کابل را از زور و موایب نار و مار مصرع
 تا حکم که کار و کار و زور کار و ذکر و فایده است که بجز در و دست معده و جری جان
 حال نه خنده و غافل که در زین علی که ششم حال جلوس نیست تا کوشش
 نقد کشی رو به و سپهر و دار و زانی نه ای بجز ثواب و سبب در بارشال
 نوزده و غافل که نیست از شب به شب نیست و به ششم شهر ذی قعدة و هرام که ششم جلوس
 بهائون به دار الفرافنه حمل نوزده و ششم به ششم شهر ذی قعدة و هرام که ششم جلوس
 کشور ابراج از آبی سده و هزاران نفس برین پدید آید و زنده و پیر و پیر و زان کارخان
 اشراف از جهری بیطه با انوار غریب آنکار از جبهی هر یک بهائی اجسام بکارکن

خدایا در هر روز بر سر آستان عالمی ایستاده که تا کون با هر بار پیش من شعله آورده است
 جوهر جان بعال بعل مستور که کان چرخ شگون محض از پرده برآمده و در با کان بوز
 بطور تشنه و بی پروا جوهر که خورشید رنگ و بوی انداخته و کس نشسته و جاده و سرود
 بدگر بانی علم شده و صغیر بر سر آستان در فی منم بنشیند و غضب تو کواری انداختی و در حق تو قرار
 لاله را در ساق عالمی صغیری را در بخت کرده و بد و سبزه را با جوهر جان آب روان بر آتش روشن
 از روی جنت شاد و دلشادی تمامی باغ بر تنه بخت که گداخته کرده و در ساقه از آبهای
 خاطر از دل نوازی جنت بر خسته ساری بر سر چمن را ساری آید هر از دستان حدیث
 عشق کائنات و قادی فاحش را طوق محبت که در بخت و چنگان را در شسته شوق پاست
 خیمه آمان با قضا یسیر هم سر و سحر آید و آستان بخت ط جان پرده ساز
 اینک پهلوی را آرای شده خنده و روی فرخ رای جیبیه خورشید شبیه جهانکشت خنجر
 سال جبهه در با بختی سر اسر سبزه بر زمینی چون رود و در بخت جان و کشتی جبهه چون
 پیکر آسمان بر آمد چون پایتگاه آسمان سا بود و دو چهره منوچهره و دو کار خورشید کس
 شاد و کون سعادت نشان پر امن سر بر خلافت مصیر با نند سنا رکبان رضوان
 بعادت از مطلع جلال عالم بود و در طراوت انکس به خلافت بدولت و قبل
 ساحل افانیه را دست در بانوال شاد و کون انفضال کوهر با جوهر و شورش را

کف داد

کف داد و خشم و کرم نهاد و در زشت را مرا و در نیتان عظم سران و سر کریمان معظم را
 بر رویش مخلص بخل از زمین اندک و خورشید بر نیت کمال عین هر کس در محلی که شایسته دارد
 و بنده منی که باید آید و همه را کوشش بر فرمان و خیر را و بد و بنده منی که شایسته دارد
 روی را بر کف کاسات سبیل کس و در شکران میگویند موی را در پرده و لغات و لاسا
 نوبت خشم که سلطنت غلظه افکن سپهر اسبوسی گنوه پیشگاه خلافت و شاد افزای
 نواهی و روسی تو چنان نوبت نوبت تقدیم جانت را تقدیم و خورشید کو شادمان
 بخت استماع شاد را کرم پیام سر و شکران عین بافتلای زمین
 در پیش صفت نغز زمان چنان بخت با بند و ان زحل آیین در حضور اثر غلبه
 کائنات جدول آبرو از نواهی بلورین بر و اسر سپهر در بار آب و بار بار را سو جای
 سبیل از کس خلاص تر دین شعله آمار خطایان شریکان بر شادی و اوج خلعت نشان
 رعب القمان بودند و بعضی خطبه موافقت نواز و وزیر و در پیشگاه اسما سنجاده
 عذاب آلیان و **الخطبه** **بنده مولای** ای ز آتافزیده و جگر جهان پس خطا کرده ز آتاف
 بر همه جان عالم و اوم منم بد و کشت اوم از خطبه بکر باده کشت منم قدر کشت تو
 پیکر او و سر وحدت نشسته و در سواد هم بتو ذات تو شاد باشد و جان و زره تو
 باشد به همه پانیده با خیال تو اجماع شورش از با و ده اتصال تو اجماع باقی کنس که در تو

نانی شد بنوهرت جادوانی شد بار خدای خداوند برادر است که از آب
 بیط ترکیب عالم پیدا است و آب بیط خاک پیکر آدم صفت جناب سبحانی
 پیر صفت بنی عظام بجز قدش را صفت با وج شمشاد صفت در این که بزرگوار خاک
 تراکم محیط کشتش را صفت بختش قرار با **الله** تخت بنی کج آب یکپ در کرد
 و زان اکملون چسبید چنانکه در زمین جرم آن آب و چرخش جناب جهان نزه
 زمین در است بجز آب **پس** از آن کمون عالم با دیات را فضل و فضل آبی
 علوی و احوات مطلق مشروط در موطر که است و ما نبات را با فضیلهای استعداوت
 و جو در پوشانند و کائنات را با استعداد و غایت و بار و سستی و جو در گشاید تا یک
 بقدر نور و راه بندیش بپوشد و با اندازه یافت رسم خداوندیش جویند و جوش را در
 دارند و جو جوش را از انهم عبادش را موجب و درجات شمارند و صفتش را با
 در کائنات بر حمت عام و کرم و الا کلام هدایت ما بندگان کند راه را به پیغمبری حمل
 نمود که عایش بقیل ذات از عدم بود و او شد بشراست نسبت جو را کبرا
 سجد و سجدی که بر این قاطع را نشانی باشد از یک پیکر و دو پیکر اشک را در
 و با نبات دعوی نبوت جمادی چند را بکشتی که بخت و دفع نبوتش
 با نباتی است به مهر را از با شریکهای غایت و درشت با در حمت و به پند سحر است روشن

سکون دین را مفر با بیان شربت قریش یکتا و نه ارباب را نیکوست و پنهان
 عفت پنهانیش تا صلیح و قیامت را نیکوست و نیکوستی **محمّد** صلی
 صلوات الله و سلامه علیه و آله **الله** مفر شربت و صیب باری همیش در دل چرخ و روح ساقی
 چون فرشت بر بر پای خوش **پای** سرش شود و فرشت **ان** جان جهان جان است
 خود جان بش جهان از این است **کیتی** ایضاً است سر جو در گردن اگر او بود که بود
 پس آمد و پنهانی صلیح **بید** آمد و کسهای جلود **بتا** این عمر و کاشف غم صاحب لول
 و عیفته بعضی مخالف رنج النبیل و صفت از **الله** انکه در عهد برادر و در
 کند روز و غای در از صفت خود به کوششی نماید **تا** نباتان کشف و طاف حرم
 مظهر سر کرد که آمد **مظهر** دین بدو الفضا **آید** باستان بنی با مخرجی که در آن را
 بعلم کسهای **مظهر** دین جهان مظهر **ش** بند و این بسو مظهر **ش** بجزئی را با کشف
 اینها کمتر ند و او مظهر **تا** پ حق بود علی الاطلاق **کاشف** الکرب و غم الازرق
پیش انکه است به شش شش **رو** از و خن کشف و بود و رضا و لا ایش کلکون از دیده
 خنبا را بهر بگو کائنات را خنسم از کرمش و کشف و لا و را یغای به بن خدا
 غالب **الله** جوین و او بر سرش بر خنجه **آید** از چون مظهر در کشت و طقات
 زمینش و خنجه اعتبار چون خنجه **خاک** و درشت فیصل را در شش سوزان کعبان و

نوح را در غرقاب طوفان کشتبان و کز نه طوفان نشو و طوفان
 حاصل مان آمدی و فرزند ان پدایت نشانش که هر یک چه امامت را حوی تا بان
 و بندری سهر و زانند با بی بصیرتانی را غی و غفلت از پیش دیده بر و بشد
 و در طاعت عالم را است اسلام برافراشته فاعلم ان ان غایت مایه کمال
 و پروردگار چنان در دشت خم چون اناب در شان رخشان تمام حجت را
 شطر فرمان است که بصلت تیغ ز کف کفر آید اسلام بر و آید و بفتح فلاح
 ابواب بر و در معرفت باری بر چهره جهالت پنهان گشاید منت خدا که در
 غیب انبیا هم آل محمدی و مزوج دین احمدی و بده محمد و ان انوار است را
 بنور وجودش و باری عدالت کثر منور که دایره که غلظ از عدلش آواره و فتنه را
 از آتش کربان کشید با بی پاره است شرح را بسبب است پرورد و عظمت را بعد است
 در عهد شوش که نقطه و اما مرکز و ابراهیم ط و منقح طریقی است صورت است
 حرف غم بر زبانی میت و نقل اندوه در محفل که کوزنه فتنه در گوشه چشم بی
 ننگانی غنوده و پریشانی در ضم طره خوابان خستنی آسوده مانعش جوهر سیف
 فولادیش نبوغش خرمین طرسمانین از با و حلا فرود شده کز و به جبع البحرین
 آب آتش شده غرث و فاعلم ان اب است آتش سبکونی مانعش فاعلم ان

و دست به افراشته شد مطلع السعدین فتح و غلظ الحاکم و بر بر کس اسکان کردار
 کلمش جاری و در همه جا انساب و ارجوش فاضل است ولی اسانش کز انم کوشش
 استانت و انباشت انم که سانه بر و ان است و در زمان آتش مزین و البان است
 کوز را و ککان و در انام و انمش ناز پروردی خرمه کمر پروردگان همه تا بان است
 که آن انضای جوش خرمین جگر است پنهان و ان انشم کوشش است بی بی است
 چاه و الهی انشم و انان ان الا کرم من الله و الله بن محمد و ان الله و ان
 انان بن الهی ان بن السنان و انان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان
 و انان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان
 کثر و در بان با شش کفر و انان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان
 با خیال دست و انان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان
 حاتم خون قشاش اسکان و انان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان
 به خرمک و او است و انان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان
 سالی او است و انان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان
 انان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان بن الهی ان
 زور ان سبب برقی را بر انوشش پوسه خد ان با شش انان بن الهی ان بن الهی ان

زلف خود را بر اجساد کاهی پشیمان باشد و در سپاس گشتن این شیخ غریب را بماند از زنده است بجا
 خون ابوان کبوتران بافته و در هر روز شوی را از صبح خون آید سپاس آنکه سپاس که از اسلوح
 خونان یافته شری که جو است که می رنجور است شری که می رنجور است شری که می رنجور است شری که می رنجور است
 بروم اینست با دو افعان و بماند از زنده است شری که می رنجور است شری که می رنجور است شری که می رنجور است
 برکت آری اثر و اسیر کساحم خونان با کاتب از خون خون زنده است شری که می رنجور است شری که می رنجور است
 بر روی مغبها چنان از زنده است شری که می رنجور است شری که می رنجور است شری که می رنجور است
 تیغ شری بر است ز با وجود پیکر است که از زنده است شری که می رنجور است شری که می رنجور است
 بر ام خون است ام آسمان سب با جبر است بماند از زنده است شری که می رنجور است شری که می رنجور است
 عدو و آنچه از خون از عصبای خود و در آن بافته شری که می رنجور است شری که می رنجور است
 پیکران خود چون کوی برسدان بافته شری که می رنجور است شری که می رنجور است
 چون سخن زندان بافته شری که می رنجور است شری که می رنجور است
 مستان بافته تبع حکم تو با و از قبروان تا قبروان در نظر ام از حکم تو هم این کس
 بافته است که شاد در وان شری که می رنجور است شری که می رنجور است
 علیه باطنه غلبه و بر سر از اسکان افراشته با و در خردان جهان در نظر خلیل سپاس
 اش سر بارادت که نه بجهت و آنکه ذکر عشق پیش نام **پسند عجب من را**

عالم بقاد بعد از اخضای نرم نو و نوئی زنده است شری که می رنجور است شری که می رنجور است
 نظیر بجهت ملاقات را در تریب غنی و او و عوض پیش بجا می آورد و در وجهه اش
 که از نظر کیمب اثر پا و شاه افتاب نصاب کشت عوض داده شد و از کیمب
 افتاب رنگ از جگر کوشکان کان و پرورش یا بختان به تابان بود که کیمی از آنجا
 در حضرت چون خط سبز نوختان بروی درختی و درخت اندک پادشاه پادشاه
 پادشاه کیمب که جرم زهره زهره است ازین خط زهره جی در کف جوهر بران بجا جی
 است با کیمب شریک از این بساط سلیم در مضافات زنده است شری که می رنجور است
 سزایب تره خادم نو و نوئی سزایب میان سزایب شریک از این بساط سلیم در مضافات
 کور سزایب افتاب زین برای حب زلف و از این بساط سلیم در مضافات
 سزایب زنده است شریک از این بساط سلیم در مضافات
 در مکتب از و خیره با کیمب که سزایب از و خیره با کیمب که سزایب از و خیره با کیمب که
 حاکمان و عباد الاسود و لوب القزاق خیمه عوضان عقود کمال که در دهر از سبوت شیخ
 رنگ آنهم رنگ که کوه کوهان اسکان نشان ابریه است شریک از این بساط سلیم در مضافات
 اما در رضوانی پس سزایب زنده است شریک از این بساط سلیم در مضافات
 آتش کون و دوی غیر حرون **نظم** بنی سیونی تیز رواند که خوبس یاد و که از جوان

برده کرد و در پویه و در نایش در رتف ران عرضات عرض داده شد و صد نظر از آن
 مرکوب مغلوب که صفت نظایات من خیلای جنس و از غف عن ذل صحر را بر
 شرف است و در صفت البعل استر لعاب الکرکوب را معروض هم آن شخص خدم
 مالی آمد و توانا بنش رانی متوالی و در آخره محو از آن منوره عاشق رنگ دنیا طلبان را
 بایستد و جنگ پنهان کشته منزه سرشته مغلوب مغلوب مشکوک مغلوب و برآید
 زود و دنده شادی آورغم برنده و عزیز کشته و از بلبلان شفا بسته و عیلا نکل
 کشی بسته که ران مهر که آرای جلد باران اصل نشاء و بایستد و عزیز تر از جان
 و در هیچ تر از نقد روان **حقیقه** مالور و ستم کشته و در اول صفت سر الغنی بسته و در
 قاربت نعل المیاسی خطر نه در جنت الی الانام عزت و در بسته به ای سابق را لاحق آمد
 از صفت نصیری و نعمات شاهی و اکوئی خطای و پرندای کشته و در سایر
 نقایس و از غف قدری عرض داده شد که محاسب و هم را خط آن در صحر
 کشته و شادی از آن اندازده و عباس را در میزان وزن شجده اسما را و در مکان
 از عرض انراضات بکرت کزان بود و قباب را بر چهره تا بان از تابش آن
 جزا هر ریش آن خوی غلبت روان روح پرور از غف کج با و از او خوش کن
 شریف روی چون پیکر ناز و نمان آن در دامن شبه از غف انهای محو در در آتش

بحر

خجسته مانند بکرت حضرت نصیران بر بان مشا نهاده ازاده را عطف شانه نیکو
 و انصاف حذر و اند فرقی انحرارش بر قمره فردان بر اخر خشت مشی نرغیب با فکان
 آفتاب هباشاب را به شار مقدم خسر در روز کار خوار را و در خوشیش را از ترغیب
 آفتاب قیاس سلطنت غریب و بر خود از قدری از طرافت طرافت جهان فانی را که
 ایشاره بنادران بدور بکند از شافیه و در بدون آثار را بنا ساخت و خود را بنای نام
 و خجسته کونا کون ندید و بهرام عظام کامیاب و کامکار اللهم ارغی عیبهم و انصر حشهم
 و ابد سلطنتهم و غلظت مملکتهم و اهدم الشمس طاعنه و البدر ساطعه بنیک و الله و صدیک
 و احبابه **و ذکر حرکت ربابات نظیر ارباب بختیگر** **نمایه ساکن کرگان طایفه بیوت و کولان**
 سالهاست که در کرگان رباب کرگان ساکن اند و در آن مان با مساجد و انبیا و حاکم شهر
 صاحب اماکن و مساکن بدولت عیبه قاجار به چشمان کفازند و بچشمی که از اهل سلطنت
 اشاره رود و جان شمار و عقیدت شمار و در این اوان از کار گذار و لایست هشتاد و در
 پیشگاه خضر و عدالت نهاد و شکایتی از امور مشران طایفه تفاوت پندار روی داد
 و بسته عای مشبه ان کرگان فتنه جور از شیران جلالت نشان زبان صرخت بر
 کش و سوگب نظیر تو امان نغمه تفرج ولایت مانند لای و نادب ان فتنه جوین
 شهر صفر المظفر بکبرار و دولت و مقدره بگری از و از مملکت طهران بدولت اقبال

آمدند از سیر باد بایان مصر مصر ولایت ساری بشادی و سرور مغرب خیم بهر مقام
 کردید روزی چند با چنان سپاه نظیر هزار و غیره از آن ولایت آمدند تا در موکب مغرب کوکب
 را اقامت روی نمود پس از آن نظیر انگور حاض را لویه سپهر نیکو بجای فرستادند
 گشت کردید بعد از حصول بفرج صید و پنجه و فرج خیر لقا بفرض و جهاد کبریا شرف
 از درود موکب مسعود شرف آمد و ایامی نمود و در کوشش ارادت بنوش با و امر جدید
 و احکام جدید بشان نه شرف از آن منزل سعادت فرجام بر کسب و اعلام را نسیم شرف
 بصوب استرا با و سنگت پراورد و شوق مجادله خاطر و لبران پر خاشاک را کینت بکنید
 بیم در آن خطه ارم تا در دست تمام مرکب را روزی سپهر اقامت گزین آمدند
 و بتبیه کار روزم مستبای جزا گوشت نه شده و کین پس از آن بعزم منزل قراشیخ
 که نه کجاست و را محقق اقامت بود نامی رزقین نظیر جادوت برکشید و موکب فخر فرین
 فخره منافات بعد از درود با محمد و دانه نشین خراگه حضرتی بر خفته بن خیمه کبود بن
 پشته کارزار رسید که کرکان سکار بر بوران کوه توان و دیوان حضرت نشان
 سوار آمدند و بر اطراف آن دشت بکمران مصاف آن رهنمان را را سپهر روزی
 از میان شرف که حاصل از مصولات شان منتهی خاکستر کردید و از روزنه لاجون
 انش بفاشند و در خزان سپهر آن را سپهر شدند و زمان مردان را در یک کنگ چنان چنان

را شکستنی شکر تباراج کرکان چالاک رفت و ایاموشان دشتی راحته بای کوه
 پنجاهی شبران چاک کرکان کرکان را لویه ای تمام حمت به شبران بعد از دشت
 بعد از راحته بای انعام آن کرکان کله صید رسیده در حله آن دشت بکمران از پر و از نیک
 بران بر نزع جان و در جوار شرفی بنود و از چوکان پنج بران بغیر از کوی سرور و راحته
 خاک خطای فی بقیه استیف از هم جان طالب امان آمدند و بحصول امان حشر کج کذا
 بادشا جهان ناقص جند را خدایا به به نباشد و وادون فرج را به بهانه و در میان از هر
 طایفه صبی معارف با کوچ در و در سلطه طهران خاک نشین استان سپهر پاسبان آمدند
 و باقی تقدیم مذمات و بوانی را جان نشان و عقیده نشان موکب فخر فرین شرف
 بر رب و بپیش بجای بن کالویش روی عزیمت نهاد و سرانگشت مرکت بستان
 اعلام حضرت فرجام راحته اقامت از طره فخر طراز برکت و پس از روزی چند که
 ساحت الجن ارضید و بخیر بر خفته شد و کار دولت بچو که باید ساخته کوس حضرت
 نواخته کردید و ولوای سلطنت بصوب علی طایق از خیمه نواب نایب السلطنه جدمش
 نیز استماع و تفهیل را کاب نظیر اشاب حضرت عاف را از دانه خلاطه طهران روی
 بوکب جایون آورد و در منزل علی طایق بهره و راز حضور سوغور رست و رشتا کیتی
 پناه شد تقدیم بهجت و سرور را مدت هفت روز از آن منزل دکن مغرب خیم

فلک است و محل اقامت پادشاه پس از آن که خاطر خطیر سلطنت را از غمته‌های
 همتا لذت‌نمای مستوفی حاصل کرد بدو جهت ضمیر اقدس من جمیع کجایات کامل بر زمین
 دارا و خلافت‌ری کوسه‌های بسکندری بنده او آفرمودند و نقشه را بابت نظرات راقیون
 امیران روزگشت بنده یفتم شهر جادی الاول شرف سلطنت را از ورود و سوکب مسعود و
 نازده روی واد و آبی ان خطه می‌نوشان را بهیچ بی انداز و ذکر **وفات محمد علیا و**
کسری و والد پادشاه و جهانگشا **طالب الله شرا** عاقل و جلیل و امانا و امان
 را در واد و دین این مسئله از مقوله بدیهیات و این قضیه از جمله ضروریات که
 حیات را محال لازم است و زندگانی را فوات منتهی هر وجودی منتهی بعد از
 ویر عادی را با گذشت بعد از این گفته رباط در محل اقامت نیست و این معصومه
 قراب منزل استقامت **فر** پس بگردید و بگرد روزگار دل بدینا در بنده و
 معصوم از بن تشب و وقوع حادثه جانگاہ توایب عالیہ والدہ معظمہ پادشاه کنی پناه
 که از بد رود عالم غانی در غای مصیبت بر چهره عالمیان گشود آن قدر که روزگار و سینه
 بر مینگار بر مینگار طهارت انساب بقیس حضرت ماب را از غم و غم عارضه مزاج شریف
 از حد اعتدال محرف آمد و طبیعت لطیف از درجه استقامت منصرف قوای طبیعی را
 عارضی غالب گردید و بدین طریقت از تدریج اصلاح متوا فاسده یارب الطایعین

را معالجات موافق عقیده بنفاد و استعجال او بدو اشربه و جوارشات و کجایات جلالت
 و سلب مرض را سودمند بنامد اجزای قیامت و صدقات بر احوال حسنی را دفع کرد و بدین
 مبهم را را در اوج لاجب هم روح جوانی با فزون ممرات غم‌زنی از جربان در جاری حرف
 باز ماند و نفس علوی بشوق موطن اصلی از میرش بدن بی نیاز چه عثر از شتابان اعظم
 بکمر زد و در دست هفتده شبی مشکام سحر که قدس بیان خوش را از زمره سبوح قدوس
 بلند او آفرید و در غای رحمت الهی بر چهره ساکنین عرصه خاک فسر از ندای باطنها
النفس المطمئنة رجی الی ربک **و فی قلبه رغبه** **و فی قلبه رغبه** **و فی قلبه رغبه**
 جفا را به از آن شوق روحی بخل قدس بیان نهاد و صیغه فرج بکبر در عرصه عالم هنر پرست
 ندید و نیز میر و وزیر صغیر و کبر از گوشه ایوان کبوان در گذشت زهره کیسوی مشکین
 بیغراض غراب بر صبح که بیان بگیابی بر چرخه مانم بر در **و فی قلبه رغبه** **و فی قلبه رغبه**
 اندوه و جان بر چنین نفس و جان بست آسمان نمود پای کرد و غم در آن غراب کلاه
 خردان بست آسمان **و فی قلبه رغبه** **و فی قلبه رغبه** **و فی قلبه رغبه** **و فی قلبه رغبه**
 بنفش زلفکان مشکین خویش موکوارا بدو همچون سبیل کاکل عینین خود چه قدر
 خوانین زهر چوبین که سایه شان انقباض جز در برده نندیده و رویش نچکس که
 ایستاد بکیسوی مشکین پریشان آورند و یک بای چار خون چکان بر کهای کل

از صد مه طبا کچه نیکو فرامد و دسته های بخت در گشت دستها از خون دیده لاله احمره
 رو بان را بدیدای تمام از بلاهای کیشبه خراشیده شد و بر رخ آفتاب از بصره پرتاب
 عقدای هر دین چون ستاره پاشیده اطنان رخت را علیهای آبدار بالائی شاهوار شسته
 آمد و آنما خجرت را زاله های روان بر لاله های نمان نسرده روزگار را در آن سفر
 بند و زاری مضمون این شعر بر زبان بود **شعر** ای طاق ابرو بان بد را بند بخت
 در طاق نیم طاقه علی الله بر آوری دوی روز پسران همه چاره شبیه ناخن جو کاشیه
 ده ده بر آوری ز سر ناخن از رخ و رخ از سر شک کرم چون نقش از زرد چو زار زنگ
 بر آوری ز سر مو کواران مجلس خوارا بگریه و پشیمانی با هم نگرار این نظم مناسب
 میان که **شعر** که چو سوزان و غن وقت فغان بکشایم که ز دوی بن صبح کمر بر
 بندیم این سیه جامه عروسان را در پرده چشم عالی از شک مله های که بر بندیم
 ستارگان در آسمان روزان از دیده مردمان نمان آیند و در آن روز ستارگان
 از مردم دیدگان بر خاک روان بود و هزاران در بهاران از غم کل زاری و فغان آید
 و آن اوان که بهاران را موسم خزان بود و کلهای چون پسته زان توان و غیره
 آمدند سوخته دلاان را آه نشین از ضیق خاک بر اوج افلاک روان کرد و بدو در
 و تفریب داران را شکر خوبن باهی و ماه را جیت و راه دشت مردمان چون آب

خاک نشین آمدند و بای آن بود و جو سپاه و ایمان در کاه میدان شکر و سران شکر
 همه چون دم تیغ در حوض زرم از دیده خویش آمدند و جسمه چون شعله علم در روز پیکار
 آشفته و پیروز از آب دیده خاکی که توان بر سرش ندید و از پری که بر چهره
 روان آید و دیده وجود داشت لاجرم بخت و دنیا بر سر زندی و نعم سنگها بر سینه
 کوفتندی و کفندی **شعر** دغا کش بر سر که خاک بر سره بگند برفش در دل که دیدگان
 پس از انعام مرسوم تجرید و کفین است از او کان خاک نمکین تشییع جبار را با قدام بی
 سپار آمدند ارکان سلطنت و مقربان حضرت امای دولت و حکام مملکت محصل
 و نقل عاری محض بر رحمت بر دانی رکار کینار و خدمت کار در جامع دارالافتاء که از
 بنای محترم پادشاهی کینی پناه است و وضع آن در خانه تاریخ علی تفصیل نوشته
 خواهد آمد بر آن غش شریف غار که از دوزخ و رفیع در جانش را بر زاری از درگاه باری
 در خواهند و آنگاه با یقین کشت بد و ادبانی که با بد نفس شریف حسب التوجه به بند علی
 علی سکنه الک من النجاة نقل کرد بد و در خاک پاک بوار رحمت امیری مرشد
 اری سرانجام زندگانی و بنا همین است و موطن اصلی خاک نشین و تخت کزین بگماید
 زمین شریک کرکث ده کند را ز خویش تنها بد بنوش پادشاه از خویش گنا ز خویش
 تا جدلان بود بر سر هر خون سواران بودند و پسران مرد و دانا بود و دانش پسران کزین

خاک پردهش الله تعالی با کرمه بنده آن حسنا و بدیل با الغفران خوان سبانه و چنان
 مع الائمة الاطهار و اخضر با غفرانک با غفار و ذکر **تسبیح قلعه شهید مقدس و تدبیر نادر**
میرزای فاضل خوانین هربان امضای خود و سابق را بحسبین خان سردار
 در تسبیح قلعه شهید لاحق آمدند و جمله در تقدیم مدنت یکدیگر را سابق هر کدام رکنی
 از حصار را محصور آوردند و ایل حصار را از تنگی محاصره از برکت قرار مجبور شدت چهار
 اقامت هر اسم قلعه کسیر برادر اطراف آن حصار مقیم بودند و در این مدت ایل شهر
 از بیای قحط و غلادر غلای الیهم چون قره رمضان در دامن فانی بنایه نعل معین شدند
 خنجر و چاکیر انگار آمد و مال تنبالی نادر میرزای فاضل در جنگ عاقی او بار گرفت
 شیر مردان میدان کارزار اطراف را بآب غلبه برافروشته و صرصره بروج نیز با شفا
 خویش بایست مرآت فرو گذاشته باره یکبار مستخر آمد و در دل شب در قلعه شهر
 غوغای روزگشت در نظر نادر میرزای فاضل نجات از آن طوفان **علا رسد ای رکن**
 کویان روی بچرخ حضرت رضا علیه الصلوة و الثنایه نهاد مخلص خویش را از کمان تدبیر این
 خاک و داد و در آن حالت تا ملود در زیر پش را محقق قاطع باشد بدست خویش رسید
 قاطع بخر بر کامل و فاضل عامل و در حضرت رسول و مژده شمع اولاد مستبد و بنوی علامه
 العلما فی مولانا میرزا محمد محمدی را با بدو رسته شهادت قابض نمود یعنی غوغای عام را اکتفا

انتخاب اسباب کار بوده و نورش حوام بخر یک وی انگار چون صورت گرفتارش
 در آینه نقد بر منقطع بود در شسته امین از سنگ با لب بنوی یا المزه منقطع در مقام
 آن شام تا فرار را روی بروستمان کوه را آورد و با میدانجات با برکی نیز کام را اقلی
 المتعین برای غیر معهودی سپار میران کارزار شهر را بقطعه تسبیح در آوردند و ملکه
 میرزا را در کور او امانا بملکه بچرخش برآورد و آرد و مله و لی را که در آن اوان مقیم خطه
 نبش بود و در نیم شب بدیعت و سرور پس از استخوان از کار سریم تر از یک نفی
 در و آن تر از ملک خسرو داد که نصیب شهید مقدس روان آمد و آرام رعایا و برابر
 بداد گسری بر سر بر سروری مکران نادر میرزا بعد از فرار از جنگ غازیان شیر
 شکار از آنجا که بخشش چون روز و دانش بره بود و کوب قبالتش مانند بد و بخشش
 جزه راه بجای بزد و طریق مخلصی توانست سپرد و بچگی از سابق حومه شهر چهار کردید
 و بکنده اعمال ناشایسته خویش گرفتار آری خرد هر که که بریزد رضایات شایه با کرسش
 غول پابان شود چون در لب اطراوت شعار می بدولت علیه راه بندگی را فیلی آید بکلی
 پیوده بود و در مرآت مذمک ناری پادشاه کیتی پناه را بجا لغت رخ نموده از لب
 دولت پناه آمد و مانند خربزین نخل خوار لب بابل نخل ساد و شعله بهش را بسط و خردی
 گرفته بختلاف معهود سوارش نمودند و با غار و و بل عزت ناظرین را نظار بر وزن

و باز ریش یعنی مایه مخالفت پادشاه کینگی گشت را در باز اگرستی بود این است و عامل
 این معامله را از بیع رس المال ثمن همین **فسد** بود باز جهان بنکر و از آن جهان
 کرشمه سازانه پس این سود و در میان مار پس گوی کسی را در این کار با نظری نیست و این
 گونه نظاره نظر کیا نزد دل اثری باری اخبار انجبار را مرغان با درفش بر بخت
 علیای خلافت روان اندند و اعلام جمهری را بریدان بشیر بدرگاه سلطنت بک
 غنان در روز خنجره پنجم شهر رمضان المبارک خطبوت و قوامت را ممتنع در پیش
 مشبه معدس در پیکاه خلافت نماده شد و زبان هوا خوانان گرفتاری می
 دولت را به تعینت و مبارک باد گشته و نظام جهام شهر را خصوص و دارالملک
 خراسان را عموما بر نیایات مشعل بر قواعد ولایت داری و حقوقی بر قوا این کار
 بنوا به بوستان خلافت مهر ولی میرزا و سایر خوانین خراسان از مصدق
 شرف صدور پذیرفت و اشاره رفت که مادر میرزا را با اولاد و احاد و صغیرا
 و کبر اسل سل سلاسل و مقید با غلال روانه درگاه سپهر مثال سازند و صفی دار
 الملک خراسان نیز عموما بجا بیزه ثبات این قوامت بجهت ایات بنابر ادب
 نشان غایت شد و وقوع این قوامت را مطابقا لواقع دقیقه شناس مربوط بود
 سعود و مرصود و روشن آسمانی بوریگان ثانی مولانا محمد حسین حبیبی شیرازی که در احکام

قاطعه با ابو معشر غنوی و دعوی انبار بر ابراهیم قاطعه ظاهر در روشن دارد و در زوایا میفتند
 علی القضاة فصل نموده بنظر انور شاه پادشاه سپهر مایه سناره چشم آفتاب علم رسانیده بود
 چون قیام با نیت موافق آمد و احکام با قضا بای قضا و قدر مطابق با نعمات خضر و ملکوت
 بهره درآمد و بالیق و او را آفتاب نصاب مقرر **مصرع** مردان گرفت جان برادر کلا
 کرده پس از آن سوکب جهانگش فلاحی را با سعادت و اقبال عازم کشور بهشت نشانی
 باز آمدن آن آمد و نفع خاطر اندر س را با خواص پستان خلافت جهان بصورت پستان
 روان خاطر با با قضا بجهت و سرور چون بخت جوان خضر و جهان ناز و مفرم بود
 و چندی از ترشح نصاب و ابتداء از نسیم همچون روضه دولت ابد مدت پادشاه روی
 زمین غیرت باغ ارم رخساره آفتاب از رشک چتر کرد و نای حضرت خلافت پیوسته
 در آفتاب صاحب بودی و سبیه بان صاحب نشسته بشاد روان ایوان سلطنت را همواره
 کشیده بر رخ آفتاب صفی زمین انباشته از نیش و سنبیل بود و بقیه سوبان را از غنیمت
 چون آفتاب ساغرهای صحیل آسمانی کل از رشحه غمام همه گل آمد و از رویا بکل
 بشام جان حطر قرقش در هر گشتی نشاندی گشتی نمودند و بهر گشتی نشانی بیکاری را از آفتاب
 ناشام در کوچه ران ساری بودند و کار ساری را از شام تا باهم در مرغزاران با نوبت
 ساری از پر توروی کلر خان و رسوا و کوه نور طور پیدا بود و از شمع کف ساجان در غم

شب پنهانی موسوی جویدار روح علوی را در برزخ طرشت بر باب بندی کردید
 و در میان طریف را اوقات شریف در شرف زمان صرف توای فی القصة تکمل
 جهت رایت اربعین در آن سمر زمین بدین اربعین عشرت کزین آمدند و سابقان
 طایع انجرجای رایح روح فرایند همگرمین پس از نامش دی موکب سلطان
 را موکب بعزم دارا خلفه طهران بیک عثمان کردید و بهم عنانی دولت و اقبال
 متفرخان کامیاب و کامران روان در او چشمه شرفی نهد و انعام دارا خلفه را
 از درود موکب معبود رونقی تازه حاصل آمد و نظمی بی اندازه اجرائی سیاست
 و منزای مخالفت را اندر میزرای خدایان نشان با سلسله و اعوان و در سلسله و
 و افعال بسیار شکاه مشایقه پیمان و لایحه و نهال اعمال ناشایسته اش را با پانجا
 بیخ سیاست بنکام تر زبانش که با بر ضبط اموال سرکار حضرت رضا علیه التحیه
 و الهی است سراسیمه بود تا از اظلمار نفع ممنوع آید و اولاً مطلق کردید و بدین
 که با وجود آن تجارت و ظهور چنان شرارت با بجزیره مرقه شریف را نطق ره نود
 تمنا مطلق و دستش که بغض و ربه رسول خدا با از اندازه سپردن نهاد و شهادت
 سیدی فاضل و تحریری کامل را سه خیمه جارت کشاده بود و موکب کزین رفت
 مرفی مجهز کردید و بجهت پنهانیش اجداد از اقراق روح از وی باقی طایفه کلا

کلاب محو و دبا بر او بادش که نزد آن بجز پنهان بود و در خروج آن سلسله پنهان هم
 از آن چنان سبب است پیوند و کشت وجود و جلد را از مرز حیات بدین اقبال در و رفت
 و امن ملکات از لوث وجود سلسله پاک پاک آمد و خاطر عالمی از اجرائی آن ما
 ما جری طریفات فسر و قلعه و قلعه نشین از مد و اینزد پاک آن سحر شریفی و
 این کشت ملک **و ذکر اشغال بر عظمه دارا شرف محل و تربیت بر حضرت و کردون محل**
 خرد و سبب ارکان در این سال جهت نشان در شب چهارشنبه عظم شهر و آنچه
 انعام بکمرار و دوست و جده بهری مطابق سال سعادت مال پنهان بیل تربیت
 دلیل ترکی که عظم سال جلوس سعادت ما نفس است مشعل افروز نشان محل کردید
 و ساعت افروخته چمن از فرزندان لاله های تعانی چون حشرم محل فانی مشعل و نیزگان
 اخبار با بهار از ریح لواح است آمدند و نوع و رسن را با چمن از علوت سزای
 صد زین نریزنگاه چمن گلشن چون پور از در زینش نشست و زینش همه گل کشت
 به چمن خفت مروان عالمه بروی کشت و در وحش با به فتوح بیل بر تنه محاب از
 خشک بر که های تر سر بر زو از بر که های تر که های احمد و صفر با قطار مطا را از زین
 زلفک لاله های رنگارنگ بر آمد و لاله های رنگارنگ را نغمه خشک و جبر از جبر
 راغ از بزمه بنارنگ شد و در صحنه باغ از مرغی سینون آمد و کس را از زین باسن

و شقایق را غالبه در آوان بخت ضای جانها و رخسارت و نظارت بار و نه جهان و غنی
همسری در میان بود و عقل کنه دان را از غایت استعجاب اشعار صفی الدین مقلی در زبان
عرب من نعمة الصور ام من نعمة الصورة أصبت يا ربك دنیا غیر مقبولة ام من نعمة
لنمة الفردوس مین سرشت علی بیل من لا زکار مظهر ام روض رسالت عذرا
عطر نعمة طی البتیم بیشتر فی غنور و البیج قد اطلقت فضل العنان له و العنق بن نعيم
و تا جز فی روضة نصبت احضانها و قد اقبل الصبأ بن مرفوع و مخرج و الماء ما بین
مصرف و ممتنع و الطل ما بین محدود و مقصور و البرج بحری رخاء فوق کبریا
ما با مطلق فی زنی ما سور قد جمعت جمع تصحیح جانیها و الماء یجمع فیما جمعی و البرج فی
فی امواجها شبکات العیم رسم انواع النقا و یز و الذر حبس الغض لم یفرض لواءه فغیر
بن منفص و نر و زکات و منب من فوق اعمدة من الزر و فی اوراق کاغذ و الا
فهران زهی بن البهار بها مثل الدر جسم ما بین الله تا یز حد و کینی شان بعداد
و هیئت پای کردون سای بر فراخت آسمان پایه بناد و دوست کو هر باز بفراس
وزر کینا و چنگاه سلطنت از صفوف ارسته ملوک و حکام حجره مثال اند و ضای
بارگاه از جواهر خشت ن کرد و خیر کرام و عظام غرق دراری دلال ش هزارگان
سعادت نشان همچون حله عرش پر امن کرمی خلافت خلفه زن بودند و جلای

و فرق ارسته با سر و کمر زن از چهره جرم بیانشان ایوان کبودان مکان سلطنت
منور بودی و از طره شیکشان شام جان و جهان منظر همه بیا خشی آتشین خیا
و جمله منوچهری عدالت اما خجسته کی را در سینه اندام مقرر بودی و شمشیر بکبر بر اسب
فی القین با حصار امر او نو لیسان را خلع آفتاب طلعت در بر بود و سران و سر کردگان
در پلگاه آسمان جاده علی قدر مر تهیسم مکان و مقرر میان کوه توان درستی توان
آمدن و شیران غزلان در طریقی نمره زمان نو پیمان از پروان سرای نوبت نبوت
از نظر کا و دم شیر خاک هر بن و دشت و از آوای کوس رو بین از کان سپهرین
لرزان از دود و دشتار نو پهای تین پیکر سپهر و اختر و بیکر شکار بود و از غوغا
و صدای طیان ارژور در زمین و همگان را در غشه و زلزله در ارکان و سپهران
موجب در بار سر و حضور و قصر شکسته سپهر و آرازم سیاست در پروان سرای
با قورچیان سلطنت هر اسان نشسته مطربان بزم تنبیت نوروزی را با مینک
پهلوی ترانه ساز بودند و خطیان حضور مبارک با جشن شادانه را بقصیده مقرر بجا
که هم در آن باب برشته نظم کشیده بود و بلند آواز و **القصیده** تعبد است و بیکر خجل
ز بیکر شاد و نادری چون خند و کردن محل بر صدر تخت کو بری بزم غدو بجز
چون باغ خلد از رنب و فر و صحرای طلس و نظر چون چرخ از بر روی بر بیکر کاه شاه

کوسس بشارت بر طین در کوشش هر چه هفتین از وی خردش شدی از پیم بخت
 کا و دم کا دغاک ره کرده کم و ز غرش رو بنده خاک از سکون آمد بری تابان فلان
 کا فکند تاب اندر دل شیران غاب آمد چو طین ذباب آواز سنج بجزی نوپا از
 دل افعال بر کوفت آتش بگردون در گرفت از دود چنبر گرفت ارکان صحن چنبری
 یکب شرا شعله در این خضر علوی کمر زان بکده خان پر شره را بن توده خاکستری شکافته
 از زمان از آن دغان و آن غمان نیم نیم و هم هم آن در بخت کوری و کوری ضرطوم
 هر پیل و مان کوی معلق ز همان ثعبان موسی بن عباس از خرق کا و دس مری بند
 بنی رشک ملک بروی چو بند وی فلک شوقی کش از رویین لکک شد و بگویم
 از کاف شاه هم نیکین رشک سپهر اندر بن تو زان سر بر کوی برن خمر شایسته نری حق
 باطلش از محل ترا جبرام انجم بر محل کرده در آن جسم بر فعل عودی و گردون جبری
 کلات صبا در آن صرم بکاشت نقش صد صنم یکم و در باغ ارم نقاشی آواز آری
 بادش ز غم کاهتی مانند شک تبتی هم کرده خاکش جنتی هم کرده آبش کوشی
 در با چه پندارش بگری زلال از کوشش یکیرک از نیکو فرشت این کیند نیکو فرشت
 فوار کوی فرشتانی بر فلک اشرافان عکس صلاح ز زلفان کرده در آتش آری برین
 سیم آن جام زرد چون بر فلک قرص قرنی یا م جلیدی مگر ز ایند اسکذری شهیدش نظر فضا

چشم از فرودش خمر ز اندر چو لعل و بر از شیرینی و بر کوی نازان جام جانها بر نسج خطین
 چون در نس و فرخ نازان کرده صد زربین قلع نور برم جنت سحری بر کف و شاف
 سیمین طیفها پر ز زرباناه نخب جلوه گر ز کمر و کشتی شسته ادا کان از یکطرف بر
 پای نقش بسته صفت کرده جو ماهی سحکف از برج شاهی اختری تیسر یک بفرود
 عروفتان ز چند قیاح کبان از حلق و دوش رای آن زب سر بر سر وی نور یک
 سپهر از شبان چندین قطار در امکان از خانه جو زاربان زربان زحل پر شتری کون
 نشان هر یک بنده بن خله لاکشت رو چون خامه بر کرد و کند طوطا بر خورش و فری خورش
 که مهر اندر دور از شمشیرش در کب نور از خورش با صد تصور افعال تفرقه بر از رخ کون
 پایش صد کان بنی سر پایش کرده است جل پایش فلک فلک را لکری تا فیه
 محبت زرش بکشت از گردون سرش از یک فرودان کویش حکایت مهر خاوری
 نعلش چو ز کین با ده روشن چو صمد ساد و در بطن هر چاره ای که کرده است اذنی
 جوانی مشعل زان آتش موسی چهل کرده است انوارش بدل هر اختر بر آسمان کوی
 زلفش شک و ترا آورده نری در نظر پربا کبان زری در بر سینه دورای و زری و بی
 چنین در یک روی نیست بر اورنگ کی نشانی که فرشت محبت وی بر عرش جوید
 برتری در با نوال ابر کف **نصی** که شرف زبید بنا بان صلف و زبان او غرق شای

بر اینی کردش که ختم آهنی معظمت الهی جوشنی فرماید مغفرتی منقاد ملک شمس
 بر پشت پهن چون شمس نه پادشاهی چون شمس موقوف بر انکساری خودش چهار
 شمس طرازنا طعنه بر شمس میان از منطقه بر بسته بهر جاگری بر پشت زب از جهت اول
 شمس است او تا کرده چشم بخت او در باغ دولت بهری شکست ز عیون البیدی راجع
 بفرز کرده دی تا داده چون ابروی بر او پیش باوری در عهدش از خوابان
 بنود بی مایل بکین نزلان بغائی بر پهن منوع از غار کمری نروزی که در دست سبزه
 شمس نشان است بدین نزه انده میان صدر استخرا کرد و دار لشکری از هم کمر را و کلاه
 زین را و صده نظره و ز شیر را بایت فقر شیر فلک را به نظری تا ختم روز چون شمس
 سینه چون کوکبش کرده ز کرد و کوکبش بر بارک خور بهری از جنبش خیل در پیک
 بر فلک شد خاک رفته در رگها و پیش نه شکر تر تا از طعنه شمس که دشمن کنی شمس
 که لشکر کشی آبست شمس نشی بر فلک شمس صرصری بر مذبح چشم بکی بود
 قدم کرده بوی ملک عدم قبل عدد را بهری ای رنگ چسب از مقدمت مرگ
 کردون سلفت وی کرده نعل ادمت بر فرق کسری اضری رای تو تو رسد نوی
 نعل اول را دوی کرده چو ناله موسوی نوزعدار مطهری بر جزو بنود شکی که در برت
 چون کودکی با هر که سحر می زی ذات تو دارد برتری چون دور بدل جودش جودش

موجود شد که این عرض معقود شد بچند از جوهری که دی سحر طوس را بر طریقی
 انجا کلوی کوشش را در ده خربو تیزی نبروس کن شیخ اهل چاده کون کن و شمس
 بدست کن کن جل در زیر پای لشکری بر زخم کیش بر من لات و هیل برسم
 شمس و در شیخ هندی بر فک از روس رسم کافری آن فرقه را معده و کم کن پس رو
 ملک روم کن شمس است آن بوم کن از جوشش لشکر خری تا حفاظت آید بار دین خود
 شمل در کار دین شیخ نو و شمس اردین کفار و شیخ جدیدی شهر قید باغ از سن بند
 عقد برن و از ابر از آری پهن کرد و چو کاف از آری با و بر فیضت با و دان زلفت
 باغ جهان باغ مراد دشمنان خشک از نسیم آوری کفار و در غریب **مکمل باغ**
بر همه سرکشان طایفه روس و شمس از اوضاع روسی طایفه روس در جهان
 مدیث بنوی مقبره پهنی در خفرند و یاکن در عدد و شمال و غنهای دشت خمر
 در لغت عرب یعنی نیکی چشم است و شمس کردن چشم را نیز از برای نظر کردن بچری
 گفته اند چون طایفه از سر کلان و راق دشت توقف و در رنگ دارند و بچسب
 ملکت چنهای شمس در دینست که آن دشت از متولد ثنیه محلی با هم حال بدست
 خمر مستی کرده است و در لغت فرس خمر را هم و لاجبی است در کنار و دوی کیلان
 دانت در باران در بای خمر کوبند و این دشت خمر را زین را و چون با کار و در و از

آنچه و دشمنان استداد دارد آنچه در توانی نازم و نوازی ترکستان است بدست
 قباقر معروفست و آنچه نزدیک بود با می خضر است بدست خضر زش مور علی ای قبا
 طایفه روس از قرا که در توانی نصف مذکور است منسوب بر دس بهر چهارم
 خت بن نوع اند و محبوب از سپید ترک و این طایفه را به جز منار نه که با اسکندر
 فیلقوس رومی داد و بالاخره از آن پادشاه عالم کبر مغلوب آمدند و بهر کج
 با سلاطین ایران بدلی نبوده است و وقتی باری عربیت ایشان بجا رفت بانی
 خاک مرز ایران نموده در عهد دولت پادشاه جهانگشا چنگیز خان حکومت از ولایت
 و دشت قباقر و خزر در دس و کرکس و عابجی ترخان و مسکو در عهد حسن خان
 خان بهر همین چنگیز خان مقرر بود و رئیس روس بر آن شاهزاده کاظم خان
 و فرمان بر در زمان سلطنت پادشاه صاحبقران امیر تیمور کورگان که با عاقت تو
 قشش خان والی دشت قباقر و ابرس خان منار نه افغان بدستور اولولایت
 از مذکور سناکت مراکب مواکب آن خرد و دیار و بران آمدن و ان و صپان آنها
 بعنوان اسیر و نهیب متفرق در ولایات ایران و توران و دفعه نیز به قشش
 که طریق کفران پرده بود با آن دو سمان هرگز از او رد و قباقری ولایت
 روس و کرکس و آلان داد و کلفت و آرق و المونس و جوبسی و قباقری

و قباقر و خزر را در سلسله اسیر با هم انبار و لایت مسکو و عابجی ترخان و سر
 که از عظم ولایات روس بود و غارتید و شش نمب و زرد و از روزن آن
 معصوم و غافل با سیر بهر خضر و دیگر از سلاطین ایران و بنو کئی با خند و منافقه
 را روزی تنها و است و از طایفه روس نیز کسی دست تظاول بهر حدت کشور
 ایران نگذاشت و در عهد سلاطین مغویه امارات بهر نام تحت از عابجی ایشان
 بولایات ایران بجهت توان تجارت و معامله مرور و عبور می نمود و اند
 و بران با طهارت و در ولایت میگذشت و بعد از انظر ارض آمد دولت و اقلش
 صفیه ایران جمعی از ایشان که در زری تجارت و زارتی کیلان ساکن بودند
 و مختلط و مربوط با اعلی آن امکان یافت و پادشاه روس با بهوای نفوس
 روزی چند در ولایت کیلان ساکن آمدند و در آنجا دو بانی ساکن و اماکن چون
 زمام سلطنت بکام تقدیر و در قبضه اقتدار پادشاه نشاند و شد و ابواب خروزی
 بر احوال آن پادشاه و بنو کئی که طایفه روسی پی من رفه صلاح و رفعت
 ندیده روی بولایت خود نهادند باب نزاع بستانب مصالحه گفتند و در آن
 او آن سلطنت کشور روس را زنی عقب بخور شد و کلام و بهت و بیکم رانی آن
 سر زبوم بای بر دست سلطنت بیکدیگر داشت و این خورشید کلام از اولاد بهر است

و پرتختی بود از پیک راد پای ولایت سکو که از آن ولایت بهیتی روی نولایت
فرانسه نهاده و در آن مان از قوا قدر زم آرا فی و مرهم کشور کشانی اطلاع کامل
حاصل نمود پس از تکمیل در آن مرجهل روی بوطن اصلی آورد و در قوا حد جهاندار
و قوانین کار کرداری و مرهم سلطنت و لوازم مملکت گنجی ساخته و دست
پرواخت بزرگای بعد روس رئیس گردیده و بر سر سلطنت مجلس در آن حدود
سفر سلطنت واقعه عظیم نهاد کرده و ستمی وسیع آباد و مستحق بود که
نرمه آن بغیر سی پرا آبادیت بعد از چند می که قلعه را گذاشت و گذشت
باقتضای قوانین مملکت وی سلطنت روس بیا ولایت نام که از اولاد وی بود و نقل
آمد ولی با ولایت بهینه قدم تدبیر در سلطنت غیر مستحق مادرش که متجاوز شد کلاه
و از مرهم مملکت داری آگاه پس از آنکه بر سلطنت بریزد آورد و خویشی ابراهیم
رویس بکران حامیر در اوانی که باوشت و جنت مکان محدثه و عبادان را از بر
ولایت تخلص را از قرار که نوشته آمد مسخر نمود و آن کشور معمر را از صدمه
نخال هر یک بر طرفین ریز و در برار کلی خان وانی تخلص روی با مان و لایق
فر که از ولایت مملکت روس است نهاده و دیده با هانت خورشید کلاه بر
کش داد و بر نهضت های استعدای ارکلی خان فوجی از سپاه روسی را با تمام قتل امان که

از جمله اجداد کار کرداران دولت روسیه بود بغیریت حد و آذر با بجان بر کاشت
و تسخیر متحد و روس ما را بهنده وی واکذشت سپاه مزبور را از مان تخلص روی
جو امی آذر با بجان گذاشته حایم اقامت و قشاق نغان جزیره آسمان برادر شده
در خلال این احوال خورشید کلاه را از نا بزرگدش این بلند خراگاه افسر سلطنت
همه خاک اند و حاضر هوا خوانان و دولتش از ضعیفای اشغالش محزون و غمگین
شعر چنین است این کتب به نیر و شکفتی نماینده نو بنوی چون کرد بعبت که
حقه باز خورشید خیزی که گرفت باز رمانه را ستمی جسته این نباشد و نغان زند
گیر اثمی غرابین باری بعد از وی الکن در که هر با ولایت و غیره خورشید کلاه بود
صاحب تاج و کلاه آمد و مالک خسروانه سپاه غریب ابراهیم نغان بیکت ندانست
و در احوال عدال با ابراهیمان را مناسب احوال قتل ایلخ را حکم بر جوع نمود و از
تقدیم منازعه ممنوع بعد از انقضای قستی چند ارکلی خان نیز از عقب خورشید کلاه
روی برآه نهاد و زمانه رو باه باز باب ایالت ولایت تخلص را بر چه که کین نغان
غلبه متش بر کن در کین نغان از هم نگران سپاه ایران با الکن در با ولایت مرا و
آمد و امثال او آت و بر ابعاد رفع اختلاف سایه سلسله را با طایفه روسی سل
سلسله جنبان موافقت گردید و صلحه کوب باب متابعت هم در آن خدایان

باشا بهیصل موافق آمد و با برادران و باریستی مرا قی روی سینه بکجه و قی سینه و قی سینه را
والی آمدند و استغفار کار خویش را بپور و اندر و ازین مان حاجی ترخان سولی
نا در امر ولایت جوئی که باید سینه لای کامل حاصل نمایند با سکه ارکلی مان محرک سکه
تغایق کرد بدند و با وی بیادی تغایق بعضی را بطلعه بر سرک سپردند و برقی را بکلام
کرک الکندر مان بر سر ارکلی مان و طهورت میرزای خلف کرکین خان خوف جانرا
با سغانت روی بد رکاه آسمانجا به دوشا کبیتی بنه او در دند و خاک آستان کعبه
نشتر از روی بنار زینت خدار و نور بورجه و در مجاری این الموار روی سینه ساکن
تغلیس اشهار و خوشی نموده با غوای آراسته ولایت بروج غله کعبه را بر شتر نمودند
و خواد مان حاکم کعبه را بفتح نفع نفع از اجیر شهادت بهر در وقوع این قضایا پادشاه
جهان را بر تهنه روی سینه داعی شد و غلام حکم شد بانه اعانت شرح اوز و مجایه با آن
طایفه کینه کتر را حاجی اولای نجاب اعتماد الدوله علیه میرزا مهر نفع ان را رفت کتای
مشعل بر سر است توجید و تهنه بد و سینی بر سر اسم و عهد و عهد و شمر مدد و کسور است
اید مدت و نمدر از نمود عاقبت مخالفت با شجره که بر عمید آن عازسی بهیلا است
نخاسته باشد و کوشش مخالفت بنوشش را بکلمات حکمت آیت ابن طالب کشته
که در پیشگاه آسمانجا مخالفت که سپهر پر را در آنجا بر سپاسی را نیست چنین معروض افکند

و خجابت ولایت تغلیس انقبس والی گردید و بهوای مخالفت در ان مان حاکم مجید
و موالی و علا و بر این جبارت دست لغدی بسیار جوانی اندر و که نه مذاکره نگذاشته
است و بخبر و در مقام مشبه و فساد و این سرحد و در و نوز و یک را است شخص است
که ولایت تغلیس از محمود سالفه الی الان پیوسته ضمیمه مملکت محمودیه ایران بوده و کج
از توکات اطراف دست تصرف بسوی آن کشور معمر نگذاشته پادشاه کبیتی بنه دست
سلطه العبد از شریف ولایت تغلیس از شرفه کان روشس با هارست و با مضای این شرف
حام اکب خام سپاه نصرت شمار شتر بر اولی انکه سر خود بر داشته راه و بار
خویش کرد و منور که شش مجاور و شتر را حاصمه بالا گرفته کوشش باند زبانی صاحب
والا با شتر و خردی نواب نایب سلطه العبد است نهاده کامران عباس میرزا و خرد
با در یابی از شتر کان کینه شتر و جهانی از شتران مردم خوار عریه قوم هم الالعات
خوفی سر و جرم و جلوه هم غنی الالعات قوم از شتر کج و غایم و غایم و غایم
تدزی علی الوشابت چون شش سوزان و غنی شش افغان از آب ارس عبور نموده
بر طایفه رودس جهان روشن را برده مانند خطه آیموس خوانند ساخت نامه برادران
اعتماد الدوله بوی شجره را رسال شده و عرضه جهان نهیبه سباب قبال رودس جان
از شتران پشته میال بالمال پس از آن شتران و والا بتا نصرت شمار و در روز

دوشنبه است و هفتم شهر ذی الحجه الحرام با سپاه بهرام اشقام عزت تغلبس را
 از کرد موکب خبار اندای سپهر بیکه نام آمدند بهر مهمان و اندیشه بهرام کلا و خبر
 از صدر خلافت حضرت اعتماد الدوله میرزا قاسم بن معوض کرد بد و از نظام لشکر
 نظرات به نظام الدوله سلیمان خان هشتاد و هفت و از سران نامداران جاجار همدان
 و رضا قلیخان و بهر قلیخان و علیخان و نجف خان و اللهوردیخان که همه را در عرصه میدان
 تیغ آب نام هشت خان بود و از ستم خان قلی رایت نصرت آیت شاهزاده ارادت
 آمدند از خوانین ولایت آذربایجان الکندر میرزای والی تغلبس و احمد خان مقدم
 بیکر سبکی و از سلطنت نیریز و مراغه و اهور و لوخان بهر جوانان بیکر سبکی کچه و الوافق
 جوان نیز و جاسق خان حاکم قراجه و از ضمیمه اردوی کیهان پوری گردیدند از میرزا
 هزاره و صد و علی قلیخان شامیون و نجفعلی خان کرد و سس و قهر علیخان شغابی و شاه
 خان کرمانی از غرین رگاب شدند و هفتاد و هفت از خواب سر بر آوردند و شتر را
 نهفتند بهر اسب و در جهان اسب محمد پدیدار شد و در عرصه کبی فرج اگر انکار
 از ستم رماح هفت و فوادی نصب بود و مو از کرد و سپاه بسی تیره تر از سواد و نیزگان
 هشتاد و هفت و چون با دلازاب اسب عبور نمودند و رخساره ماه و مور را از پراگشتن
 ابرای ماکان نارکت نزارشتم و چون بحال بخوان مضرب خیم نظرات انجام آمد

مشخص کرد و بد که بخت خان بیکر سبکی ابروان با خواجی جعفر قلیخان و جلیعلی خان حاکم بخارا
 اظهار کفران نموده و بار و سینه تغلبس ابواب مراد و کشته و انعام حجت را بخت
 ابروانی و قسمی قضای شیم شرف صد و پند و هفت که بعد از ورود موکب و الا بولایت
 بخوان در پیشگاه حضور نواب و الا این معنی ظهور و وضع یافت که آن ارادت آگاه
 بوساد و س اهرین جهات از شارع ارادت روی گردان است و در سینه قلیخان
 بهر کار بهت سرگردان است در طلب این سودای خطا و اینه دور زدنش بماند بهر سبکی
 پای منبرش تاخته است و خوف با ناز و موافقت با طایفه و در سینه با نماند که هرگز
 مدتی در ششاد رحمت نماند و دشمنای آسمانی بوقوع حوادث نماندانی بر سادگان
 آن سالک ملک نادانی و دو سببه نماند که چنین غایت از کف رنج و از غرض و بیک
 سه جبار صریف ضریف خاک ملاحت بهر فرق شاد و اجابت نیر چینه از روی کمال طبع
 چون سبزه دویان خدمت را آموخته اند و در مقام بندگی از ضمیمه قلب استاده و
 شفاعت خطای رفته است برادر و گاه است با نجا و سلطنت نواب و الا متکفل
 نور خطا نقش را در پیشگاه علامت در صورت ظهور موافقت منقل و کثر نماندای
 و اند که از نرنگان ترکمان بقای بر آن و این سالان بهر خواهد رفت پس بهر
 ابروان روان آمدند و بخوابی انما سبک معنائان روز خسته است و هشتم شهر صفر

سمت غربی حصار ایروان مطلع را بایت مغرب سپهرش مراد کلامان کرد و بدو
 اطراف شهر کلام حربه بنام سپهر مقام لشکر حضرت نشان همچو خان بالکعبه نشان
 حصار است و در وسیع صفات شاعر بشوید مخالفت آشکار سخت و رایت معاند
 از درون حصار بدیدار فرد جو خواهد فلک سز کوش کند بگره دار بدین سوز کند
 روزی که چار بخت که ساکنین آن سهر بن را از آتش نهب و غارت خاک آرام
 رفت و نام آبادی از یاد ولی محمد مان بشخدر را از صورت حال دور و دور کوه
 ش مراد و فرخ فال اعلام داشته بود و اینکه بعد از ورود و با خند و در حقیقت کوه
 ظفر منور قلعه ایروان بکار گذاران رو سیه پیرو خواهد شد و در مطای مطای
 و مکاتب نگاشته اشخدر مروی جو بود و سه داری از طریق خرم و در بجه این
 پیام بدون تامل و آرام و تقویر آغاز و انجام بودی ایروان روان اند و به قصد
 ایرانیان شبک عنوان منین الدوله مهدی قلیخان دولو با فوجی روان شای
 بعنوان متقلای همچون سبیل بلا خند کرد و بداند مدافع رو سیه را خنجر و حسب الاثر رفته
 را و غلظت مقرر کرد و بد که بی نایق بر خرم جو رسد و بدون اعلام از کفایت اعلام
 بفرستند قافای فانی در حوالی پیک من اعمال ایروان روی داد و در کار بگری
 عرصه کار را از ادب مجادله بر جهره طرفین بگشت و ولی سر انگشت مدافعت عهده

از رشته کار کثوره رو سیه بقانون خویش با عرادای توپ بارس و پیش و پن
 بودند و همچون طوفان عادی زاهر و نشان و جوشان روز چهارشنبه هر دو هم شربت
 الا قول با وج کلین با که واقع در سه فرسخی قلعه ایروان است مارل کردیدند و در
 ش مراد و ازاده را بمقتله مقابل صبح چشیده نوزدهم شهر ربور ش مراد و کاکا
 با شیران مردم خوار و مردمان هس بر آثار مرسته هم حصه من قبل از ترک
 مائیکو البرق لمعا و لاله قد نصو تیا قوم ادا تو بوا کالوا کالک حنا توان فو تو
 کالوا عمارتیا جهاد را میان دلاوری حکم برست و بر باره برق ارک آتو تک
 عفریت مراد و صر صر و برشت با ولی ثابت و خاطری قوی از محکم مایون
 بصوب رو سیه روان آمدند فقر و فقرت نیز در موبک مایون از بدین و
 یار دوان از آن طرف بشخدر روسی نیز باسی هزار نفر از کرکمان روس
 و دوان سوش و توپهای فشان نشان و آتش خانه چکران متاثر را طبل
 بنواخت و متاثر را رایت بزار اخفت قافای آن دو بجز نشین در حوالی اوج
 کلین باروی داد و زمانه در مای شنه و کین بر جهره جنگجویان بگشت و مبارز
 را صفهای جنگ آهسته آمد و منارخت را عوفانی دیران بر جسته و رو سیه
 را در جنگ قاعده این است که از عرادای توپ پراهن خویش حصار ی

انکین در کشند و باره رویین بر سبزه زمین در عرضه میدان چون کوه آفتابین
 استوار باشند و اگر مجاوله را حرکتی لازم افتد باعث تراوی نویب بی سپاه باشند
 شتراره و زل انشس جایگزین و همچون برق در میان دو دماغه انشس از پیشان
 باقیست و آن نفس را نفس در میان جنگ را آمده اند و جان سپاه برادر میدان
 استاده همانا که قرار در لشکر پیشان یعنی قرار است و هر نیت بغای عزیمت
 در آتی با شش فانی توپ گره خاک را جوهر نارس زند و جوهر را بر صفحه جنگ
 انشبار طی سافت با قدم نمایند و از طوم جئات و صف و مع غذا
 و ادا م باری قومی بدین صفت و سپاهی با این عدت در برابر ابر انبان
 صفت تپ ترتیب دادند و از مرتبه پیشش جهنم در هر دقیقه پنج نوبت از چار طرف
 دست با شش افشانی برکشند و ندش هر آید آموز کار کار کار مقابل ان موقوف
 انشبار را بهینه و میره و عقب و جناحین و ساقه و کینکاه را بر تکان فولا و بازو
 و شیران منبر بر خوانباشه رایت عقاب بیات طفر است بر کون ساشین
 اعلام روسپان بر افروخت نظام الله و له سلیمان خان خوانلو و معین الدوله
 همد یقینان و دولو و بهینه و میره رزم ساز و ختم پرواز آمد جناحین را بشه
 بازان صید کاه شجاعت و دلاوری سپهر فغان شام باقی و طلیحان خوانلو

خلب نگار فکشی نیز آید و چنگال دشمن شکری خون بر در ساقه و کینکاه شیران رزم
 الاء و دیران کینه خواجه طیفی خان شایمین و نجفی خان کردش با هزار جات
 خویش روسپان را مقابل کرده ندش هر آید کاه طفسه نثار **عزیمت**
 طابین بدر و ابل بن خلف مته عزار بن مصصام و قهر بن صیحه و فیض بن بحر بل
 شجاع بن شارق و شبل بن مرغام و لمع اسن باری و همچون دل رستی
 کار را بجلا دنی درست در لب سبزه کینه خواجه مای گرفت و سایر امرای
 نام دار چون همد یقینان خوانلو و رضا قلیخان و دولو و شریف مایستی و وزیر
 انشبار و الکندر میرزای دلی که در بستان و احمد خان مقدم و ابوالفتح خان جوان
 شیر و علانان جلادت نشان و نرنگان شجاعت نشان در پای طوق بزرگ که
 از اعلام طفر فرجام حضرت خلافت بود و در آن لشکر کشی شاهزاده ازاده را
 بهبهنت را به کتر فرق سعادت استغفار چنگد کوشهای ردین بر گری پهلوان
 با شنگ پهلوی مردش بر آوردند و مای بای رزین بخوشش آوردن مغز دیرین
 بنوای مشهور انوب فغان بر کشیدند نیز چنگ بر پیکان بر شد و شیران فولا
 چنگ را غوغای کرد و فولا و لشکر سپهر اخضر ناکاه از جانب میره سپاه هزاره
 سلیمان خان بکث با چون سیل مغز روی بطرس لشکر روس آوردند و در کوه

ترک ناز داشت ده خان آمد و درم ساز داشت بده کمان جنگجویان و دوستی
اش خرم ریزی و شیشه اکبری را بیکدیگر آویخته و دست بچشمش و چشمه سانی او را
سستی حرفان کارزار باطلی در چپه و خانی بر شیشه که شمشیر خرم شریان
بود و یک بش جگر شریان مانع از کار رسد چنان آورد و حاضر از شیشه هزیران
بر خاشاک و تره خوشش خنجره بریز بود و آب در شیشه بتعش شد و انگیز هر که بنزد خوشش
بر خوروی و کور از سینه جانش بر خوروی و انگیز از آب در شیشه نوشید و دیگر آب در شیشه
بخشید و در خاشاک آن بساط آب روان آب روان بود و جنس روان کار را
جان آن با خاک یکسان و آن چون غاره از در آن سپاه روی را چون بر سر کتب
کعبه بنود و از عهد آن آب در شیشه و تاب بختی آبرو مانده شعله شیشه با التهاب
آمد و چون با و طلب آب با شد شتاب ازین سر حمانت را بختی بر کتب
بر شیشه آبگون شیشه بر هم نهاده از دم ثوب و دمان نعلک خرم با شیشه بارید
گرفت ترک ناز و کور و شیشه سنان در کج جان غاریدن جگر شیشه به چون که هر خور
خنج منزه جانت و عایر چکان مانده شیشه جان در شیشه و سینه با و اهر با شیشه
رنگ از شیشه های زمره و قام با قوت ساق شده و بختی نهایی بر کون از خرم سنان
کان به شش و در شیشه آن از خرم سنان سپهر با شیشه چکان روبرو دواز

سینه کردان از چکان پزان لاله با شیشه آن چکان شمع را سینه کوی یک خطان گنده
و کور کون نیر را دله از به شیشه شیشه در کلبان لطیف آب شیشه نشان بر دنده و کون
از ششم با و پابان خاکی کانتان لاجرم آتش از خاک خرم شیشه آمد و سینه و کلبان
از عطش در جوش و خروش طول مجاری با شیشه از زمان که آتش نشان خرم از چکان ساقی
شعله بر شیشه با شیشه کای که پنهان چکان سار با شیشه آمد کون حرب در عین التهاب بود
و در کلبان آب روان از با و شمع بر خاک روان بطلب آب بالافره عطش
پسته آمدند و به شیشه کن از کتب و سینه آن بدمان کور ترکان شیشه را
که شیشه کمان بحر صلابت اند و چکان عینه شجاعت و حضرت کرد و شیشه
شاهزاده چشم آبروی دلاوری و چپه آن آمد و چکان را از به شیشه سر شیشه کرم
چپ و دامان اکسیرم و در چون چپ معدن و دامان کان **نظم** چپ و شیشه
سر آورد و کلکی پر نده سر سر و دامان شیشه کینه و دوزخ و سینه پاس بر شیشه
نکس کرد و خرا که کینه شیشه در کلبان آتش را سجا قاپ زلال شیشه با
نوشته بیض و بلع مذا ب از کور آب چشم پوشیده بنابر عطش اگر چه جان
خفاک و شیشه و طایف ششم را در کلبان آب شیشه کینه را در کور و کلبان
محیط جلاد و در قیال کینه آمد و کینه شیشه در کلبان شیشه ناهای شکر و قیال شیشه

جانش پس از تین است هزاره فرخ اقا مجاهد در کینه شکاری می راند چمن سلطانیه
اقامت گزین آید و در آن منزل فرخاک بقدم صید و چرخ عیش فراختر آید
چون در آن امان از جانب پادشاه انگرش مجده انگری روشن ضمیر بنیم عبید انگرش
و خاک استنای معانی نیا ترا بخیل موکب نظر کوکب ریزی چند از غنیمت بصوب
ایروان در ملک آورده و دست چمن قیصر انگشت را انگرش خدام زنگاری و کفنی
و در بایک سبزه پردازی و دوازده سبزه و دوسری طنمه بارگاه ارکات و غیر
مربور در اسب و زود این بود که حاجی بخیل خان ملک انجرا از قرار بکراش رفت
مور بخارت انگرش آمد و هنوز بجهت نرسیده از بخارت کشور با زمانه شمس
باری و حتم شمس از انجا که سپهرش نهاد آب زنگاریش در خاک آید مان
بیاد نهاد و بود و در حد و آند یار با چرخه و زینل اختر کشور و رعیت کوکب
منقضى کرد که معتمدی از آن درگاه به آنکس بنجا رواند آید و در چاکا چاکا
آید شفا بخاطر خواست این اعدا و شرف زمانه علی ای حال غیر نر بود با کورت سبزه
سفرای مغری الیه را که تکی اشکاکا بشکلی باب بقا یعنی قبیل خاک استنای غلامش
پنهان پادشاه جانشان آید چرخه بان درگاه و خامسان بارگاه و در ووش انگرش
دشمن و جانش را معظم نامر و حتم بنظر اعدا شمس عرض داده آمد و الحاشی خضر

جانشان در باره رسول استنول وی زباده پس از آن که از مواسبات سلطانیه
در کردید و جواب نامه و سوس خدایش لیبانی که باید بکلیک پیران عطار دشت
برین خطه کافوری بکشت تر جگر رخصت انصافش بصوب محفوظ رعایت شده و بعد از
ملک انجرا با اسب شایسته و اسبانی در خور بجانب انگرش سرافقت را نامور
ببخارت چون خاطر العام مطهر خاتمه انگرش این حمام فراخی حاصل آید بکشت
اشرف سلطان را بکعبول مرام انبیا علی کل بالقای سر ووش غنی و انداد و انداد
لا رسی بدون داعی و سحی غنیمت صوب ایروان را غایب آید و در صفی
غریب را جانم الوید نظر شمار و آیات نصرت انکار از چمن منطقه آید
آمد و زوی غنیمت بجانب ایروان که آید در دارالسلطنه تبریز اسمعیل کبیر
که از معتمدین استنای جلالت نشان شاهزاده آزاد و بود و اعلام حدوث حادث
و جنبه علیه که بوسه آید و بعضی با جری قصد که از جنبه طایفه روس پادشاه
جهان کش را با بر و غنیمت شعله و در کردید و شعله غضب آتش زنی آب پیکان
سپهر انصاف **شور** بر بد خاتمان ازین کوهستانی پس انگرش بر برف ناز
رمان که اکنون پل زرم راه آوردم پس به زنجیر سجاد آوردم برادرم سکان
ز شورش کنی که بر شیر باز است کور کفنی ز پر خاس مانده روسی بجای مهر سردار

بهر هم ز پندای دگر بوس منبت نشستم بر پای پلش گفتم که اگر کردش
 بصر باشد امان به بخوابم کین خود را ز بد بکمان نمود با پای گز بگوش آمد و نای زدن
 به شبنم خون رنگان را در غرویش تخت اسمعیل یک و آمناقی که بر شرف دلاری
 و نیز جسد نه که آوری بود با قوچی از دلا و روان خراسانی که هر یک در روز
 نیز شیر می خورد و گوشت می خورد و تنقلای بسیار که خواه دار و اند که بد و سپهر
 قناری نیز چنگ صید صحران جو را که در کوه زده اش است بهانه و خطابی مشغول باغری
 شاهزاده و اعدا از صید و طاعت صادر شد که از وقوع حادثه معترف را بر سر زن
 خود و بهر خوار و مضطرب و بلبس و کلاه کارهای ناصواب برپا نهاده شد
 که در کلاه و چنان کلاه نیز انداخت و کشت که از برکت و از شکوه باز بود و بسیار
 آواز بر کرد و پیش کشی چو سینه بود و کسی نیست و کسی را چو سینه بود و دست در آغوش
 هر آینه و در هموس و در پای زرقار را جز در وقت لازم است و کلاه کتی بسیار
 غنیمت و غنیمت منجمت باید که در دم و آواز و به باشد و می هر با طراوت خشم را در
 منجمت به خط است باید که در غنیمت منجمت به خط است باید که در غنیمت منجمت به خط است
 و غنای اندر زبان مسکین آری به تیره جان کنی که کجاست و غنای اندر زبان مسکین آری
 سینه و کین خط به شرف زده بود که در خمر و سینه و کین خط به شرف زده بود که در خمر و سینه

از غار و دران اشکار ساخت و بگویم را ستواری در باد به بوارش نشاند و بگویم
 خنجر که در با موکی از است به شرف کان و خنجر از بوی ابر و ان روان کرد به خون طلی
 ز و در اس منضرب خیم سپهر چمت آمد و ثواب ازین سر از غایت عظمت
 آیات کوه بر سپهر نعلی نام عبور آن در پای لشکر به بسیاری معاین از آن
 ز و دخی و موجب غیظی که بود و باعث تقوی که زاده و شایسته گشتی نه
 را نیز غرور خست و شرفانی اقبال آمد و من لطف اقبال از غایت تقوی بسیار
 برین آید و در بکده از باد و شرف خاک و از راه چو شهاب شایسته بر آن رود و
 نشان و در جلوه نعلی سان روان آورد و زمانه استعجاب را کشت جنت برودن
 که بگری حیل و در وی محال چگونه روان است و شرفی جلال در کانی بسیار
 شگفتان سپاه کینه خواهد بهر سر اکب برقی آید و بر آب جهاننده و خوشیش را
 به بسیاری بر تمامی جهان از آن ز و در طغیان را مانده و احوال و افعال بهر بدن
 است و ضرر ازین کشت خدیو بجز و بر آزار آب برآمد و او به عبور از آن رود
 پرتو شرف که با نرسا من محض در محال چنان سوار می گشت و بهر سر از اس
 منجوس را در سب نظر انور رسیده و کثرت این بود که اسمعیل یک بعد از
 و ز و در بگوشت سزا و دلاتبار که کار و لغای او امر علیه شهر بار کرد و

آنچه را بمین الله و له همه بختی آن دو و لو سجا جنب قریب جناح سبک بخت را آمدند
 و با طایفه رومی بابر و حجاب و در راه با همز انبسم حرام آب تمام دامن زمانه بر روی
 اقبال خسرو و جمال و لا و ان سپاه را و در غلظت نظر حضرت نمود که کوی منتهی ازین
 که در راه بودند و بسیاری اند و اب آن او چاب که تعلیف را و عفت از روی
 بخت العبد بودند و غلظت نمود که کسب کرد و در کن جلالت نشا از نصیب
 پادشاه میاید که محار و فوج اینوا قعد را افعال یک گرفته چمنه حجابت و بختی
 راجع و نوکل قوی بر علم پی می صوبت معصود آمدند و در روز و نیم ششم برین کشتی
 متحلی کرن چای نه زرخشی ابر و ان مضرب خیام سپهرت کن کرد و به در بهمان روز و روز
 حکم حکم خمر دی نماند که کسپاه نظر همراه شهنش کنگر و کسب را به میان شنبه
 و در کن زری آنجا بقعد ضاله را کشت و ده خان در سببه بفرقه را در اطراف با کسب و دی
 زمین بسته بودند و در هر کسب و کسب آنها از زمزم را در یکین نقشه خرم و در ایشان
 نکر و انه نیز دستجات و در از وجبات رافع فوج مرتب نمود و هر قریب و کسب را
 از بهر کسب می بین فرمودند و مقرر کرد که کسب کسب حرم قبل از آن که ترک کند
 خیل کسب و اشتر را حمله را آمد یک کسب قیامت اثر بر نمی گذشت و آمد و در حال کسب و کسب
 حاضر آمدند و اسطراف و وقت را ناظر زمانی که از موبک جای کن آوای گویای شنبه

ناز و فرسنگن راحت زمین و زمان گردید با شجاعی خسته بر سکر روسته ناسته سکر
 از روستی پر خسته باشند و کاران بس در روزگار از جمله راسخه امثال
 فاطم خرمی را بران پشته دلاوری موحده ردا و رباعی که موعود بود
 حاضر آمده و از شجاع آواز محسوس در اعظم پادشاه جانش با خواص ایرانی
 و مجاهدان و شرف و فوجی از ترکمان شیرشکار در محلی مشرق که مشرف به کوه
 ی بفره و سی بود قرار کار را منتظر آمدند هنگامی که شب بخیر طبعه رایت خرم
 خاور بر بالای کوه گردید و ستاره سحری از بسگاه افق اقام ظهور اعلام فخر و جلال
 شد و از غنای رالامع بکبر کوشی فیلهای نوزاد نیز معزنان رؤین شش ثوبهای متنی
 روانرا بنجر و شبان آورده و حاس کنون گردون پر طین آمد و از لاله فرج ابر کج
 و در صحنه زمین گردان پر سیر کرد و انقباض گردید و و چکا و در سکر روسته چون سحر
 شعله زبر ز زمین کشی از هم دگر بر در به سرفیل سوز بخت امید و عبادین جزو
 راه بست و عبادت بزدن شد و دست بکبر تاب شد و غمهای بنده گلو گزید
 صافه ای گشت و چنان آمد از نای ترک خروش که از نای ترکان برآورد و جرش
 سیاست در آمد بگردن زنی در چشم جهان دور شد و روشنی در پس خون که گرد آید
 مناک که چه گوید و سرخ آتش گشت خاک و از برین بختی تا بان در زشت و دگر

خام بهاد و روش و انعام نشاء طم جلد با تمام این ناکامی از باد اکتون و خلعت کده
 این و آیه هر چراغ اندیشه ام تار است و از نشاء با و این عا و نشاء پای شام سحر ازین
 کار را چاره دهند انعم صیت و این بحر طوفان را را کنت و دنیا هم کجاست اگر شمارا
 را که دنیا فی تصور است تمام پیش گذارد بد و این مرحله پیرا ثوب را کجا می چند پاری
 سپار بد فکر تا آبروی محنت بگری بر خاک ریخته خواهد بود و خاک را و بار بر فرق اقبال
 چشمه چشمتی از این آب بر خواند و عنوانی ازین دوستان بر زبان را ندانوش را از
 دیده و سر شعله چرخان بادان روان آمد و جسد را سپارده که را بن حدیث بر زبان کینه
 شبی با تو بهای شده از این تر روی بسته آرم کیمستی را برابر اینان در بایضی خونی
 خونریز اگر کار بر مراد است فهو المراد و گرنه در تر و چکنی پر اکتفا کی را بهانه باشد
 و شربت کی لرب فناء باین تمهید که در حقیقت تمویجی افغان بود و تو بوی شربت
 و شربت و شربت عین و نعم شربت الشانی بسنگی که ساقی رزق کار و جوفان کار
 مردان کارزار را با دانه پوششی چمن و دانه و دهر کس استانت را و دگر کس بفرشت
 غنوده لغز و قله پهای از کس ز لاله اسکن سپهر آسوشی کردید و جوهر از شراره کوه
 و کشت آدم خاموشی خنجر و پد ار جث که دون در شمشیر داری خرم دور اندیش
 و در شمشانی طالع صحت کیش اطراف مرکب فکر که با بد لیران بخش فغان و تو بهای

ثبات نشاء انباشته و نشاء و از درون سکر بدون تر نزل و اضطراب حمت
 بر جاده کجاسته و در میان غریب سان هر چند از اطراف سکر که **انفا دنیا است**
الدنيا بزمند الکوکب صفت داشت چون دیوان بنموس و بنیاطین کشته قوس
 هجوم آورنده و بدخول و در مطربس آتش فغان و نابره کستر دلی خوای **و یقنون**
من کل جانب و حور و ام غداک و کمال من خلف المظنه فاتبه شهابک
نائبک را مصداقی موافقی بودند و منطوقی مطابق صلب حکایان که اکتفا قبله خویش
 و دخت این زال ارسته چون عروس مانده مهره آتین تو بهای طایفه روس
 از کلوئی اهریمن است غدا فغان آمد و بیمان فلک را خاتم دولت بر بنیان شیران
 عرصه کارزار با شاره ندیو آموزگار دیوس را ن روسی را مرکز و ایره بلا مؤنه
 و جمله را بر این شامانی تا و کت راست رو و روانه و رطه فنا راه نجات از اطراف جهات
 طایفه کمر آهسته آمد و کسی از زبان ایران و ایره ملاکت نرسته انجدر بصد گوشت
 و اضطراب زور و وجود و حوز را از آن در بای پر خون بکنار کوسا کشیده روی
 بجایع ایرودان که سکر رزین و حصین استان بود و نهاده و یکرمای بیدان است
 گدازنده دست بیمار زنت کن **و فسر** و کلاغی کن یکک را کوشن کرد و شکستون
 را فراموش کرده باری بشنجد صرمت خویش را با سپاه خود و در جامع ایرودان

و نه قوتی که یاری قرار و ثبات لاجرم در شب یکشنبه دهم شهر جمادی الاخر که اول
 اوبارش بود و افکارش بند و آغز و خویشتن را گذاشته فرار از راه شهر تفلیس
 برداشت علی الصبح که پرده مشکین شب از روی کارش روان ثوابت و
 سیار برداشته آمد و رایت ظفر آیت خرد و خاوری از کوه خاوران افراشته کار
 گذاران پیشگاه آسمان جاه خلافت را روشن کردید که خیم تیره روز کار از شبکه گرفتاری
 روی بوادی فرار نهاده است و دامن ناموس امپراطور اعظم بباد دبار داده ازین
 جلیل قاجار کن الدوله محمد حسین خان قائلو با دلیران پر خاشخو تعاقب را بکشتن
 کردید و روسیه را از حرام آب فام بر خرمن جان آتش نشان تا حوالی تفلیس غازیان قاجار
 از آن طایفه بکشت آثار کشند و خستند و بسند بقیه السیف باز کار که مشت نچنان
 بولایت تفلیس رسانیده از چنگ آن پلای آسمانی رسند آری **فسر** گفتن بر شود
 که من چشم نورم و اند بزرگان که سزاوار **سپه** محمد خان ایروانی و کلیعی خان **سپه**
 که تا آن اوان محارست قلعه ایروان را با شاره خرو کشتی ستان از محمودان تفسیل
 عتبه علیه خاقانیه بودند با سیر اعزه و اعیان کجه سابی را ستان نواز مغر و مباحی
 آمده التغات خسروانه هر دور با علهای خلق فخره و انعامات و افره بهره مند
 ساخت محمد خان را کما کان بایالت ولایت ایروان و کلیعی خان را حکومت

محال سخنجان سرا فراز دار ما عدا مت از فرمود ابو الفتح خان جوان شیر با شطام
 ولایت قرا باغ ما مور آمد و الکسندر میزرای والی تفلیس بتوقف در ولایت اجم
 داغ سرور و دوکب نصرت نشان مفروما بالفتح و النقره روی بدار الحافظ طهران
 نهاد روز دوشنبه یفتم شهر رجب المرجب در این ساعات و احسن اوقات
 بایه سیر خلافت مصیر از و رود مسعود خرد و جوان سخت جهانگیر هدوش سپهر
 آمد **فسر** و آن وعده که تقدیر می کرده فاکردن آن کام که ایام می خواست بر آمده
ذکر در دو سند کاه ناصر الدین توره شاه شاهزاده گریستان بدار الحافظ طهران و مشکین
دولت ابدینان ناصر الدین توره برادر که ترمیر حیدر پسر یکی جان سپهر
 دانیال اتالیق پسر حکیم اتالیق است که در حضرت خاندان چکنیزی رتبه اتاکی داشته
 بدین جهت با اتالیق طلب کشته اند توره در لغت ترکی یعنی قاعده و طرز
 و روش است و با سار نام چکنیزی را نیز گویند ولی اکنون در اسننه اهل ماولا
 الکتر از استعمال توره شاهزاده مقصود است و چون این ناصر الدین و میر حیدر از جانب
 مادر فیرو ابو الفتح خان لیکه دی را خاند چکنیز است لهذا بتوره معروفند و باین
 وصف بر صوف و اصل ایشان از طایفه اوز بکست و طایفه اوز بکست قومان جنوب
 باوز بکست خان بنیره جوجی خان پسر چکنیز خان اند در زمانیکه محمد خان

شیبانی مشهور بشکست خان از دست قیماقی بولایت ماوراءالنهر روان آمد
 و در آن سالان با قذالمر و مطلق الغان طوایف او بکینه نیز متابعت را از دست
 قیماقی روی بولایت مزبور آورده در آن اماکن متوطن آمدند چندی سانی رودخانه
 جام سلطنت ولایت ماوراءالنهر و بعضی از حدود و ثغور خراسان را بکام محمد خان
 بگرفتند و در آن روز در محفل زمانه چون در مجلس باقر رسید ساغر سردری و مینای برنیش
 از شکست انمازی سپهر شیبانی در هم شکستند در حوالی مرد شایه جان بعد از شکست
 از شاه اسماعیل صفوی انار الله برآید بکام آن پادشاه دین پناه و بگریختن طغوزیان پیش رو
 کردند و سرش بعد از تذبذب و ترمیم جام جهان نمای صهبای بزم سلطنت **قاله**
 قبح بشرط ادب گیر تا آنکه ترکیش زکام سر خم شد و بهمن است و قباد و در ظرف
 مدت سلطنت سلاطین صفویه با قضاوی الحبت و البغض توارشان پیوسته فیما بین
 سلسله محمد خان شیبانی و سلاطین صفوی نایر و مقاتله نیز بود و جنگ متارعه در میدان
 مخالفت کرد و آن نیز چون زمانه بساط دولت صفویه در نوردید و زمان استیلاي آن سلاطین
 کاکار بشتاب روی ادهم روز و شب منفی گردید مادر شاه افشار در بسط زمانه
 حکمران آمد و از جانب آن پادشاه قهار ابوالغنی خان که هم از سلسله شیبک خان بود
 بکام وراثت در ولایت ماوراءالنهر کارگذار و سلطنت مدار زمانی که آب روان

ناری از بریان در جو بار بدن باز ایستاد و صرصر حادث فکلی خاک وجودش
 بیاد افتاد و در جمیع خان اتالیق بر حکیم اتالیق از مرتبه اتالیقی با فرا تر نهاده چشمه زندگانی
 ابوالغنی خان را بکام کفران انباشت و خود در آن محکمت رایت سردری برافراشت پس از
 چندی خاشاک وجود او نیز از شرار انگریز آب بیکران بهر سبایی در هم سوخت خاکش
 بیاد رفت و روزگار را زمان دولتش از یاد و انبال اتالیق که او را هم بود و در سوادای
 خمیرش سودای سردری مدغم جریه نوش ساغر کامرانی کردید و از زلال جو بار
 ایالت ولایت ماوراءالنهر خضارت بختی رود و زندگانی و او بزرگی بود
 که بکام دل و امیری بعد از انصاف یل انش فتنه باب اصلاح خاموش کردی
 و فزاد دشمنی با شمع حدیث دوستی فراموش پس از روزی دو شب بگوش
 چرخ نیز و ایام در گذشتن بسر آورده زمان دولتش در نوردید میبوم خلفش
 که مقلب بر یکی جان و معروف به ولی نعمی و مشهور بشاه همد بود بجای پدرش
 و با قضاوی فطرت از سر انصاف درخواست از آنجا که بر و کمران اصحاب ثقیفه بود
 مروج مذهب شیع حنیفه گردید و بواسطه نسانی چون خلیفه ثانی خویش راستی
 خلافت دیدی و پیوسته بخلاف اسلاف بر و اوج عقیده خود لشکر بهر بوم و هر
 کشیدی قاطع بشیر دشمن جان بود و دشمنای دشمنش با امانی مرو

شاه جهان چون تسلسل سلسله کلام را یکجمله اشقام مرام لازم است که شتر از اوضاع
 مرد شاه جهان برشته نظم کشیده شود لهذا بحکم ضرورت خانه مشکبار را خشت
 وقایع بخاری داده مجسمه ایرادی رود که مرد از اقلیم چهارم و از ولایات اربعه
 دارالملک خراسان است از انبساط فضای باغ وراغش روزگارم را داغبار دل آ
 و از اعتدال هوای دشت و کشتش باغ جهان را در نایره غنچه منزل خار بار پیش
 چون گل غم از دل نه داید و گل کلکش مانند گل جان را سرور و نشاط افزاید آتش
 طربناک است و خاک فرجناکش زهر غم را بمزله تر باک ساکنین آن خطه مینوین
 باقتضای آب و هوا جامع فضایل نفسانی بوده اند وادی خضایل روحانی حکما حکمت
 سیر و فضیلت کسب و شعای فصاحت پر در هر پوسته از آن خاک پاک
 بر خواسته و عرصه وسیعش همواره به بند از میان دلیر و نرم آرایان شیرگیر
 آراسته درسی فرخنی رود همچون است و همچون را از نایره رشک رود و مغالب
 دل پر از خون باره قدیمیش از آثار مظهرت دیو بند است و به روح مشید است
 بهر سپهر بلند اسکندر ذوالقرنین نیز در اینجا شهری وسیع و باره رفیع بنا نهاد
 سستی بهر جا لوس نمودش و از کثرت استعمال معدوم بهر آمد در لایم دولت
 سلاجه سلطان ملک و سلجوقی ملقب بن شاه جهان در آن عرصه روح پرور باره شهری

دیگر بنا نهاد مشهور به مرد شاه جهان کرده در فتنه چنگیزی به قتل عام خراب شد باین
 و مرغزارش که خشت برین بود نموده سراب در زمان دولت تیموری شامخ
 میرزای خلف امیر تیمور باره استوار و صحنی محکم چون حصار سیمین سپرده و آبر بر آن خطه ارم
 آثار کشیده بکلیه آبادی در آورده تا عهد دولت شاه عباس صفوی عاب شاه اغلب
 اوقات در تصرف سلاطین ماوراءالنهر بود بعد از کشتن و کوشش بیشتر که آن سلطان
 نامدار ولایت مزبور را از تصرف نور محمد خان او ترک کرد در آورده منبیه ممالک محروسه
 خود درخت از سایر ولایات خراسان و ایلات آذربایجان مردان با هوش و
 فرسنگ و دلیران با نام و نمک کوچانیده در آن دیار فرخ آثار سکنا داد و از
 اعز و طوایف قاجار عزالدینلو و غیره نیز جمعی را از ولایت کبک حرکت داده
 در آن دیار متوطن نمود و ایالت آن ولایت در عهد سلاطین صفوی اغلب
 اوقات و از زمان دولت نادری تا انقضای زمان دولت وی بهر وقت
 معوض بهای عزالدینلو بود و بعد از سپری شدن دولت نادری با جمیع ایالتان
 قاجاریات آن ولایت به بیامعلی خان قاجار عزالدینلو منتقل گردید بهماری رای رئیس
 در آنک زمانی آن کشور پریشان احسن الامصار و امین الاقطار ممالک خراسان شد
 فتنه انگیزان شرارت جورا به صلاح اندیشی افکار صایه پیش متاع فتنه و فساد در بازار

آشوب طبعی کاسد ماند و اتفاق آیزان آتش خور از آب حمام شعرا انگیزش نایزه هتاق
 در کانون خیال فاسد لب و لباب ترکمانیه چار جود لباب را بعد از واحسان با
 خود ایل نمود و قاطبه ایلات و اوزبکیه آستان را بقرب تیغ و طعن سنان دلیل
 آخرت را بعبادت معور داشت و اهل بلد را بعد از اسارت سرور ولایت را نقای بود
 و کارایی را اخطای تا اینکه یکی جان ضلالت نشان را بعد از استبدادی بر مملکت
 ما و را التمر داعیه تسخیر مروشا بهمان بر سر افتاده هوای این هموس ابواب
 ترابع بهر پنج خلاف بخلاف اسلاف بر چهره انولایت گشاد چندی بزمی و دشمنی
 و اصلاح و افساد در نشیب و فراز این خیال محال سمف اندیشه را سبک
 عنان آورد و تها پویی سجد و جهمی نمود شاید متغادر مرآت این گوشه های
 بیوده جلوه گر کندید و کترتی نیز در اوانی که بر اعلی خان بد تسخیر ارض
 اقدس همت کماشته رایت عزیمت افراشته بود از آب جیون عبور نموده
 در آن نواحی و سمان دست نهب و غارت گشود چون نهال غیر نمیش را
 از بزدی بازوی بردلان بزدامت بری و بغیر از خسارت ثمری نبوده
 تدارک مانعات را روی بهر قصبه میزد و چه که از توابع آن کشور آریسته
 بود آورد مردان آستان دران اوان مشغول مجادله با اهل فراسان بودند

و زمان غافل از باز بچهای زلال روزگار در خانه های خود کرم بختن آتش
 وقتی خبر شدند که مرکز دایره بلا بودند و غریق لجه فغان نایب آن قلعه و دکنی
 نموده لباس مردان طلبس آمد و بدفع دشمن اساس جنگ را متوسر زرمه های
 مردان نمودند و حملای دلیران بهکی جان مضمون چرمی بود کمزنی کم بود
 فراموش کرد و حلقه بیجاری را چون نامردان در کوشش روی بفرار آورد
 و دست از زرم کشیده پای بر مرکب با در فشار و اعلی از آن سپاه بخت همراه
 در عرض راه از برودت هوا بشوق تمام بدرکات سفر واصل گردیدند و آبای
 پیشین خویش متواصل چون سالی چند برآمد باز بمکافی آن شکست بدستی کار خود
 پرداخته مره بعد از غری چون آتش از آب جیون در گذشت و پای جلادت بکاک
 آن مرزو بوم بگذشت و در آن اوان عساکر مرد بهجا آمده با جماعت که در محال مهتر
 و ایور دکننا داشتند تا حقن آورده بودند و رایت غریمت افراخته چون از غایت
 آن بدسیر با خبر آمدند و یکجا بمرودی سپرتاب توقف مینا ورده بسوی لباب شتاب
 آورد و پس از روزی سه چار با سادی ده هزار سوار با یلغار تمام بر اقسام آن دیار
 تا حقن آورد و قبل جنگ را بنوا حقن بعضی انتشار این خبر با قضاای تقدیرات غار
 قضا و قدر دگفته اند اذا جاء القدر عسی البهریر اعلی خان بار غایت مراسم

عزم در کار و اندیشه در امور با تامل و تدبیر با فوجی از دلیران قاجار و غلامان
 جلالت شعار خویش روی به مصداق نهاد بعد از تلافی فریقین در محله اول
 فوجی از اوزبکجه بخارا دستگیر آمدند و برخی طعمه شمشیرشان دلیری در کتک
 سیکان یکی جان شتابان آمد و بی تامل بسوی خیمه عبور سبک عنان یکی جان
 در قلعه از تعلق محو به منتقم آمد و طی دعوا را از دور بمهرزای آتشین دور انداخت
 نمود در آن عرصه کوه دار که میزان بشیر لشکر بجای نام و سنگ را شنول کارزار
 بودند آن امیر شجاعت آثار را تیری بر مقتل آمد و عنوان نهادنش بشهادت قضاوت
 در محکمه دلاوری سبقت و دفع این حادثه عجیب سبب بریشانی جمیع سپاه گردید
 جمعی را کردن بکشد کرفاری بسته آمد و برخی را رشته عمر بقراض تیغ بران
 از هم گسسته فیلی که از آن کرداب بلا سفید وجود خود را با حلالان کشته خود را
 بقلعه مردمان پند بیشتر باعث ترلال و بیقراری اهالی شهر شدند و زیاده علت فوج
 و نزاری محروم و دفع خود در آن واقعه فحشا در مردود و شور محشر در آن سکند
 محنت فرا مشایده نمود زمان حوران را کسوی مشکین بقراض غزا بریده آمد
 و مردان رستم توان را که پان مشکبانی بر پیچمانم در دیده یکی را در خیم
 پدر خاک ماتم بر سر بود و دیگر میرا در عزای برادر نابره اندوه در کانون

بکشد و در حقیرا نیز پدر و برادر در آن عرصه بر شور و شر کفر آمد و دیده
 در ماتم ایشان و یاران و وطن غنای بارباری بیکت جان را چون تیرند عا بهند
 حصول موصول گردید بتجربه شهر همچون کلب غفور عبور بعد از دره کوهی قلعه از
 آنجا که جوابی جز غره توپ و خطابی بغیر از نفیر تفنگ نشنود همان بخوابی غایب
 شهر را کشف نموده روی به صوب بخارا آورد اعیان قاجار و امرای نامدار بتدبیر
 کار صلاح درین دانشند که یکی از پسران پیرامعلی خان مرحوم را کماکان بر خود
 حاکم ساخته و دیگری را نیز با تحف و هدایا طلب اعانت را روانه ترمشور شاه
 افغان نمایند با قضای مصلحت فوجی از اعیان بطب حاجی محمد حسین خان که ارشد
 اولاد بود روانه مشهد مقدس آمدند و جمعی دیگر نیز با مهدی خان پسر دیگر پیرامعلی خان
 روانه دارالسلطنه کابل گردیدند حاجی محمد حسین خان از مشهد مقدس سیکان بروستان
 شد و لشکری خان افغان نیز با پنجاه نفر سواره جرار حراست مرور با شاره ترمشور شاه
 آسمان بیکت عنان تا مدت رسال و رسال ابواب ترلع از جانبین بر چهار طرفین
 باز بود و ساز جنگ در عرصه مبارزت بلند آواز آفران رسد سدید رود مرور
 بدستگیری اغوای مستخفین آن سداب داد باغات و سبزه تین و مزایع را
 سبزی آب نمایش سراب چون سالی دو برین و تیره میر آمد و قحطان آنکس مان را

بهای آب شربت خوشکوار خون جگر ملای غلابه بیدار کرد بدوش نه خط انگار
نامورت امکان داشت حفظ نفوس و حرمت ناموس را نقدی بجهت
و مایه ب علی الارض نمودند و در قلعه برجها آن با کار کشودند چون کار بکانه
و کار به استخوان مصالحه را پیش آمدند و بآن وسیله باعث بقای خویش اولاد
عاجی تقدیر حسین مانند بهانه طاعات و رهنمای امر از دعوت بصوب بخارا
نمود و بعد از ورود و نیز بصل کمال دوستی ترک اندوه از مرگت حاضر نشدند
پس از چندی جسمی را در برضو بر کاشت که معارف و ادب بصری را و کور او را
بخارار اند و احدی را بکنک عذری در سر و گذارند پس از آن خویشی گشت
از او ز کینه با پسر کوچک خود ناصر الدین نوره روانه مرو ساخت و ناصر الدین
پدر و در ولایت مرو رایت حکومت بر افراخت در تالیع بکزار و دودیت و نه
که خاقان جنت مکان تقدیر پادشاه عا جارا نامه بر نامه ملک خراسان را بطلبه
تغیر و در و وساعات اول ولایت را در بر و زبر از نعل و رکب غازیان و لبر
عاجی محمد حسین خان بشاره مقربان و رکاب سپهر پاسبان پادشاهی از بخارا فرار
بر فرار نهند بار نموده ویده با عانت پادشاه اسلام پناه کشود و بود پادشاه
جهانگشا بفرستند ای مهابت اسلام و بقای نام نریغی بلیغ به تبه پسکی جان و

عاجان ما و راه شهر از مصدر جمال صادر فرمودند که هرگاه اگر کرد و خود شهبان
دند سه بد مرو و در کجا کان بسته و ایالی انسان را و رهنمای اصل نام
مرو روانه از خط پادشاهی رسته خواهد بود و الا غلامی جاوید اند که با
این جبارت از خون فشت فی صام اکنون چو فی دیگر در لب رود چون رو آن
خواهد شد و معنوره و ولایت ما و راه شهر همچون بنای اعظم ایالی آن مکان
و در آن بعد از وصول بر لیغ بلیغ و فرمان فضا بلیغ انشال نشان سلطانی را بپایان
در بخت و خوف مرئی ولایت خویش را رسته غافل بالایی مرو بخت و لی
پهر پی هر را مسوز حکایت فدا و باقی بود و بدو حادث فلکی در محفل تقدیر فی
آن پادشاه اسلام پناه بفرستاد فایز کرد بدیش بدان مرام در آینه انجام
ملوک کمرنگ بدیگی جان را این مرحله حرکت عرق مصیبت کردیده پشته از پشته
در صد دار آرد و اضرار آن گرفتاران کند اسار بر آید و صبی را بطوائف فراق
و علقا همچون اسرای اهل کفر و شقاق فروخته و سرخی انا عظم را بچسب مؤبد
امر نمود و کرد و بی را که در شهر بخارا بودند در محلات شهر و قراة حومه پسر و
بعد از و قحی آن قضیه غم افرا که ساقی تقدیر ایالی ایران را از صهبای سلطنت
این عذوب عالم کبر و شامنا کرد و در سر میر طربناک نمود حاجی محمد حسین خان

و هرگاه دست در بر سینه می کشد از اندام او شعله ای در دهن او افتد از چوین اگر کسی
 خاطر شود به قهرانش آیات او دست کرد از وی و اما رات رات کشی
 آشکار بود و سخن صفت نشانش در حضرت کرد و آن مرتبت غایبی بود
 قبول باشد با چنان خاطر پیش نشی بر زبان عظمت که تقدیرات مکنون
 خانه مشا را ترجمان است جاری کردید که ناصر الدین توره از آنجا که عطف است
 و باری ازین دولت مکنون مکنون است و دیده است بر راه الشات شانه
 کشود و لوب بجا بون را بنه از فرزند است و عطر پاری پاری از چوین
 و همیشه که مرانی بهره مند ناخاکری و در پیکر آسمان پیش را علی العجا از پاری
 مغرب باشد فوق اعتبارش بعبادت افری بکل از خاک بر داشته آمد و است
 اعلالش بدین و سید بر اوج آسمان افراشته **صلی** غیری از آن بافت گوشت
 شد و بر بلع غنغ از مندر جلال با شمشیر بهمد بازوی سعادت و کاکری محمد
 ولی میرزا فرمایند مای سمالک خراسان شرف مدور پذیرفت که چون امیرنا
 سرالدین شانه از ترکستان انهر اور خود جریب در توره رو کرد و آن کردید
 و بدست بنای صفت کوب کعبه آستان را آستان نواز آستان زنده از جبهه آستان
 را منظر آنگاه در جمعی رعایت جانب آستان نهاد و الا تبار را منظر آستان

و پیوسته به مقام مدام و حصول مرام بجای بجلالت تاب بخت کجاست هرگاه
 با شعله صروت همچنان همی از جان گذاشته از او و چون عبور نمایند و شعله
 ابواب شده و آتش بر پیر و احوال امیر ناصر الدین کشت بند فوجی از خاک نشین
 نهاد و پس چون باد با شعله تاب با شعله آتش و به نهار با مونس زد و خاک نشین
 جگر را بکوتی بایستی داده که از اندک غلبه در شرازی ازین در بگذرند و به نهار
 نشین و در سناکان آتش را با عطایای فراوان و انعامات پیمان خلق
 فاخره بهره و نموده حضرت انصاف از درگاه و ملکات ازانی سر بر
 در پان **محمد بن محمد بن افغان** و **وقت از آنکه** نشان محمد بن محمد بن
 افغان قطعی است و پیوسته این سند با قضای کفران و در پیر و هر جانی بود و اند
 پیرش اعظم بن را در او و اخر دولت احمد شاه افغان نوزادان بجهت شرفانی که افغان
 بن خانی قطعی و ابوالی بود و شستی روی داده از نواز آستان از نواز آستان
 نوزاد با فوجی از طایفه خویش سایه کزین آستان کریم خان زند کردید و بجهت شستی
 اتباع خویش همان بستان را که در پیر بولایت قدما است بجهت شستی
 و انتقال دولت سلطان ایران اینطایفه را دران مزاحی استغالی روی داد و از آن
 استقلال در پان که کندی از این اختلافی به درج قلاع محکم بنایند و

باشند آن قلع ابواب محالست برکشند و در این دولت علیه که ابلت ولایت
دارالامان کرمان نویسد آن بختیاب قضا و الله و الله ابراهیم خان بنی هم
خانگی بستی نشان مغرض و مرجع آمد محمد خان اگر چه نهال نفاق و خیانت را
شرب و و بهای کفر انش با قضا و نظر بر سر ولی بنی بنی علیه سلطان چاره
و بگردید و محال الوقت بخار و بر با معدلت مدافعا نیز از پ خدا و شاه و مرام
رحمت و از جبهه طوف کشته کان آن کبریا آمدی طبع پا و شاه جهانیش
بزرگوار است ولایت بستان کما کان سزاوارست و بشمول این عارف کبری
از بختانش محمد از بعد از او و در و بدست خود و قضا و طاعت زشت و اول از هم سر
بشت اخوانش نمود و بی سبب ابواب شده و آشوب بر چه احوال کین
ان نواحی کشور آری فرو که هر پاک بیاید که شود قابل فیض و در نه خیر و کلی لول
و جهان شود و **اما** خیر است کن ولایت بستان را با خود و در این داستان عهد است
آورد و روی چشمت قوامی حرمه دارالامان کرمان چون دران اوان و اید
بر نبات نبات ناهید بان بود و آسمان از آسمان اینی روزگار کشید
آسمت و اساک چنان نواحی کرمان و ادوی غیبه نیز از آمد و شهاب بنین
اشمول بی سلاج و در اوضاع رعایا از فرط غلبه لای مایه و بدین سبب و عزم

مردم بخت و و دستخطی و در آن سر زمین کین که در اب راکمی مایه و
باشند بنیوی تا بخت که کشتش ان را مناسب باشد چه رسد با جرم نصیب
و در خیز استماع بود و باین وسیله محمد خان قلعه قم را بنزع و در سد و اثر
اعضا و الله و الله ابراهیم خان اول طاعت قلع را هم و بنی است و اسمعیل خان
حاکم خندق را که از صفوی نهادن این دولت ابد چنان است با شرف و در
قلعه قم نمود و تا بخت که کشت محمد خان افغان و حضرت کرد و در تربت محبت
بیشباری عراض زبان اید و بر کشور پیش آن غلبت پیش را هم و شرف
کبری نور و در خان ناهید از انبیا که در کاه اسکان با طاعت و احباب
و میر با است و بستان معدلت چنان طاعت را و جبهه و شیری و شایسته
بافو جی از و لیران عزمه بکار و در عرش اول شده شوال الکرم بکند و در دولت و بجهه
جبهه ری روان آمد و بصورت آن مان ندید بر کش نزا چگون شای اسمانی
سبک شدن بنیم حکایت در موضع خود حرمه را بید و باقی و بستان در
مناب سفر و صحرای کین زمان قلعه و بکر بزرگ بنیم **ذکر وقایع سال فرخنده**
قال بکند و در دولت و قلع و در عربی مطابق او و بیل سعادت و بیل نیک که حال
به ششم بکس و بستان نواحی خرمه و بخت و بستان کرد و در بستان بکس و بستان

از ایشان در میدان جنگ از ضرب شمشیر غازیان شیر جنگ هم اغوش خاک کرد
و بقدرت پیغ در زمین دولت بسته بفرانک محمدیان با دو زخم سحر راه فرار گشت
و ترک دار و دیار ولایت بهم و نیش که سالها در تصرف افغانه بود و در عباد
افغان از پنداران فراغت بنی رحمت رکوب و ارتکاب عروب سحر آمد و خیمه
ولایت پادشاه دشمن **شکر مصر** کشو سحر آمد و دشمن بپاک شد و ظهور این سحر
نمایان و قطع سحر و خیمه افغان را دران او ان پادشاه که بستان افغان
و مبارک گرفته غنیمت شمس بجای بد و کفار و موسی تقسیم پذیرفت از او در روز
شب چهاردهم شهر صفر المظفر قندهار بازوی خلافت و مابعدی و غزنی نامیده
سلط و کمکاری عدو اکن دشمن شکار و خیمه اند از خیمه که از شاهزاده
اعظم نایب السلطنه الکبری بجای میزد **ایده الله تعالی** بالنصره و الظفر که هر از
جنگ از زمین چنگ دانه و چکان خوین خدایک داسر انشت مخضوب و لبر
شکند خانه زین بهر شش از کجا رخا زین است و کینه چن بکنه ترش از طره
مشکین اکثر خلافت کبری با پست هزار نفر از شیران پشه دلاوری و دفع سرباز
روان آمد و از نسل مراکب از لاسکن حرمه زین و زمان پس از ان
سوک نگر کوک و در بهر پست و چهارم شهر فروردین شیران دشمن شکر و ترکان

قیمت اش که خون اعدا را چون شیره در حال تنه و غبار سینه بچرا را غبار غبار
آه آن سحر باید حیات از دغل نام و ننگ پند از دغل و سودای کای از ننگ کانی
و در کجی باز در جنگ خرم مجاهده را از غبار غبار مراکب غایب گشت ی سپهر برین شد
بعد از روز و دو بچمن سلطانیه اسمعیل یک و اسفانی را که از قندهار بستان افغان
است و راسخ و م و در طرف جان فتن با فوجی از ترکمانه نبوت و کولان بستان
فرار می لین دولت کپاره و بران آید و او مناجح جبهه بالمره پرین منبره اردوی
ش هزاره کمکاری فرمودند و آن شیران جلالت فتن و روز و دو بچمن بزرگ شهر
پرسه الا اول از چمن سلطانیه بصوب قندهار روان آیدند ریاست قصاب سپر
سلطانی نیز در خیمه باز و هم شهر فروردین از ابراهیم غریب شکست کرد و بدو چن
او جان مضرب ضیام سپهر فغان مرکب نگر کوک آمد و ران منزل خسته بان
بارگاه خلافت را شخص کردید که ابراهیم نعلی الی شمس را و داسر سلطان و
اندیشهای نفی فی حان کفرت و بصیرت از قبضه آفت در پر زون برده زمان امور
آنچه در راه با هوای نفس بخت کفایت در کینه سپرده است اسلام هشتاد ساله شمس
بکفر بدل ساخته است و بر ستمانی و بر نزاری ایمانی مبدل آبروی شریعت بجا که
بر ستم و چون بستان بی دین اهل فضائل را از بر صلیب آویخته پادشاه

تا کجاست آید و رفت که در تیره میرا علی ضلال و احوال غلال و جبال بر سر کتب
 محال چنان که در انکسیر کرد و کفشی محال ششیدن و اید بر اخیال قدم از
 دایره جلا پیر و نماند و بدین و بی در روزی و دولايت بر و ک که
 مستور برین محمود زین بود و در طراوت نموده فردوس برین از ترکست زنی
 ترکمان بیغالی چون ارکان شسته از محالین و بران آمد و همچون کاشانه آرام معاین
 منهدم الارکان در هر نفس آری برق اضطراری شعله ور کرد و بوسه سوز فراوان
 سبیل انصافی مندرشت ابراهیم فیلان چون دید دلايت آب و شش خرابت چشمه
 آتاش نموده سرب مجاری اوضاع را با شش در نامه کار آمد و بکشتن این کلمات
 و آسمان زن ناپرده ها و انصاف معاندت آما که اینک بران سپاه خردین
 پر و رنج و غارت فغان این بوم و بر بر زده دامان اند و با شش و قتل کتب
 این سر برین مطلق النمان اگر از با به غارت بهره داری بخای تا به داری که اکنون
 بازار تا باج و بنگا کرم است و پشته فولادی در کف ترکمان از نابرابری است چون
 موم نرم شعله در چگون در کجای حال آنکه ای جاسل آمد سچا که که روزی تمام را
 انصاف نموده و با این نماند که این فقرات بکشت آید که خود را با نبوی خود
 کشیده و اید و در آن که را انجام را غنیمت شیده و غنیمت خسته را پنهان و پدید آید

نمودم دانش افروخته را بجز غنیمت در در پشته شبران بهوس کام نهادم و ابواب فتن
 و محن بر چهره جو کشت دم اکنون نه چاره کار و اید و راه فرار چون ضللی ازین پب
 راند و مطری و در برین فطیر خواند بکینیک کجکه که غیر از آن در عرف فارسی بکاکم
 دلايت می کشند خدی پیش نهاده استات استخر در زبان بدیوئی برکت و که فطنت
 فقه شوشی را من متقدم و مجادله با نهاده ازاده را خود مستعد زباده و جسنج خدای فزونی
 شمانت ابرائیان بر خود کشتی محال معده الکتدر بنوی مرا هر زبان است و
 بزوی طالع امیر اطور عظم با به پنهان آری زخم نخورده بر کمر به جرح رسیده
 خنده آورد و در و بر نهاده بر نامه بر کشته زبان طعن کشت بد باری بعد اللین
 و القی با بختان کار بکینیک را با مادی بکثر از نظر از سادات و پست خداده توپ روان
 فقه شوشی نموده خود در فقه کجکه مختص آمدش نهاده کار کار از نه سید کار را
 استخر و عربیت بکینیک با نهایی سرعان با به کرد و پید و از جبارت آن کج نه
 آن سخته نهاده و اعراف را با جمعی از ع کفر نصرت با شتر در منزل عسکران امر
 بنوقف نموده و خود با توقف با کرد و ای از نبره گذاران خونخوار و سپادگان شهباز
 که در اسباب جبال از نوک سنانان دوزخه وار پر کند کشتی و چهره خورشید از
 دود شتر از فتنهای اثر در پیکر شتر بدخان و نیران آکنده روی قوت

بالت طایفه بد نهاد نهاد غافقی فستین در رو و خانه تنه که ماین کجیه و شومشی و
مغیمت صورت وقوع یافته کبری بازار کارزار از طرفین دست با ترفنی
کش و نه مهرهای ششین توپ و تفکک مانند کمرک با بار بدن گرفت و نابره حمام
مصری میلاد از مطلع روشنی در شبیدن لغزه مبارزان کوشش فلک گرمود و کرد
مراکب و دیده هر و ماه کو ساخت طظنه کوسل سکنه دری و لوله پنج بجری زلزله درسم
روین سپهر افکند دم نای رزین و ضرر شش غیره روین کوشن زمان و زمین پر
طنین نموده از دود توپ و چهار آن عرصه پر از توپ آسمان مایه عو کوران شوی
وزمانه ردای رهبانان شهر زگره کردان کردن شده بلون زمین و نفس ایستاد
با من شده بکلی قهر غبار بتره چو ابرو مدنگ چون باران شنان بنزه
چو برق و غیره چون شور لب تیغ و زبان شنان با سر سروران را ز کف
لب مردان و سر سروران از ضرب حمام و طعن شنان زنجار و خوشی بجای
بر مزنات رفول اشیان نمیکرفت و اثر ویای حمام جز بمنزله سروران بغداد
کام نیکند و پیکر زمین از خون کشکان و بجای معلم در پوشیده و شاه حیات زرفی
اصل ما غرقا و ما دم نوشیده جو هوا از دود و چنان آه جان باران پر از قسم آرد و کام
جانها از دم ارقم شنان بر نیزیم بلبها از ناوک پیران پاک پاک شده و غرقا در

روسی

سناک سپاهان آکنده کجک کند بر ناب چون زلف چنان و لیران کردن شبران بچیده
آید و مکان پانچی مانند ابروی تیان بقصد مرغهای جان کوشش ناگوشی کشته و مغرور
روین از مدد مکرر کران همچون کانه خوان لبیان کشیده و سر کون کرد بد سپهر
خونی از ضرب صادم بران مانند کشی کشیده و از کون و لایال خون شهر از فیض خون
کشته قطع شده زمین در گرد و غبار و متعلق شده هوا در وای سر کوشان همه چون با
بنظر و هب هم روینان همه چون خاک بی پناه و در و منبها شده فلک مایه اجل
بر خضها و برده جهان جاسته بقا سدهای سر کوشان همه در دست سر که چون کزنا
در و در به تیغ چکند نا شایسته و تهن من سب و شش و شش چون برق لایع در و ل
انترش مایه گرفته و مانند کوه سرخ در میدان سر که بای ثابت افتاده و زخا شش که
هنوز افتشای سن الوه بنگ نام باخته بود و از غبار سر که آتش پذیرفت و
ناگوش را که بغیر از ضرر جینی جزئی مایه نیاید و بر رخ فولا و زره و او و می برین
کف به بارش از خون رو سببان خفت بود و ماحضر خویش از طعمه عکبر و شنان
مرتب جام میشیدی از کانه سر و شنان طلبید و صهبای از خوانی از خون سرخ
رو سببان هر که سر از شش بیکر شش پل بالا ز شش عطا نمودی و آنگه جان با عدا
وادی باز ماند کانش با هر چه از اب کرم کن دی آتش مبال بدین موال از کانه

صیغی نه خفته در دماغ در پشت قاع بود و در پشت مهر که از خون کشکان همچون بجز قاع
الامالی است کهای که شعله تابناک مهر در زیر دمان فلک نهان آمد و ساخت زبانه
نار یک چون کلمه در پشت آن طرفین دست از قاع کشیده روی بعکس خویش آورد
و نه چون چش چش حمله بر سپاه روم آورد و لشکر خواب و وابسته بر چو حسن ظاهر
چوم ملک یک بخت جان می از کوان ارمنستان ماند و بلبل راه خود نموده رود به
مان از شایک پشته که مرغ اندیشه را را به چو بر می رود روی بقلعه سوختی آورد
محمد که بد چشای خرد و غاوری پرده ظلمت از روی دست بدر ز کار برداشت و بجله
اشری از جمله ثوابت و منیار نگاشت و لا و را در شب نشان را آشکار کرد بد که ملک یک
بارای ثبات در خود ندیده دست بدامن قرار و رزوه از پراسته روی بقلعه شو
سوختی نهاد و است تاربان صرصر نشا ترا بقیع آن گرو به بی عاقبت گران
رکاب و بیک غمان ساخته در حوالی حکمران همچون بای ناگه مان اطراف
آنها را گرفتند چون انظار غفلان نشان را به نجات برخویش بسته دیدند و در
امید رانی از دامن بلا گسته از مول جان معایر و خطا برار بسته را که در حوالی
حکمران بود حصن عاقبت خود پنداشته هر فوجی در خطره و هر گروهی در خطر
متحصن آمدند و فکر انجام را در آغاز نمودند و در منبری که نشانی ایشان بود بار اقامت کردند

انجام کار بر بیان سرعت آتار بجزرت غلغله روان کردیدند و بدگر ماهر بی انظار
سلطنت جبرتی اللان استیصال انظار لغه را با سندهای شاهزاده کا مکار بهنجار
قبا بر شام پیاپی و دو الفغار غمان و هفانی با سادی و دویزار نفر سواره و شش هزار
دود و عراده توپ شش بار بار دوی شاهزاده روان آمدند و در سینه در خطا بر حصین
محصور شدند و از پشت میدان آب مجبور روزی سه بار نایز هفتش باقی چون آب
و ششکی آب را بلبل مذاب فرو نشتانیدند چون دیدند شش جایشان در فغان است
اندر و خواهد شد و گلشن وجودشان از ششکی نرسیده لا علاج نم برک نهاده خود را
غذایی و اربط آب بر شش تیغ میزدند و بر دانه ان بعد نشان در می او بچند
توپهای شعله نشان راحت زمین و فضای جهان را چون آتش خانه بر زمین نمودند
و از باریدن مهرهای آتشین هر کس که بی را هزار زنجیری آتشین کلوله توپ را حمله مرا
دانشیدی و شعله تیغ را آب حیات شمر دندی در کشتن هلاک بودند و اگر شسته شدن با
بک فرود برین صفت هیچ و یوننده قلعه کاشی شمار را کفن و دشمن ربای و بگوشت
افواج کفر و اسلام چون نور و ظلمت بر هم بچند دشت در و زمانه روز و شب بدگر
در او بچند **شش** از کز و جمل دیده خورشید بر غبار و زوای کوسس ناکر که گویان از
فغان نزاران چو دست مردم مجبور بر ستودن مردان کار و بدو کردان کار و ان فغان

بسند و بزم مجاهد و سوار علی الله چون که سوار بر نشند و در پای هر دو خست
 بجای مجاهد رختی کشد و خود را از نظر و میان پنهان نماید بر پناه درختی و در سبزه چمن
 را حجب و رسد و دیدند و فرمودند که بخت محفوظ است و هم تنگ مرجهت نمودند و عزیمت
 معاودت ولی شیران مرد افکن گویا فی از پس و پیش و بین و بسیار بنای آتش نشانی
 نموده دست بفاکد بگرفت و در دین و دین را هر دای تمسین قوب بر مد و بشهر جا گرفت
 و سپاه اسلام را کلوله های فکک خدا انگشت بر سینه و بگردانی جهانی از روی سینه
 ملک آمدند و جمله غنوده در سبزه خاک جبین و توان معبود گویان را صدای اللهم
 جوشش المسابین و لا شکر علیهم و لا اله الا الله بود و بقیة السیف و سبزه را
 نفرمان و ند به پنهان بر شد و بکینه خضر اشجار پشته بار و بر دوش روی بود
 و کبر اسلامان ز لرزه افکن این طاق آتشی معیور مغرور و روسی بزدان کبر
 و دار پاک آمد و بکینه خسته شش چون بخت امیر بطور عظیم هم آغوشش خاک خسته
 سخن آمدی از آن در طه با جان سلامت نبرد و راه نجات بقدم نهیب نبرد و کبر
 معدوی آن ستم زخم دار و قلیلی آن بخت خسته و افتاده ز کار مخالفان پشته را با کلاه
 روسی طعمه خوشکوار میباشند و جوشش و بطور را قمر نماید در آن عرصه کار را نشانی
 فخر و عظیم و ملکات اللهم من ناصرین و هم در آن اوان مسلمان بشا برستان بر دوش و فخر و عظیم

شاهزاده و الا بنا رهنمودی میرزا فرمان فرمای مملکت نرسید و در چنگاه خلافت
 جبهه سوار با ایصال آن خبر بجهت اثر مشرت بخانی خاطر نورش به خطا هر سلاطین که
 صورت با جری اینکه طایفه ترک کانه که بجهت اخلاص اطراف مملکت خراسان را
 بود که در کنار رود و سخن و حوالی سرخس بنای توطین گذار شده بودند و راست نهیب
 افرشته بعضی از کار گذاران ولایت خراسان نیز از طایفه را و سینه را و بکینه
 و دفع خراسان را از جمله معین و انصار بودند و عابای سبکین از سپه اوان گردید
 و بین بجان آمده و اوضاع متوطنین آمان از ترک نزاری آن پیدمان برت آن
 محروم خراسان ضمیمه مملکت ختم و کبکی رسان کرد و بدو از زمین عدالت حضرت فک
 کعبه امان در اوانی که مویک حضرت نشان عزیمت صوب آذربایجان را نطقه کش
 کرد بدو از مشقه ما چه را بات خضر ایات ضیاء افزای آفتاب عالم ارشاد براد و ست
 نهاد محرومی میرزا بکرم بر بلع فضا بلیغ مأمور بقطع و توسع آن طایفه که نهاد ضلالت
 پناه آمد و حسب حکم محکم خردی مبین غان قاجار قزوینی سر و ارض خراسان را بجا
 از خوانین آستان و فوجی از شیران جلالت نشان **عنه** عمارت نرعی با شتاب
 لدی الی الله و قد رمی العزیز بالشیب فی الفلک و بزرگاری آن کرکان و امان
 القان ساحت آن شیران خروشان را و روحانی رود سخن در روز بکینه جدم شهر سرچ

الا اول بجزا رود و بخت و بخت با گرگان ترکگان تاقی روی داد و ترکگان با ترکگان
 بر میخیزد و هر بران ترک با گرانان کند و راویخته شد صفایان پیکان از دست خاکشان
 آثار پرواز نمودند و نهنگان حمام از لخته بنام شوقی طعمه ایست و میان آنرا باز کرد
 اسبان آسمان گرای شد و شیران بران طوفان رانی عرصه سپهر از خیار میدان
 قزقون گردید و ساحت زمین از خون مردان کلکون ارواح از ابدان چون باران
 نامهربان هاجرت و رزیدند و رواج با صد و رچون و در میان موافق و موافقت
 چکه ابطال در قدم نازبان سپرده اند و شعلهای حیات از دم تنهای اکون
 افتد و نسیم خروزی بر پرچم ترکگان فریدن گرفت و ترکگانان را بحث کشیدند
 پشت دست کردند آنچه از کام نهنگ نفع خیزد بسته بفران آمدند زنان و دختران
 شان برده ترکگان چالاک سهرای سلیمان را که از و بر بار بسته بکشد اسیری شد
 را که و بدید و جمله ازین اقبال هژوال پاوش جهانگش آزاد و از دام پلاروی
 که از ایشان در حضرت سلطنت عرض داده شد پانصد تیر سرب بود و حدود دهی
 که قرار بکند از نضافتم و نفع نام زیاد و از دوست هژو در این باب آنچه مانده
 و قایق کار نوبد نخواهد بود که یکی از هزار داندکی از سپار باری از و رود و این
 رات منوالیه خضر و جهانگش را خاطر افسوس قرین بهجت و سرور آمد و مزاج بهجت خست

سلطنت معروف بنشاند و جو زراعت اینضا آیین با شجارت هژاده کامکار و امرای
 هجندت شمار از مصدر خلافت صد و شصت که تعاقب بکنیک راسبک فغان
 آینه و خشم گریمه را نابادت از انداز عقب روان هر غلبان شام پانی با فوجی از
 نام آوری بکام ش هژاد و سعادت بر تعاقب رومبان منظم را همچون با و مسارعت در
 زیند بکنیک را چون عرصه کار شک آمد و زال زمانه زادن حوادث را پی در پی
 بقعه نرگشت که واقع در سه منبری شهر کج بود پناه آورد و روزگار خویش را از و
 تحفه و نایف سپاه اعلام باجری را منبری روانه کج ساخت و خاطر شجدر با این
 کلمات غم خوار بکند که بخت روشنی و از کون گردید و کار دولت امپراطور دیگر
 کون بدر بانی اندریم که ناپیدا گران است و در کردایی عوطه دریم که بای جان و
 که گران روسی طعمه شیران ترک آمدند و هژبران ترطوسی زبون پیکان ترک
 و ران سپاه هم افروختن شک شدند و سروران لشکر کم گرفتار کنند ترکگان چالاک
 از گزین پور و دارای ایران بر روسی سپاه آن رسید که از تپشی سوزان بشکست
 و از تپشی سوزنه بخونی رو باه **مسلم** اندام چه کیم چه را را آورم چه رازی امین بکناز
 او هم سراج کراین و دستان سر بر نشویند و راز هر بدو بر بدین گونه جنگ و
 سان بر که با بایر است آن تازه مردنه جنگ اوران کس و بدو انداز هر چه گویند

بی تو ایران فتنه کشیدم کج از نو دوش ندیدم جز در دو پنج نهفته شک در بر بندش
 بهر زمره اسن خرمار نموده چهره سپاهش همه پر تو باد که پرش کجالت و بزرگ
 تر بهر دشت آن صدهزار اردو داد بر کوه پرتنه مکرنده جانزدومش افغان بیتی
 همی جهانی بوزند در هر دی که رسد به در خاک ایران نهفت که او را کمر بند پای
 جفت ازین آرزو خواب در دیده به تو زاین بوی خواب در دیده به تو رسد ازین
 دامن پرچ و تاب ازین پس کمر دیده چند بویاب چون شجدر را نایره این
 خفته بهنگامش بر جان غناک نزد و شجدر این خرد و منی برش سوزان
 دست بند است خابند کردن و زبان خویش از مدبث مجادله بدندان خیمت
 جانیدن مانند جوان مردن که جان کشیانی بر درید و امداد بکلیک را از کعبه
 خشی پرو کشته مقابل و مدافعه او را از کوکب ظفر کوکب همجیل یک نعل
 و ابوالفتح خان جوان شیر روان آمدند و بقصد آن دیوان شمس علی رفت
 سبک خان شاهزاده کامکار بکرم بر پنج خرمیت کعبه را میان دلاوری در بست
 و امضای حکم حکم پادشاه اسلام پناه را بر باره صرصرش بر نشست و ارشد
 خلافت چنین مقرر اند که اگر شجدر مقابل را مباحث جویدش هزاره بهر مدافعه
 بیادرت در نزد و الا خرمیت کعبه و کو جانیدن نطق است ما را ماساحت و کوکب

مایون از رود ارس عبور نمود و در منزل اصلاان و دوزی اقامت گزین آنکه گشت
 شجدر از آمد و دند قوی پیشتر گذارد و باین وسیله خویش را در کام ننگ با
 سپارد پناه مأموره را در لب رود و تر با شجدر مقابل دست داده مقابل را پای
 افتد و دقوی از رویه در حله اول دستگیره غازیان و لبر آمدند و مابقی در طریق
 مشد از برق مثال و صرصر نظیر شجدر خویش را بدان کوهساری کشید و چاره کار
 جز در ترک مجادله ندید پس از روزی سه چار که از انظار بفره دیوس رکی اطهار
 دلاوری را پای در عرصه کارزار نهاد و مقابل با سپاه ظفر پناه را اصدی در میدان
 مقابل نشاند و لنگر حضور روی بکوب ظفر آن آوردند و از بغا و تاراج آن
 نواهی برده و خیمت بی پایان شد هزاره ای همه جا عارت گشتان وارد کعبه کردند
 ایالی آمد و دوس مان را کلا با کوچ و بنه حرکت داده بجانب ابروان روان
 و خود ترک از اطراف قلع را با رکی دلاوری سبک خنان و عرض راه با نوا
 از رویه که امداد شجدر را از قلع حاکم کعبه بودند قاتی روی داده و با شجدر
 برکشند از برق پنج خرمین اعمار سوخته آمد و از دمنای شش صرب خرمیت
 کاه کرد و آن از دشته بران چاک چاک شد و سه بای و لبر آن اثبات دلاوری
 بسته فقرات رویه جمعی کشته بشیر کرد و بند و بر جی بسته بکشد و لاواران شیر کبر

قومی از صمد زینها کاری هستند و بعضی بکر شین و در پیشانی مترکم از چنگ ننگ
 تیغ زینت چون در آن بوم و بر از انظار بینه بدیدار شری مانند و از ابل و انعام و حیوان
 خنری مع و دریا و بران آمد و در هر یک داری بیدار از خون روان شاد و کاه کار
 کاجو و کاهران و ارد و قله بر داف منند و اعلام کار را و قایع کار شده بینه ملاحظه
 ربابت حضرت آیت مافانی از منزل اصلمان و وزی بصوب چمن او جان بقیه
 کش کردید و انظام بخدمت و دوسمان را روزی چند آن منزل با صفا مضرب
 قیاب آفتاب منیا ذکر و در امد پایی فرستاد و علی پاشای وزیر در امدت
 بعد از باستان عدالت پناه یافت با عدل و دوا چون چمن او جان مضرب
 خیام رفعت پندان آمد و صاحب آن عرض جان فرار از زمین و در دو سوک معبود
 طعنه بر روضه مرقم است ان امد پایی از جانب وزیر در امدت بعد از شکایت مجدد
 الرحمن پاشای والی شهر زور باستان رستمان نواز فید عالیهان است
 تفصیل این اجمال آنکه شهر زور ولایتی است فاکش از طرف ترقی متصل بزرگ درین
 دایره عربی پوسنه چاک کر کوک و از جهه شمالی بحال اروپیه و از جانب جنوبی
 بحال کرمانشاهان هموار و ولایت انولایت از تابعین آل عثمان بوده اند و انولایت
 نیز از جمله توابع آلان غزل و نصب پاشایان شهر زور منوط بامرونی و وزیرانی است

و روش بارار استیلا می ایشان بقدر لطفت و زرا در نقصان و از باد تقریباً صدرها
 بیشتر یا کمتر باشد که من و محمد هم ام استخوان و در کف اعتبار طایفه با بان است این
 طایفه از جانب پاشایان بعد از در انولایت حاکم و حکمران طایفه با بان از طایفه
 اگر اند و اگر اد و در تحیف جمع شده از مشرقه مسرعا و علمای شیخ است ترا
 از اولاد جن میدهند و بر طبق آواز اخبار و اما ویت و لابل چند بر زبان میسرند
 اصحاب سیر و در باب تواریخ را در باب است این سخن منیب که سخاک را چون بدو
 ماران حب العلاج بقدر سر آدمی چپ باج افلا و علاج روزی سه تن را سر از بدن
 جدا کردند و مغز آن سر را فیکین آن در دو و اندامی که ترغیب و دوارا نامور
 بود و با تمام آن امر مجبور حبه نند و مغز آن سه پیکنه را را با نمودی و بیک مغز
 سر کونند ان پیکنه کف را با فیکان از و ام با خوف جان را ترک آبادی و معمود
 نموده در جبال و در از جا و طبعم آمدند و با نظام امر معاش یکدیگر را هدم و ندیم
 تا بتدریج از اجتماع این مشرقه جمعی مختلف الکلام بهم پیوستند و هر جمعی از این
 در شش ای جبال الکتاب معاش را با هم نشد بعدانی که نموده بودند و العاده کما
 الطبقة الثانیة بعد از انقضای دولت سخاک بنیسه رجای باکوی شتادند و با پای
 بدان راه پیرش و نرو و کما و ندر قرار یک در لغت ناری شهر است بدست

کرد این عروست و بدین نمیه این طایفه بگردید که بدین مناسبت باشند علی ای حال
 اکنون هر فرد از ایشان در اطراف عالم یعنی معروفه و بعضی موصوف در هر شهری
 جمعیتی دارند و هر کس نوری کثرتی طایفه بابان را فدیاسکن نصبه قلع چولان بودند
 و محل مکن در آن سامان و آن قلع است و دفع در کوهی از جبال سامان شهر زور
 چون درخت بادام کوهی را در عرف اگر اد چولان گویند و در آن محل و فوری و هشتم
 از بابست نمیه حال با هم محل قلعه زور بقره طایفه چولان معروف اند و باین صفت مشهور
 ابراهیم پاشای بابان برادر عبدالرحمن پاشای مذکور در عهد وزارت سلیمان پاشای
 وزیر بغداد و در سه فرسخی قلع چولان شهری بنیان داد و رعایت ادب مستی
 سلیمانیه آتش نمود و اکنون بنای سنگی ایشان در آن معموره است امروزه
 بعد از ابراهیم پاشا بعد از رحلت پاشا منتقل آمد و وی در امر مکه افی مستقر بپوشا
 نفس باطنی پاشا وزیر بغداد و راه گفت پیوسته و دیده بمسندت برگشت و بعضی از
 از نواح بغداد را در تاخت و علی رؤس الاشهاد را بخت خافت برافروخت
 علی پاشای وزیر مدافعه او را شکری برآست و در جوانی را به نیت نای جنگ
 را از طرفین بغیر مجادله هر وقت با الاضره عبدالرحمن لشکر روی را مغلوب آمد
 و بجای آن که در زنده بوشکنند و مکتوب قرار را با اتباع خویش بامان اردلان

و در آنکند تا فرمان پادشاه جهالت چه پنداشت گزیده علی پاشای وزیر اندیشه
 اعانت سلطان و تجرید با جوی عقیقه نگار کعبه و بر است و در خویش بود در
 مد حضرت کوکون در بیت خلافت از فرغ مسند صاحب کداز در استاده
 بعد از گذر از کلاه از کوه عقیقه خافت و بی انجام مسندت بر خفت مسندت
 سرور فرمودند و این نده در کاه و پیش بر رسالت و در اسلام نمیداد
 تا سر خلافت بتبع این بود چون عبد الرحمن محمد لام بوشک پاشای
 جاید قدرت خسته در کاه وزیر بغداد ایالت ولایت شهر زور و کاه کان
 بی موقوفه ماند و بر سطر خافت با ضربه لکله محاش خط منصفی
 نگار از آب جباران و با تقاضای ناموس سلطنت لکری از هر داد شهر زور
 بزور مکرر است و اینج مقصد عبدالرحمن پاشای لای لمر که خبری است تخیر
مروغ فتن و بعد القول فتنه هادم پس از تمام این هادم است زاده کاه
 و نظام مملکت از بایگان و مامور بر تخت و در سلطنت بزرگ بود و بهین الله
 همه نقلی خان دولایالت ولایت اردلان سرافراز آمد و موکب
 خصم بخوار با فتح و قدرت انباز در او فرستادند و بای آن فتنه بفرستادند
 نه لکله فتنه خورشید بنی و نه لکله که برادرش زاده کاه و **مروغ** پاشای

درست در پیر و در دلی گفت و در دایا از جانب الالب برافقت بر چهره
انسانی در لیلین عجبین گشت ده که در این لیلان و عجب بر حاد است زمانه زان
فرستد مجد و کعبه و شمشان در لیل انظار بفرستد کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
سستی بر بنا و بولون و عقب بر بنا و بولون بای روبرو سلطان کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
بر انظار تمام آن ملک بر کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
همه آن ملک و مجد و در دست کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
تفوتی بر پیر و لیلین از فرج آمد و بفرستد تمام آن ملک و بفرستد کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
در دست ملک فرستد کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
لازم دارند چون فاعده در آن ملک مضبوط است و از جانب انسانی در لیل
در دم تصدیق باین خطاب مستطاب حاصل شود کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
نامی شمس کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
تجشای این تصدیق کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
انظار این قضا و قدر در کعبه جهان پناه یافت و در مطای عبادت هستی
و لایست در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

و در باب برافقت گشت ده که در این میان فرستد کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
بنای سینه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
سفر خوان صفحہ کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
نبرد بعد از در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
از آنجا و اقلیم کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
بر سالت جهان و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
تبعی خطاب مستطاب کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
در شمس کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
این احوال کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
از جانب کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
جبر است آمد بعد از تقدیم غایت و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
بخش فاعده کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

کلمهای بوسنای کج نشسته شد که زوئی خوشتر از باد و گلگون تر از دوزخ است کجای چون
اغای جوانی بکنه زور که از سر نو در می خرمی و شادمانی بکلیه کنش پیش بر زبان چرخ
بکنو آن باز و سرغان باز بر تارانه مشدود و رن و دگر بار چشته بهار خنودوی نواساز
هر دم بر تار خارا زوئی آید و اران افزونی کار کلمهای رنگارنگ شکفته و بخش
با و بهنجش آفرید که گلشن کثور از خنس و غار رفته بر بام یکی چون ماه پس کوی
از کثور کثوری و کشتن کثوری و بام و در پدید و هر شام از کثور نو روی و آوای
چنگ را کثوری مشکوی سروری گرم نرا شبنام ناهید بود رفته و دوزخ را که آگاه
از آواز و هر شام و در دهر و شیار دل بلند با یکا و زبان و از سخن و موسیقی و دیگر کثور
ان شهر با هر چه پرورد و باین سونما و دوزخ و بهر یاب و ریافت پیشی و دلکش تر از
بنو که و دوزخ و هر نای که از بهای خشنه و نرا زو شبنام افزونتر که کثور و سپهر
ریشم روان دانا از دوزخ و بای حرف شبنامی شبنام و ریانه و دوزخ و باین کثور
کثور و باین کثور و باین کثور و باین کثور و باین کثور و باین کثور و باین کثور
نوست و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دم از دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
کثور و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

३६.

ز کاشی آینه روی او این کار را غنی نموده ای انکه که فرستاده سخندان بزبان دوستی
 کشف پایار خنده بخت ولی استوار ای بی اندازه پذیرش بر خرد خورده و دان پوست بد و
 منت که از پیشش و لب کشا و مهر جونی و پوستی بماند و پا دشت خورشید که
 دو دو جاندار که گاه که بر کز بد که در کاه و بد بو تر که بوم و بر مرز کوه و هر یک کفر کنها
 و دور از آن و بگر باشد چنانست خداوند چو ن دشوار است و خنده و ن آن خبر خستی
 کج و خواسته بشمار و چون این کار خواست از بد که دست و مینه نبوده است او است
 تا چار باید دل و جان و رای و اندیشه را که کشور و سپاه هر یک از آن و و پا دشت
 جنبه و سنگاه غاش بکبر که با هم برابر باشد چنانچه سپاس نداید و این حال خنده
 دشمنان پسر است بوم ایران بز و خنده شیران و دیر زبردست و شش نیز دی
 و نه از آن توان باز نوی کرد آن کردی نه از در نشپ و نواز بنجاک پست آمده و نش
 سیاه سپاهش ان نمونار و سر سر دارشان پرا بر سر و ار کشش و برای ان شهر
 حد انکه نیز در دای دز دای مرز و بوم دشمن بوم نه افکند و و و از هر کز
 سبم دز کج و کله بداند نشان بره اشتر آمده بدست افشاده پس را
 نیز سپاس بختی بش خدای بجای آوردن و از جدایی و چکانی دوری کردن و
 هر روز از یک کبر پشش منو و در دوستی از نودن بهر پندیده و او و دایه از کش

چون که از یکدیگر برکشند و در دوستی افزون بر دوستند و او را و ما را که

نگر و گور خواهد بود و از این رکنه چندی پندار رسیده از ستاده دانش و در
موسی زو بر که نوید فروری آن پادشاه ملک اشتر مبار سبده دانی که درگاه
بند جاکاه سخنرانی نموده بر زار رضا را برای خوش باده و زکات جهان بانی
و بخششهای بزرگانی را با نو و آشنی که به تمام دشمنانش گفت و گو بر سنی و درستی
کنند از دوزبانان آن جهان پاسخ باز آورد و از اینک و در دوش نامزد پان
زده خواست شده بود که سپاهیان کشور فرانس پس از جنگ آوردان سامان شهر
و پشته زمزمی و نوازش چنگ جنگ بنوازی تخت و نوازی نوازی خوش
و در کار بزرگ و بزرگوار که در کوه خمره تازه بهیچیکه سنی اند و حشر اند و ازین
دوی در سنگا سر کرده و در از سپاهیان خاور زمین بدست با شریان خاور و گنگام
کین به نیکند پرچین ایشان گرفتارند و چون اکنون میان این دو پادشاه و زور
افزون بگامی و بگامی است سزا و شایسته است که چندین از مردان فرانسوی که در
روان ایران ساخته شود تا ایران نیز هر یک از آن که رای خود که باید بردن کرد و شوق
تندر و دولت پانوزند و در هم ملک جنگ خرمین دشمن با خود گشته بودند برای هر
نهاد و هر شبده و مباد که چاره اندازند زمین و آسمان بهیچیکه سنی و گنگام از
سوار و دیوانگان جوانان و پسران بوشه و در این چند سال که برادر داری ما

پیش

بر پیش داشته و دلا و دانشمندی دشمن شده اند و پسته و در زنگامان پرچم و سپاه
دست بلری آتش و آوای درای جنگ با نال جنگ و زور و اگر دشمن و زورم را بنیم و بگو
شدند از هر سو پر خاش خونی بدیشان رخا به فرزند است به گونه بازی و رنگی
کرده سواران از خانه زمین بر آورده و کاهی بگریه و پیکان گوه توان و کاهی برانندن پا
و کان آتش نشان شاه سپاه را مات دارند همیشه تیغ و زور و با هر تنه و کلاه بکند
کنند و با کینه ناب داده کرده ای را که در کوه نرسند و از نبرد و لذت و زشتی و گنگام
بر یکدیگر زیست و با نیکو گوه را با این تیره و دلان از سرافرازش میر با شایسته
روی نموده و با شرب و با شرب زو کشته و نوازه و بخت افروخته و شب و روز
و زور و خور و زور و دردی بدست برد از ایشان و سخی نبوده و هر کس که بدست
شان آورده و راه که بر سپرد و چون این سخن دلپسند بر نگاشته ملک و پر بهر بانی
و دیگر بانی از دل برخواستند و کیسوی سگی که در خانه از کرد و بگامی و بعد از این پر است
بود اگر سنجو بهش از غیبت یکی از افعال را با این سوارهای سزا و سپاهیان را با بی نیامی
با این که ای شوند جای شکست است باری دران زور و فرستاده اند و از دستوی
بارگشت داده و هر از غیبت و دوستی اینها را با او در میان نهادیم که چاره
پر و در کار و گنگام و در یافتن بار سپاه را یکایک باز کردند و فرستاده و با نرسیدن

ایمانور سید و سپاس شهادت کفر کفر را با جاسی با میانه بان در است کوه پر و پر
پیشگاه و بندگی شایسته خواهد بود شایسته هر دو بکنایه است که هر زنده دوستمان را
از دوستمان که راضی آنمان و در از راضی آن حضرتان حضرتان فرستادن
انگاه که سازند و بایست روان کلمات و پیران روشن روان کلمات دل و جان
از خفا و جدائی پروراند هر چه در آن کشور بکار آید و در این قوم و بر سر آید
خویش از افسوس و آتش از این سوز و شعله دارند و راه را بسبب با رنج دارند که
باز و بگفت بودند دل چنودن رآه و در استان نماید و در روشن افروخته
برش و کجای و دل آسانی برانند آید و سوز و شعله بر و بند بر و کجای و برتری راضی
و هر روز نویدی خورشید بر سر و **فایده جلیبی دم و کلمات حجت و در دست**
عالم کوه حقیقی کلمات صورت پر و در استان و چمن آراست
کون و مکان این خضر و سبب کمان و در این سال فرزند و مال و پیران حجت از
در و در سبب و در هر دو در است و است که شیشه و سبب سال و در است
با سبب و فرزند و در است و در است و در است و در است و در است
نموده و ابواب خضر است و در است و در است و در است و در است
عشر سال و کشته ابر و افق و در است و در است و در است و در است

همه زمین خضر و خنده و خنده را دیده و خواب کریان شد و در سبب لاله را و است بکتاب
از راضی آن تا بین شیشه و لاله و از کجای و در است و در است و در است
راضی پیر بر سر آید و در است و در است و در است و در است و در است
جبهه و در است و در است و در است و در است و در است و در است
کشته ری و در است و در است و در است و در است و در است و در است
بر کاف و در است و در است و در است و در است و در است و در است
بر کف و در است و در است و در است و در است و در است و در است
خیمت کلمات و در است و در است و در است و در است و در است و در است
بطرف کشتن و در است و در است و در است و در است و در است و در است
بر سر و در است و در است و در است و در است و در است و در است
نموده و در است و در است و در است و در است و در است و در است
جبهه و در است و در است و در است و در است و در است و در است
نموده و در است و در است و در است و در است و در است و در است
نموده و در است و در است و در است و در است و در است و در است
نموده و در است و در است و در است و در است و در است و در است
نموده و در است و در است و در است و در است و در است و در است

خوابان در دام کاکش نه تولا جرم پدلان از پی دلبران روزنه و بیا
 بازان و دشتی شاهان دوان بر سر پاره راجهانی دل پاره به سله
 است و هر کس که در عالم جان شبید در سر راه کسی را از دل خبر نیست و در
 ناله دل را در دل دلبران اثری بوسه بجان دل از زبان برشته و کجای بعالمی بیا
 راجان کوئی جانم کاکش پریشان سازند پرستی علم بکجای زلف پروازند عالم محو
 نطفه که کتی خرم از خانه ناه و بهو اثر و ج پر و زبسم غایب گشت بخت شربت
 بهشت از بهشت لب جوی و کنا رکشت شتر و آفاق را بخت جوان خرم بود و دولت
 ابد نه دست بهشت و فرزند ز توام اقتضای نشت طرازم نو روزی مرتب کرد و بدو
 حاکم بارگاه آسمان و منجلیه زرتاری خست بای دولت غایب شاه از کلا
 سیدایش و شش ابوالخیر و راز پ و بهما افزونده و آن سپهر عفت را
 از نور خورشید و سنا و سیم هر یک ماسته کوکب محمد در درجه شرف تسبیح بودند و برج
 شرف خستیم با جهای و دشت ن سوده بر آسمان آمد و کسوفی مرتفع استوار
 بر بیان ملک طراوت و کاکه کردان کنف عفران روم و آتش و امیران
 و علم و ادب و کج سران حکم کرد و سپهسالاران حضرت کاکه هر یک علی قدر قدره
 در محلی که باید و چسبیدی که شاه با دانت را بپاست ساد و کوشش بر فرمان کش و بوی

دشمنان درین کسره و غلامان پیکر انموده بدو که هر یک بای سیم و در کج بخت نهاده
 با ت و خست و بیستادگان بکجای خلافت را دامن پر سیم و در غم و دندی و کلا
 مالامال و در کوشش آوازی پستان تند و خروش آسمان را و کوشش کر بود و در
 لغز و شیران غزون زمانه را سحر تو را در بر و در غم و کوشش زلزله افکن سپهر کوشش
 آمد و لغز نامی روین شست افزای خست روم و در کوشش خطیبان خست و ابان خطیب
 غزای سربا احمد و حیدر و مان سبز زلف بدون که از اجداد کاشم با زندان دار
 مشایخ شریان و دیوان مشایخان است و در غم و از نو خست نو روز و زبسم و در
 راز لب انسان و غلبه ایان بودند و بهمانی و در جهان نو روز و از نو خست و در
 هیچ بد کاکه تو دشت بخت تمام حیران تو بامش و شام عدم شمع و در و از نو
 یافت با فقه از نو که تو شمع باب و بار کون الینا باب و سپهر خست
 شمشاد خزون از نو را ک و دهم و خست خست و از نو خست و در ملک بخت شمش
 بخش خست و در شمشاد که هر سیم و شمشاد خست و از نو خست و در شمشاد
 اقی بران و در شمشاد خست و در شمشاد خست و در شمشاد خست و در شمشاد
 و کلا شب و در شمشاد کاکه را از شمشاد خست و در شمشاد خست و در شمشاد
 سیم و در شمشاد خست و در شمشاد خست و در شمشاد خست و در شمشاد

شکرت باد و آتش کشت آمل جهانان خضارت با فکین شمشاد
خاتم سلطانی اندر دست بهر جهان یک از آن صفه و نور اعلیٰ مایش خورشید عالم
آرد آناه از نقص زوال مجور از دست و بازویش اثر بر جهان و نوان تعین پیداوار
بزم و ریش شویخت و شور و غایت بود با حاتم عدو فریادش را در عالم کبری
اگر عدل است صفت عدل و احسان او است سنان جز هر مکانش را در کوه
کشتی اگر نظیر است سرانگشت یک سنان او بر بکر و ریش و ریش و ریش و ریش
همسپهر رایش در جهان سنانی بخت و خورشید از خزان شمشاد معدن آرزو
از کف کدقش بحر خزان ظرف عرق شوی و در زمان منبسط نوازش از آینه
بوی غیب شیرین است و در کف محو نمیش از عدل غم شورش بوم سنجی را چنان
خانه بوم غراب و از هم غصایش در بام و شام حمام هم شبان عتاب
برق صفتش چون از غمام نیام بدخت خرم وجود و شمنان به سیرا اگر چه
خشب و زرنوز و آناه خورشید آس جهان افروز و در معارک بشیر که از زخم شمش
بزش ابدان اعدای کیش لبان شکو کشتند در دم ناوک و دله و ریش بزم نوز
و عجب که خنجر آید از شمش با همه آبداری پوسته تشنه چون و بیشتر شرابش را
که گاه آن شمش است فرار و در کف بحر نون اقیانوس را می عالم آوا ملک سنان

مکر شمشاد ملک شمشاد که در سحر و ریش بخت برانند از برانند و صفت بهر سنان
فرمانده و رایت اقلیم سنانی و دشت و جهان باج بخش که مران نامب رایت
و عدل و الانصاف حاجی ابات الحور و الانصاف قهرمان العاد و العین مغر
العنبا و العنبا کل الله فی الاثرین الشطان الاظم و الملک الاعل الاکرم
الشطان بن الشطان بن الشطان و اهل آفاقان بن آفاقان و اهل کونین
اکثر باد و افرین بر ریش از جان آفرین و بختی نه اری که بخت سنان و بهر سنان ملک
جهان و در زمین ملک شمشاد که از شمشاد و خضرت آرد و اقلیم و دله و ریش
که جلال و از اجمال آرایت او آتی باشد بین و خورشید و بخت شمشاد
در عین که درون عینش را از اسکان در خرم شمشاد آسمان و زمین و آسمان
چون صفت شمشاد که در کون و در کون کین و آنچه شمشاد است و در کون
بیش رای و در چمن و آسمان و اراضی شمس من کشت از آن ملک شمشاد برکت
خوشه چمن و چون بکایه سنان بر خورشید و چمن و بزم و زم شمشاد برین و بهر سنان
سنان بوم و زم و زمی صفتی بسیار و ملک چمن و بخت سنان و بخت شمشاد
نه که در و دودمان آیین و بخت بسیار از شمشاد و بخت شمشاد و بخت شمشاد
چنین و در زم خام آرد و بخت شمشاد و بخت شمشاد و بخت شمشاد و بخت شمشاد

در اطراف و کنگره نوبان و قهزان پشته با شیران انباشته آید و از دواب
 و گوسفندی پرورشته و لایات از خاک لایق نمی گردید و ربابات غربت بصوب و اهل پشته
 تبریز افزاشه شاهزاده کی بکار و غارت باغی را با جرجان فشتانی را مورد و لایق
 شاهانه گردیدند و سره پشته از بغایات سپهران خنجر دانه ذکر **تغویض حمام**
ولایت عربستان و استانبول و **استانبول** که **مفتیان** بن **شاهزاده** و **الانبا**
محمد علی پسر از **ایقان الله** **الی** **انفضاض الزمان** چون اعطای **سلمان** حریزه
 و شورش و در قول با خطای که از ایام ساله باجم و ششید پسته رایت مجاهد
 با کینه برافزاشته و باقی آن سر زمین را اسوده بال بکنده آشته و کجای که پشته است ترا
 از موبک خورشان سپاهی نامور بیکر و به خود را با طراف بصره و نواحی بغداد و سایر
 اعطای ماکن آنکه در دست به بدین مسجد از غرقاب جلایان حلایان آراکمن
 می آید و در این اوان پادشاه جهان کش را رای کیستی آرا بخت نام آن
 صفات تعلیق پذیرفته شاهزاده بقدر بار شمار بهین آثارش بجان کیوسن
 به این دلا در بر آستان و دشمنی بخار و ایران سر دوری را فآن که هر بار
 و پیش پر و فصاحت گستر منور و عدالت اثر نهال سلطه را گشتن شمر و جرجان
 چنین بار و بسبب چنانچه اری را حیرت و خشت و انفرشته باری را که هر نمایان **عریه**

بلال بن بر و ابل بن غلامه و فیض بن بکر بن شایع بن شارق و ابراهیم بن حاتم
 سبوح و شبل بن شرف عام و طبع بن شارق و محمد علی بن مرزا طاک لقا و وصال شاه که چنانچه
 جنبی عدالت و سیاست و عادی طرفی شجاعت و سخاوت بود و بغویض این عارض
 کبری از سایر نو باو کان بوسن شهر باری محتارانه و حمام انولایات را از
 سامان کرناشتان الی و از اسلام بغداد و از مدینه و بصره الی قسبه خرم با جسته غما
 و طول و در عید استقام آن دانه صدف غلاف ترا یافت سر اسر و طرح هری و کوه
 بخری و طرف خسروی که از لوازم کوه کبری بود و از سر کار خلافت حضرتش را غایت
 که دید و بان اسس که سپهر مرزا از منظره پیش دل پراز اندیشه و هر اس بود و
 و هم شهر جادی الاول از موبک جانان جلای غربت بصوب مخصوص و بلند آواز
 اند و رایت خورشید حرکت در اهر از **مسجد** و خورشید و غنائی نصرش و رکاب
تتبع ذکر علی پاشای وزیر و از انعام بنده او قبل از بنیاد برده رفت که به آفرین
 پاشای بابان از علی پاشای وزیر بنده او بعد از حرکت غنائی منو حش کرد و پیش
 تلخی در کا آسا سجاد خدیو بختسم سپاه گردید پادشاه بهائش نیز انعام طرفین
 ان را فرمودند که علی پاشا کفای الالبانی ایالت ولایت شهر زور را بیدار آفرین پاشا
 واکند آشته چون چنانچه است غلاف پنهان است باوی راه غلاف نیر

کندید از تابش و بال کوکب بخت و راه و جاج غریب استقامت روزی به چارگشتی
اثار و نشیب و فراز کوکب را بر آرد و بازی روزگار کش از شجره سوده به چرخ
سیاحتان پاک کبیرا را با مادی پند و هر از نظر از اعراب با و به و غلامان کرجی و
رومی و ایشهرز و در مژده و خالدا پشای با بان و سلطان پشای والی کوی و حیر
و غنم کر کوک را بنز مینماید و کوکب کبیرا شده بر غم خود خاطر از و غنم غیب الرحمن پاش
به پرو و پشت و خود مقابل تهران ایرانی را در پای طاق را بت اقامت بر افراشت
منه و گفتش به خورشید که من چشمه نوزدم را در دست بزرگان که سزاوار است
علی ای حال صورت احوال بنگار جرات انسانی و دولت و حضرت کرده و نیک
بر روزی عرض شد و آمد که علی پاشای وزیر بقدره در امضیهات **مصر** صید را چنان
اجل آید سوری بسیار و در دگر چنان که بر کرده و به قه چیه از حد خود فراتر نماند
پادشاه جهانیش را از جرات آن جلیل نایب است شعله و در کرده و آوا
شازاده کا کما رحمت علی میرزا را بگنم برین متفر آید که غربت جانب حیرت و شرف
اکون حمل که بشیر عطف چنان بجای و اسلام بقدره او غایب و بخوابی آن بودم
بر دست نب و شفا بر کشید پس از آن از امرای نام و از ده جاره نوزدین
فراتر است که در کاه آسمان جا به میرزا را و خدمت استمان سلطنت را امیر صاحب

بلو با نوری اکبر شان پشته و لادری و نهر بران عرس که آوری با بقدره را موز و خراج
نواهی بید او که در بهشت را به عین چشمن بصد و به سوت که خطی است و چو چو
هر هر مساحت اخاذ و و نقد هم خرابی و خسارت را و در هر مسوره انش شده و بل
تشر و رسا از باقی بر نفوس را حرام دانند و اجمال و در سنگ و در امور و
علام و از خوانین عقیدت آیین فوج الله خان نبش که بهر باسی پادشاه و فقیر
و از جملند و بان استمان کیتی در است با محمد و بلخان افتاد و صفیا رخشان که در کچه
که از اسپه داران بیاد است شمار سپاه حضرت امام بود و در بقدره شهر زور را میبرد
که بقدره استان الله خان والی کرکستان عبد الرحمن پاشای با بان را از شهر دور
سنگین ت زنده و از اینجا بقین و با جاج حد و در مومل و اگر که که نماند با اجماع باید از
رو میله و در دم و در مملکت ایام جز نامش باقی نیست و در او و در دهانی نیز زمین مشروب
بهشتی و شکر و در جیوان و انسانی میران صمد و در شیران و شمن شکرمانه و شلمهای
سوزان و به سلمای خردستان بهیوب تصوف و سبک خانی آمدند و به شوق م
بغا و تا جاج را کش و در دست و بر نوزده و امان **عمر** که از جاج حاشه و به سبیل نماند
شازاده و والایب و در شمن شکر که زبان بهادش و در عینه کار و از کار
این شهر آید از در طب الله ان بودی و می شایست **عمر** الله عز و جل

علی شاهر و المومنین بری ذوق من مایه قیام **مدا** فیه سپاه روحی را از حد و در همه
عطف عنان بجا بکرمات شادان شمرده در عقبه که نذر شیران در دین چنگ
بجنگ را از عقب در رسته دایات اقامت برافراشت علی پاشای وزیر چون
دید بجز آن شرب متلاطم آید و نضای کبشی از هر طرفان بولاد با دو متر اکم ایاب را
از در باب بر اجست نمود و در لب آب بیرون که ما بین دروازه السلام نهاد و در لب
شهر زود و بفتح است اقامت در محرابی این اطوار شکر کن **مدا** فیه سپاه
و جبهه کا کبک و الجین در فیه و کله عتد الجبل صخره **مدا** فیه سپاه جلا از اطراف درون
آمدند و سپه چنان بران که از سرباط عبید را در دستان کرد و در میان عابد و در حد عتدانی تمام
چنانی با کلاه و از سر و از سینه که از باستان ده شایر از دوی که می و عتدانی و نارنج و طراف
در در السلام نهاد و از عتدانی العتدانی که در دینه و پیش و در دامن زنمان از قریه و با
الطایفه عتدانی طولا و از عتدانی الی سرباط عتدانی و ناطق کبک **مدا** فیه سپاه
که در پیش و آید و با پیش پدا و شیل با در دینی و پهران **مدا** فیه سپاه و در دین که در کلاه
بس و در آمدند و شمران شکر منوی دوشان کلر دوی و پهران بی پاک را
خفته در سرباط و بسیار از اقامت چون کلر دوی بود و در کلاه با عتدانی شوقی دل
بوسه ای آنها که کم از کم از بسیار و بزرگان آمد و شمران **مدا** فیه سپاه و در دین که در کلاه

کرنا **مدا** فیه سپاه روحی را از حد و در همه
عطف عنان بجا بکرمات شادان شمرده در عقبه که نذر شیران در دین چنگ
بجنگ را از عقب در رسته دایات اقامت برافراشت علی پاشای وزیر چون
دید بجز آن شرب متلاطم آید و نضای کبشی از هر طرفان بولاد با دو متر اکم ایاب را
از در باب بر اجست نمود و در لب آب بیرون که ما بین دروازه السلام نهاد و در لب
شهر زود و بفتح است اقامت در محرابی این اطوار شکر کن **مدا** فیه سپاه
و جبهه کا کبک و الجین در فیه و کله عتدانی الجبل صخره **مدا** فیه سپاه جلا از اطراف درون
آمدند و سپه چنان بران که از سرباط عبید را در دستان کرد و در میان عابد و در حد عتدانی تمام
چنانی با کلاه و از سر و از سینه که از باستان ده شایر از دوی که می و عتدانی و نارنج و طراف
در در السلام نهاد و از عتدانی العتدانی که در دینه و پیش و در دامن زنمان از قریه و با
الطایفه عتدانی طولا و از عتدانی الی سرباط عتدانی و ناطق کبک **مدا** فیه سپاه
که در پیش و آید و با پیش پدا و شیل با در دینی و پهران **مدا** فیه سپاه و در دین که در کلاه
بس و در آمدند و شمران شکر منوی دوشان کلر دوی و پهران بی پاک را
خفته در سرباط و بسیار از اقامت چون کلر دوی بود و در کلاه با عتدانی شوقی دل
بوسه ای آنها که کم از کم از بسیار و بزرگان آمد و شمران **مدا** فیه سپاه و در دین که در کلاه

و ششم که کبک پر دلان اردو لای را در برابر دست بجا داشت و نه چندی بعد بی تو افروخته
 و در هر یک غلظه حسن الاسته نام و القاشع **ششم** ذکر دسواران بر لب تیغ و چو برق فرو
 زنده قولاد تیغ بگوشتی که الکس بن داری همان کرد و سهره روان داری و دانه
 خروش آمده و در دگر هم ادا هم گرس شده و نیز به **هفتم** جانی جیل کردی سه یغان جان باز
 جانی خفا به تو را نه احش و با ده خورشید و چو شمشیر با ده کشتن بزم و زرم را ساغر
 جانت از شریک محبت پر حاش بر می چسب بود و چندی خوب که با ده از خون
 شیران شیران بودی و ساغر از کاسه سر دلبران شمشیر بران زنده زن او را شمشیر
 آمد و سر کشت چکان پرده نواد او و او را و دگر از تیغ با کردن که دنان کمال موصلت
 داشت و نه کتب با کبر پر دلان منتهای موصلت که جنبه و غایت را پنهان می ایست
 بر لایق تبرها بر پر نشین و بران بود و دستان نیز باز از افعولهای پهلوانی کف صدر
 کزین کس که آوران تیغ را پس سه بازی بود و شد با جلی را با جان سه بازی را
 سوغا کشت و به پنجم مرک آمده و دوم حمام به دم تارک و ترک بر لوج جانی به بنیان
 چکان حوت حیات نوشته که به دو جوهر خاک بخون شیران چلاک خشت به محل سلسله
 قتال محمول بعد از هم به می نژاد او شد و حدیث جدال و ادب انسان نیز را می نماید
 اثبات و لا در روی از طرفین بر کین فاعله دانند و هیچ ساعده و خوارند و نه سینه و نه

ششم که کبک پر دلان اردو لای را در برابر دست بجا داشت و نه چندی بعد بی تو افروخته
 سبی نهایی پاک شد و عزمه زین افروشته به نهایی چاک پاک **ششم** در بخت زخم کرد
 چشم کو دک بهی حمل شد اندازان در زخم جان سستی کرد و پنهان چو زجاج گیس
 خسته غصه و زین و روی موج افکن شد از خون نورا کشتی سوار کشته گند **عشر**
 فیه را و که دانی القتال فی سبب و حاشا بالفضل الزمان فدا الکامکار که از راز بجای رسید
 که ننگ کینه جز در مرک جوانان ناکمر سنجاک نشست و زین مردم خوار از کبر بکشتن تا
 کردن غرق آب آمد چو سبی شمشیر و در این باب سخنی در دست به نیزه بان خنجر در
 طرز به ان از دوا بنیاد رسیده و موج خون از جنین شری با وج شریک شمشیران
 افش را رسوا و کینه بیجان آمد و خون غریب بنور ان که تابی حدیث از بر سر می پند
 زوی حمله و آمدند و چون برق خطرات سوشن و خشم ای دی را شعله و زنده در کج
 از حمله شیران پای ثبات شواله شده افش و دوا به سان منورم کرد و به با المزه
 از دایره و به دهنم کین چون بیخته خورشید را منور لیل وید و جو و شکر را خور و
 کرد اب بابل ایضای نام و ننگ را لخطه و ران دایره ظاهر کرد و در ننگ آورد
 پس از آنکه غلظه بکاشت و به شمشیر ناموس آمده به بکشتن کزی نمود و جان بکشت
 به شمشیر سپاه خنجر همراه بر کشود و دانه خورشید را برای انش نمودن در زود و سیمت در آن

است ده نفر انوس که در میان باز نماند و همچنان خوابیده گشتند تا بهانای چشم
 خواب را از معارضه بشنوم و آبا و اجداد و بندگان را در شوری بخت آسوده و غم
 سرور و دلش **بسیار** آسمان و در همه درسم که گشتا در گشتا **بسیار** که تمام شده
 عدلش بسی که بفرستید رای ملک آردای او موبک به انجم راند عدل عالی را
 آفت بر گشتا به نماند و در غایت به خواب و در میان نشاند که روان در کار روان
 بر ده بیم و در گشتا **بسیار** که جهان آبا و جدانش حضور و حضور به بخت از این تواند
 گشتا به هر طرف که بفرستد با یک جهان در فرستاد و هر طرف حضور و حضور که گشتا
 که در غایت که از آن به نماند و نماند خط به خط از این به نماند و نماند
 که بکشد از معارضه عدل ملک به برین منظر از آن ملک به نماند و نماند
 خوشی و گشتی که از این اعدا که کار کرد از آن گشت چون رسم است در این آوان
 بر طرف شده بود چون آداب بنده پرور در موم سعاد که گشتا به نماند و نماند
 و حکم رسول عن بر غایت که گشتا به نماند و نماند که گشتا به نماند و نماند
 به دلت آرد و عدل و نماندش خوشی و گشتا به نماند و نماند که گشتا به نماند و نماند
 نزد این به نماند و نماند که گشتا به نماند و نماند که گشتا به نماند و نماند
 جان بسته گشت آرد از آن خاک است که گشتا به نماند و نماند که گشتا به نماند و نماند

بنی آدم

بنی آدم با طوالت کردن گرفته چهره بشربها از کمان شرفا و نماند و نماند
 لعنونی و موم **بسیار** که گشتا به نماند و نماند که گشتا به نماند و نماند
 سوار با شغف خود که گشتا به نماند و نماند که گشتا به نماند و نماند
 و نماند از شرف و نماند از کب و نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
 و در این روایت نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
 حضرت خلاف پنا میرسد که در ده سال که سال و هم به نماند و نماند
 احرام بختان حرم که در نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
 و کمان و نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
 و نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
 غم و نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
 گشتا به نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
 به نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
 و نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
 و نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند
 استن در نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند از نماند

انست همه چرخ صفت خاک بنین و چون کتب سان با کز تب نهند و جلال منزهات
خامش به بنی لطف و شوقه توانع بنوع منظور است که غنیر را با بغیر و مالک را با
مملوک تفا و تماشا بهریت چون انانیه قصاب بر آید و در خواب یکسان نفس
بخش است و مانند کجور سحاب بر پیده و فریب یکبخت کوهر با جملای کبریا
شعوت را در سر پرده جلالتش با زینت و درین طریقه کاش که کجای اندیشه شکر است
و یکبار روزه در رزم چو آفت و در رزم چو نوم بر دوت بنا رکت و بر شمشیر شوم
که کبریا المتری و سوره و سوره بهرام اطراف خطا رده در دوش را بر سپیل ارشاد
بر شا وادی و شمشیر عازال بقول الشریع و بنای شریعت و اوست علماء را بهر است
و فضلا را در نصیب اوی ما هر تو قهر عکایه و حرف بد که منفر بان از روی و امر آدم
بن یکت که جهان بان با دی با توبه اسباب چنان در سر و توبه لازم تا بعد از سر
دست را با سخفات کولان و در دوش را با بسکینا در زلفه دیده و منظور نفس را
مشاک از دل بخت جیا کجاست نموده و چه در دلا را در شاد و جودش را نفس میگوید
در بجهت از رزم محمد و شمشیر و در شتاب از رزم و در شتاب از رزم و در شتاب از رزم
حق الله سبحانه و تعالی با فقر و در سلطنت و سبیل بر محنت و قوت قوی
شهر و لا در انجام اسباب مرام نفسا شخص مایلین و در حجت مطنیان مایلین

فرمان

کفر دیده و خدا را در سر خاشاک خال عصیان و نشین بنامه بهریت که در حجت
لازم الطرب است و بهر را ندیم روز و شب و بهریت بی چهره نمیشود است و این را
کف بر دود پر دغای تقوس در دیده و کالای زجر بهریت است و بهریت غنیر است و طرا
و عسوه با زینت عیار و لغیا در کرد و کرد و سنا را در رهن کرد و کف و نو از حرم
و صالتش جهور است و از رزم خیالتش و در حدیثش تقوده طالتش و آده بر شمشیر
در طایف است و نشاند است و عقیق لیش چو کعبه عذاب آلوده کند و بهریت
گلگونش را بهریتش از غریب آب ندیده لب جام از بوی و دشتش نکاست
شده و ساغر در کوشش حق بنوشش حرام همانا که از هر مرزیم نفس طشت عیار را که بهریت
و چنگ را در خوش علی الدوام و شمشیر در دود و زجاجه سوز مانده و شاد
شربت الشرب است و این چو عود زعفران را مصحاب بهریتش از حرام محنت
فران و کتب است و محنتش از طرب پس از ختام مشاغل سطره ندیده و طرب
نمناش بقدر رضا حضرت آفرید که محنت و نولایش پیر از دلا را از لایحه الحار
کاشش از لایحه شکر شربین است و بهریت تعداد و شمار که کون الهیست این
با حمت سبحانی خود را در بارگاه کعبه یا با شمشیر حضرت و اندر و با عزت کثور
سنانا غریبش را بر درگاه خدا لا بد که ذلیل و خوار کند و کونش را در دود و کونش را

بزرگش از آنکه اندوخته حسن و عیون در انجام و انجام هر یک مرت کعبه
 منار است رود و باقی کلام از حجب کتاب عارضه که بود و کتب معتبره
 این روایت نصیب کن در اینست **در وصف بسم و قمر شام کیمینا در**
دوازدهم و منکر که دیده بشود ز خانه که در پشت من گزین رود و درین کعبه
 جوهر است روشن حکایت که بر خفا کشد آن هر که پیش رفته از غایت
 افکار که بکین خسروانی که در پشت لخته تعمیر از آن با فخر و اکرام و تاج و تاج
 گزین عیون و در دربار اقبال و در دربار مبارک و در پشت فخر
 سان بصورت و در پشت ترکست و در هر سر کی از آن نهال شجر محکم را بار
 برگشتن منصفه شمس را نقش ندان که در پشت و در صورتش مانده بیا
 بند و صورتی که در پشت و صورتی که در پشت و صورتی که در پشت
 و در پشت که از پشت این سر خانه و در خارج منصفه است چنانکه از اجزای او
 رختان و جواهر نایابان پر داشته اند از حضرت کلامی و فخره یا خوشی که در
 زینت و چون عیون خندان خوبان کشفه و نایاب است چه چیز را با کلام و در
 انفسه که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت
 و انفسه که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت

هر در آنست که ساخته اند بر این بزرگین زند و است و اگر در این جهان
 مشت نه و در آنست که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت
 چند سال محکم است و در پشت که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت
 از آنست که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت
مهر جهان کیمینا در و منکر که دیده بشود ز خانه که در پشت من گزین
 رود و درین کعبه جوهر است روشن حکایت که بر خفا کشد آن هر که پیش رفته
 از غایت افکار که بکین خسروانی که در پشت لخته تعمیر از آن با فخر و اکرام
 و تاج و تاج گزین عیون و در دربار اقبال و در دربار مبارک و در پشت فخر
 سان بصورت و در پشت ترکست و در هر سر کی از آن نهال شجر محکم را بار
 برگشتن منصفه شمس را نقش ندان که در پشت و در صورتش مانده بیا
 بند و صورتی که در پشت و صورتی که در پشت و صورتی که در پشت
 و در پشت که از پشت این سر خانه و در خارج منصفه است چنانکه از اجزای او
 رختان و جواهر نایابان پر داشته اند از حضرت کلامی و فخره یا خوشی که در
 زینت و چون عیون خندان خوبان کشفه و نایاب است چه چیز را با کلام و در
 انفسه که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت که در پشت

از شکسته صورت و جدا بر دهانش و منت تمام لب بر گوش مثل برشتن و بر کشیدن
که نامش کربس یا کربان بر سر بکین صبح سپردم نهاده و به لب جو به چنق سبزی
کشاده است کشش و صفا چون آینه خمر بجز آن است و در میان منته صفا خاطر انوار
کونجا جوهر را هر را با کوه شتری بهم آینه سرش نام نهاده اند بسیار مقلد را بایم
نام خوشه چهرش اسم گذاشته اند نام نور آفتاب بصورت سر صورت کرده و به پرتو ده
تاب است که بر کرب کش می کش آمده و به چای آن سر خلافت معبر را بر کرب کشان
پرسیده که دهوشا کین بر منت نموده اند که بعضی پا بر سر شران نه نهاده و پا بر قدم
مستقی درون قوی پیکر یعنی کشا و شراد را سلطان آسا خایه مخلوط است سر چرخ
نهاده اند و بقدم خدایت در مقام بندگانه و به پاسا ده و به صفا و صفا
با انواع نصاب و به تمام لب از زحمت و طبر و ملک و پری نقش و منت لب را طرب
است اندازد و دوار پیش می بجای آفتاب زین خطا سنگ سیم را بهیات لغبان
پرسیده که تراشیده اند که به کام علی و خمر و است بارکان و صلبوس پا دهن که بکس سنان
تعبیر مرغ جان و در بوی شام جان را هر یک هنرهای در دست دارند و شایع شنبلی
کف و شب بکف هم ضیا افزوری بزم از دم نظم خاتمان تکاب بسیار اشعار کاغذی
بر چنگ حوضی در وسط آن عرش خلافت معبر چون خمر خورشید در دهان حق

[illegible]

من گفتند عابدان با آنکه چون حضرت عیسی را در کوه ازلای نشتن پذیر کرد و بدو که از دست
مراست این شش هفتاد سال که در آن سفر داشته و حضرتش را به قبول عطا با کرد و با خود
صده و در فلای از فضل و نون نواز عطا باشد لاجرم هر چه چنانش را بهر کج و بد و کج و نواز
مرد و نواز و آنچه او را عطا شد احد بر این قبول نه پوسته عجب است که گفت و در
سلطنت و و در سلطنت از سلطان بن داود یعنی بیست و یکم و بعد از آنکه از کوه
و کلب ملک علی الاطلاق زبان خراعت پسند عادت پسلی ملک لایق
لا حد این بعدی کند و آیت اجابت را با ما که حضرت مجب الدعوات در
حد سلطنت این پادشاه سلام پناه ظاهر نمود و چه گفت فی العکس با خبر البرایا
سنانا کن فی العز نوا **نفر** در حضرت شاهان گفتند و امان مشرب باقی و بدین پی
نیز به طرب و خورشید غلام و ماهی **در** در استان راستان نواز و وزای
روشن را در حضرت رقیب و در پیران عطار و اشامی در خط مزارت خدمت در کفایت
پاکه را در نوز و شب آموده و اجرای او را پادشاه بهر اسل و ماه و بر پاستانده
بریک کسب از نوز و شب آموده و اجرای او را پادشاه بهر اسل و ماه و بر پاستانده
و حوز و دلاست را از نوز و شب آموده و اجرای او را پادشاه بهر اسل و ماه و بر پاستانده
مهر تابند و از نوز و شب آموده و اجرای او را پادشاه بهر اسل و ماه و بر پاستانده

چند در دربارت اعظم سرافراز و بشمول ابن عازد که برادرزاده حمزه است و از
العقبه میرزا احمد شمس است که در دبه و علوی بر اعظم غایت پادشاه جهان محمد
پادشاه انا را الله برساند تا اکنون که بنی از غرض سلطنت غازی بنی سنان
رضه رضوان است با تخریب صایه و اندیشه ما را تخریب تمام حاکم را متغیر و
و اگر دو امور صفت را مقول المعام اگر چه بیست و یک بر اسیب رخ سنا و
اثنی عشر پادشاه سلطان سیریز است کشتن سپهرین جبهه و زرب زبور
خانه پن بدو شده ولی تداوم صایه آن و سنور از سلطه نظیر بر زور محکمت محمد زور
وزیر اشکال از آینه اشقام تمام سلطت زور و ده است **فرد** شیدر سرش سلطان
اصحاب به پادشاه سلطان و صفت بر چندی به نتایج معاملات و تفریع محاسبات و
حوالجات و نظام سرشته و ابیات در دربار الاستیجا مبارک که با تقدیر غازی
باین الله و الله العقبه حاج محمد حسین غازی اصفیانی علامه و مجتهد و ابیات اصفیانی
و قسم و کلمات و مضامین مفوض در محبت الحق اگر در سلطت را با اید
برای رضا و دایره محبت تا تابش روان در نابره محبت باشد و از ارشاد بخون
روشن گشتن تخریب روان و ویجات در دربار انشا سلطت تخریب رنجان رضا
آیات و از تمام قدر علمای از حد رضا مفوض کنی عطا روش نیست الماک

سپاسی بان ارشد کنی میسر گردید و تا به ام خون ایشم را در حوض خیم سپهر سحر خیزه دلاوری
بجای شیره خون بهار شکنا کرد و به گزلی بان جلا دست و در عهد کج رشت گمانید **شعر**
همه کمانش و زرم آزمای وینه کذا در همه سوار و آهین کند از در جوشن و در همه کفند و ش
از در رخ کاهی بیاک به همه نهاد و دل اندر ش نهادی خطره از نوب نعره دل شکافان
از چرخ باز هر دلاوری آبت و از هم گزنی پای برگزینان از تو این تر سپهر
پیکر تو را از ان مانند سیاه و در زور و زدم شکر بر اسب کشته و در عهد جنگ عالمی را
معدود و می نشسته خون اعدا را چون شیر مار و ملال و زنده و زنده کی خصم را در شرح محبت
هر امش کارنده جام شربان کانه سرست و کباب خوانان بگریه شربان زگر و زبان
را غلبه رخ رویده اند و بخا **شعر** که را تو بنای ویده **شعر** اینا و صوت بطرحون
نقوشم تحت المنا بالفل بوم الفاء **شعر** گزنی بیست چو اسمون در بابا که زوی شربت چو
اعداد **شعر** به نیزه همه حافظ عهد استم به بخت برده داشت رسم حیدر به بختو نیده و در اوصاف
چهار صبدانی چو اعراض لازم ز هر **شعر** در دیاری که کشته پاکد از نه دست رو بر و باری
کند از نه بجای که شخصی همچون باد روی آند به شرباب نام سوزنده تر از نار اندر دجل
پنخان بر چنگا کند و در سجا خست کنانش **شعر** بار **شعر** هر دو این خنده و آهین بود و بخت و زار
چنگ و جوشن **شعر** هر جا آید می کشند بهول قیامت آشکارا کرد و به زمین کشیدن از گداز

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

میں نے

در شن خرابی معمور کرد و از صلب من بدیش بی خطر و مسرور و زشت خدای عزوجل
 که مانند کان شرب را در عهد پادشاه اسلام پناه و رعیت پروردگار است
 لغت جنت از دانی و شت که بهشت عدل همه امان در بساط کبکی گسترده چون
 ضحان نام شمع از صفی جهان شعله و بستی بر آسمان نیست مگر بعب تعالی او
 و بدو که با نیت الا از حرمان تعالی او بقیایش از خدا بدو عاقلانه و روشن
 که عاقلانه از خدا بدو پیری شورش پس نهاد و دین اسلام از تقویش توی
 بنیاد و در عهد شورش بنابر آشتی شال **و الباقیات الصالحات من بعد**
تو را با غرغرات مساجد و شرفات سجاد بر بالوان کعبه و در زمان شورش
 و در اوق متعابر با پادشاه آسمان رسیده و در هر یک از روضات الهیه به اسم
 الحجه و التنا با قضای دین پروری اندازد و بدو پادشاه و در هر جا از دلایات و
 کشتن از ان عمارات عاقلانه بنا که آشتی اکنون اطلاق میگردد که از بعضی اند
 آنگاه بدو در برخی از ان عمارات عاقلانه در علی الاجمال ابرو بسناید و بسناید
 استخفاف حاصل باشد و بهشت که از اطلاق کامل و دانند که مالک الکلی علی الاطلاق
 بدو استخفاف نفسی از بر قابله نفوس است برتری از دانی اندازد و بخت نام
 که در انام در قبطه اقدار شخصی پادشاهی **مصراع** دولت نه بدو کسی است

بنظر از بخت که بدو پادشاه و پادشاه که پادشاه است و بخت که پادشاه است
 سر با موج آسمان افزایسته استغفر الله من اسما سر پایش که آشتی و بخت
 کیست و بخت که پادشاه است و بخت که پادشاه است و بخت که پادشاه است
 مستعد من و من احمد من حضرت سید الشهداء علیه التحیه و التنا که بخت و بخت
 بنظر ان خدای بدو اگر چه درستی شتی بود و دوان در صورت نیز در عهد
 پنهان بار که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 شورش و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 انماست کرن آمدند و در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 را بال پر گشته و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 ای بنده ایوان از زمین ای بنده ایوان که در از تو بنیاد زمین بر آسمان با بی بخت
 ملک خلق حریف کرد و در هر یک از زمین و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 پر بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بنود و در تو چون خشت زدی الا زلزله و در آفتاب از دوزخ و بخت و بخت
 نفسی نیست بر دکان تو که در ان از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 تو این از زمین خشت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

برت که پیش از سر کنون در چشم در اندازد و بچاه بر توشه بیک شری شرمای مبدی ابلوان
 از اینک نشاء وین بجهی واری وینا دینا و الحش الله زین و دوشا پاک کو هر که مبدی
 ناکجا این امام آن ناکجا دم پا دوشا و شری بر ج رسول و کز به ورج بول و پنداری این
 حسین بن علی زوی خدا و اثاب شری و ان فصلی کتاب است که کونان پس با این
 که کونان با و کا و هم ملک و بختاب آن جناب اندر جناب هم سلامین در حریم این جیاه
 اندر جیاه و ناکجا و ان شای که کوب حضرت آن در زو شمشیر بال خاکبوس در کونان
 مال و ماه الفرع شد چپ آن چون ز بود و تمام با شت باز شال شای خیر و ان کتاب
 شعی طبع صبا از بهر نگارش نوشت به شد طای ابلوان شاد وین ز شاد وین پس به
 بعد از ان که باشا را لازم البشاده آنگه پو حال ز تر ناب را از قبه بارگاه و شوش
 ناز و نهی بی اندازد و محفل آمد و شمشیر بارگاه و پیرنایش و با ناز و نودن طای اهر
 و لا جبر و نیل ز بوری کامل غریبی از چشم ما و بسین چپ هر از نودن از تر ناب
 کج ستر ایزدی محیط کرد و به کونان پیکری به ان طاعت و منظری بآن عزابت
 اقتبس اندر بنگان مانی نکوت و منفس پیشان سحر حشر را بجا طریقه به است
 فصل در و راندیش بصورت وین عرش جلش و اندولی ندانم است و ان هنر و درش اهر که
 وید و اندر و خور و ان برب و زو و چرخ شری خواند و انانام که اقتبس از ان و ان و ان

مکرم

مکرم که چندی نبرد و اندر عرش نیست فرستگارش مال و ماه و روز و ایاه است با این
 و هر که و چرخ نه هر و شمشیر شج و شام از بهر بهستان کند از خطا و شت عرش است بیکه
 عرش است ناست و چرخ نه و لی چرخش پاست حضرت جبار را در تاریخ اندیش
 نصیبه و است غراف و دی و و اثبات مطب را ابر و آگه و کتاب فصلی کتاب واری وین
 و خطاب و ز شمشیر کای زین با لثقی کتاب کتاب و کرم من که اندم زین و ان
 و کرم کردی نو گشتی زین کراست کباب هم زنده و ضرر تو بر اوج و ضرر من تصور هم
 ز شرم و شمشیر تو بر دی و شمشیر من شتاب و و کرم و ناری و و کرم و شکی زانم کز است و چون
 خرم پای بس خرم و ملک و نایب و با شعی فصلی کتاب و کرم و ناری و و کرم و شکی زانم کز است و چون
 هر از ان شج بباب و در حریم اهرام است و شمشیر حرم و نایب و با شعی فصلی کتاب
 بباب و کرم و ناری و شمشیر من شتاب و و کرم و ناری و و کرم و شکی زانم کز است و چون
 و در حریم اهرام است و شمشیر حرم و نایب و با شعی فصلی کتاب و کرم و ناری و و کرم و شکی زانم کز است و چون
 از ازل در جان و دل آتش چون شمشیر و شتاب و نایب و با شعی فصلی کتاب و کرم و ناری و و کرم و شکی زانم کز است و چون
 و در حریم اهرام است و شمشیر حرم و نایب و با شعی فصلی کتاب و کرم و ناری و و کرم و شکی زانم کز است و چون
 از ازل در جان و دل آتش چون شمشیر و شتاب و نایب و با شعی فصلی کتاب و کرم و ناری و و کرم و شکی زانم کز است و چون
 و در حریم اهرام است و شمشیر حرم و نایب و با شعی فصلی کتاب و کرم و ناری و و کرم و شکی زانم کز است و چون

چون باد که هفتصد سال بنده احمدی متصل برودیت که پیوسته از دست غریبی
 بلند و طبعه روانست و بدین وسیله بکام جنبان آب و طوفان سیاحت است
 هر سال که توبیخ انعام پیمان و گفته اند در رکعت اربعین بنات بدو و رسید آب بکار
 بنیاد به نفع این توبیخ را اول از صد و شصت سال در حجب الا مثال شریف
 نقاد پذیرفت که چند سال بنزد و سهاران بهشتی بر آید و ساروج نهی سید
 بنا نمایند و به غیر آن سداب صد کوزه درخت و در میان آید و کشته ری
 کشند بکام حشم شسته غل آله که او را بر عینش در نقاد با احکام مضاعف
 است شش هزار و نواح مافوق را در شش و نواح عرض و شش و نواح ارتفاع و یک
 و ساروج نهی بنا نهاد که مانند بنای هرمان از کسب طوفان آید و مضمون و
 نامون است و هفت استحکام آن بنای سداب صد و شصت سال و ایضا نیز در از حوله
 تحریر برین **مسبب** هم در آن گفته اند که نهی را تا کارگاه کاشانیش از سر و خورش
 سیم و در کشید پیش آن سداب صد و شصت سال و شش را به از توبیخ کشته
 الغرض نهی چون گستره تا جایی است که از گرم و در آید آن در بای بی بجهت به کشتی طبع
 صبا در بهر تاجش نوشت همه بقیه تمام سداب صد و شصت سال پس از آن باز شش قده نفع
 ابروان منع آن باد که هفتصد سال بهی و کبر و بعد و سوار است سبع افزوده و طلاء و بر آن قده

و ابروان سپهر پنهان را بنشینای طلیعی سحر اندوخته قده سیم سهر را از دوش طلیعی
 و در ماه تجلیت زوکی انکشت نمای این روز کار نمودند چنانچه در ابروانی شب را بکار
 صبا که در تابش شد پس این قده در کجا در شب بنشینای صومعه ایل روز کار است
 بنویس مطلب را تا بدست ناطق و کو ایت ساقی **دیه** نفا زین زین است
 ساقیه از روز در شب بافت در کتب اسامان از قده زربا شده از پانی را که کشید این
 سپهر صد هزاران ششم حرمت پنهان را شرفا شده کای ازونی خود با زین قده سیم حرج و
 قد خوشش زین کشید زربا شده و در جهان آن کشید بنا به از کجاست زین خوشش را چون بنا
 از پاد بهر بافته صد هزاران شست از زین زرب ازین کشید کشت که زین شستی زرب از
 این جهت منظر بافته الغرض چون زرب از زین قده عالی بجا از آن یکسان که هر یک
 یا قده جنت از سر و نواح سداب صد و شصت سال از آن همان کون قده زربا شده
 و صحن منووش را شش بر جملات کوشش و نواح سداب صد و شصت سال و این
 و کله سداب صد و شصت سال و سداب صد و شصت سال سداب صد و شصت سال
 و آرد و در پیش روی صحن سداب صد و شصت سال و در پیش روی صحن سداب صد و شصت سال
 شش بر چهار دالان رفت پنهان و چهل حوض و نواحی که درون رواق بن
 نهادند که حضرت ادریس از شوق تدبیر در در سعادت بنشین و مکرر

و پس در راه دارالافتای بفضله احمدی علیه التحیه و الثناء نواختی که حق سبحانه
و تعالی بکرمش کند و عبادت انواع سعادت ذات مدنی با تشای استواصل و این باب
حسن خلوص خود را بجهان رساند و رسالت منجلی دارد و مراتب اداوت خود را تا لکل خود را
علای حبیبی بجهت صریح محبت و دیگری از برای رواقی اندک حضرت محبت
بگنجم آن پادشاه و بن پناه نرسد و در آن دو مکان شرافت پنهان و در محل
سعادت نشان منسوب و حق در عالم هر یک از آنهاست و آن هر دو رفیق
تصنیفات بدیده و انواع تصرفات غریبه ظاهر ساخته اند و در آن اقبلیس و مان را
از سرهای و بنی عجیب و انبیا و عیسی عریب و زبانه محبت که راه کونی کرد
از این بجهت که بهشت حصول زینت را با شعاعه و در سعادت سپر آورده اند
یا تجلی زور را و در باب سعادت کتاب بر ابواب جهان افزوده است و در این
باب خطه کردم از ابواب رحمت آسمانی و در فضیله از هر چه ما کن بکاران کرده
اند و از زبان و در زنگهای خصیان از این و ما سبب بجهت زور و بکاران آتش
از این باب پوسته پاسبان الله و در زمان جنش از این که در عباده سر پنهان
اقامش نموده و زینت است و هلاکش مقرر است و این را هر که به عرض بگفته ای
به پیش نظر اند و به دستان پر نور ما و آسمان را اگر در هر که سبب با تشای خود را

ناتوان سرور سعادت و این لازم این دو در این دو باب را بجات تعلیق بجهت
و اثر است ابو اسبیخ و فروزی بر چه این سلطان عدالت نشان باشد و در روی
دولت و جهت بر چه این سلطان از فراز آتش بوسه های سلاطین و خاک در کاهش
توتیای و بدو خوشین لولعه این دعا که صدق دل آید ما را بر زبان دیم و در آن درگاه
یارب تا بدست قبول با و در کجای سعادت جامع دار است و طهر آن که از جمله سبب های
عظمت آن سلطان عدالت نشان است چون در تفسیر بر منوره و تفسیر شده
مقدسه الله اظهار صلوات الله و سلامه علیه شرح مطهر را روی ناز و در حق خدا رس
نوی را انبیا می فی اندازه محصل است سعادت کردن نیست نفا فی بغضای و انما
بعد ما بعد الله من این باشد و الیوم الاحمر و انما ریح من جی بعد آ و لو کمخص غلظ
جی الله که جفا فی انجسته بهار جماعت و بسج و بجدی رفیع که کرمه المجد است علی
التقوی را صدق صادق است و مطلق ناطق و در در انجسته ری فریب بدار
الامارات سلطه اتمام تمام نموده و قبل مد فی خرافات رفیع و مناظر منبه ان
کبیه ثانی و ثانی کبیه صفت اعلی من مناظر انما با و صمت ارفع من سبب علی پذیرفته
بر غلظت شانش کبیه مغلظه نام الله و سر کنی بازار کانش متجان عالم اعلی را مقام
وصف صفتش انما و در شانه است و صفت منقش التي لم یخلق منها فی البلاء و

در جیب رفت ابدان مقصود بهش هرگاه سپهر بنده معترف بقصور نگردد و چون مقصود
و با حرمت محرم هر شش اگر حرم بن احرام اقرار با خرام نیارد و غیر معذور هر شش در
ضیقت که بخیفی و قبله اش بخیفی را بداند شب رنجد و اژدر در زوایا
کعبه آتش منکام سحر زمره لیک و سعد بک شورا فکن موعده و اراکین سجد اقصی
است و صوفیان صاف اخفا و را در خلوات دل آتش بدلهای شب صیحه و
الاول و الاخر شوق افزای که نشینان عرش خلاص خدای در نس انباش
از نعمات اشد بار موهبتان خداست تا سر ضایعتر چون که طوریست و هوای سعادت
فرایش از فیض نفس کرم دل سوختگان حق پرست روح پرور چون بیت معمور **عرب**
بنارک ذوالعرش با داری من بحسن فی جانب المجد بعد از کنه سر با برکت
و از غلبه شوق سینه چاک اطفال و ارجسیم را و بدیه با اشکبار و طلب خلوت و تقوی
شمل بار صحرای مطالب دعای دولت باوشا به سلام پناه است و جمله را اتم
مارب بقای مملکت شادمانه عدالت الگه چون از زب دریا میرست با جایت
مفرون است و از انجا که بجای اجابت حق است و دلش روز افزون **مزارع** بارب
که همیشه در فزون با دناک ب و قزخانه سبب ر که و عاکفان عقیدت نشان انسان
رستان نوزاد سعادت دنیا و آخرت حاصل و نوزاد سرفضای خداوندان کار

و اصل یکصدی سعادت بنان و با سبب فیض تو آمان که کوئی روضه از روضات بهشت
با سبب سعادت را بنیز که جان در نظری از کعبه حاجات و رکنی از خبیه مسولات که
محرم با حرمت و عذرت آسمان رقت سلطت عبارت از آن است بنا نهاده
و با بن موهبت ابواب نوزاد خلج بر چهره و ناز برندگان عینه عینه و نیاز آورندگان
است و سینه کشنده اند که فرائض خسر را در اخلاص مقرر به تقدیم رسانیده نه از طاعت
حضرت الهی غافل بهشته و نه از اطاعت اعلی حضرت غفلت فانی در نیایشان
به نیاز معبود و آفرین بنابر با دای ناز از شب باز نمائند و با خدام نیاز از نیاز
الموعظه بارب این پادشاه دین پرور که بود است شرح پیغمبر با دینا به
تا بعد جانش آسمان سجد بر پدر کاهش غالی از فتنه با و کشور او و سو و سر
بر سپهر افسر او پادشاهان گدای و کاهش خردان سر نهاده و در رهش صرخ
چون بخت در کاهش با دینا راجعی در جانش با و دیگر از جمله باقیات صالحات
که از بن پادشاه دین پناه در صفحه روزگار پانیده و به سوار است از لطف و غنائم نیست
که در عمارت عابرین و صدادین و سبک ساکنین و مقرر دین پناه نهاده اند و عطف
نفس جهاد را از ضرر و بر دقرب و بعد این زرتیر طشت دست ایشان روگفت شاکشاده
در عید آنها غانی است که در کنار رودخانه فرو و غنیمت شغل بر جرات حکم و پهنات

مستحکم عباد و بیکس رفاه و راحت عباد الله را که با پیشتر در جبهه خان نبره معنوی
 کرده که هرگاه واردی را در دفع کلفت با دفع ضرورت استقامی حاجت افتد پی
 از کتاب کلفت و احتمال شغف رفع ضرورت را عاقلی مانع نباشد و مانعی عاقلی
 و کذا کلفت از اختلاف طهران الی دارالمرتبین کاشان در چهار موضع دیگر چون منزل
 کناره کرد و کو برود و شوقم وین کاشان که در هر یک از آن مواضع سه درین
 رایجند نقدان عقل نزول و بعد طریق و عدم معسوره و غلبه آب و بجای سیداب
 کار بجان نجر بود و جان در معرض شکران بپای مردی معارض عدل و زانفت رباط
 رفیع و نباتات وسیع یعنی بر غرقات مینه و جرات زرینه بنا نهاده اندستیار
 و کاروان را از معدلت عام و مرحمت مالا کلام آن خسرو بهرام عظام مکان
 راحت و آسایش متینا و آماده مهینه که تار با طار آسوده کنی بچار دیوار شهبان
 حکم و بر فراز است قصر مقصور و کاخ لازم است و در این سلطنت دوران قدرت
 راضی بعضی بستان حماس اوج قدرت آن بوده ایوان کینوش در رفعت شرمند
 و طاق آسمانش در پایه سرافکنده باد ذکر عمارت **قصر قیام** و توصیف آن **رو**
رزم آثار در شمال دارالخلافه ری که نسیم روح پرورش حکایت روان بخشی
 رزم طی نموده ریح خرسنگ از باره استوارش دور گویی بود طوطی که

پیش دلاسا بودی و خاکش خالیه سارفتش از زمین بقاعده ارتفاع و دولت دراع
 و تفریح کنندگان را از زوای هوای روح افراصونی آسود و جان در وجود و
 سلاح چون خاکش و کشت آبش روان بخش و نبش فرج افرا بود هست بی تصور و
 به بنای صری در فتنه از آن کوه خاک بیانی اشاره راند عالی چندان بدایع نگار
 و معماران سحر آفر صری هرمان مبات خورنی صورت در آن مکان بهشت
 نشان طرح افکنده که طره ایوان رنج بهر بارفت غرقات و ارتفاع شرفش
 چون جفت زدگان سر در پیش است و در جنب زب و زبورش صف کوکب
 خاکش تهر چون کبر در ویش ساکنین قصر سب و آن خاک صبح و شام تفریح خاطر را
 چون دیده بنا بر پیش کشا **بندش** می بیند از انگاش جال قصر نوشید دان
 می بایند از اطرش مثال سد کشند و کشید سده در نقش نوکونی بامه و پیا کشته
 در نقش نوکونی تخته مرمره **بهاران** فرما دهش و نقاشان آفراندیش کینه و از آفرینش
 عرش و فرس برنش را بقعهای عجیب و صورت های دلغریب رنگ بهر برین
 و جرات نگارخانه بن نمودند منطری رنج و غرقه بیج بر فراز که بامس بهر اسش
 خواصه جلوس هم باون سلطنت را چون سپهر بیانی از قطعات آینه های
 جلیبی و صفحات آینه های چینی پیار شدند که چون دارای با فضل و واری و دوا دار

گیتی از ای ابتغای خیرت را در آن نظر مند مقرر دارد بگرد مردم دیده و دیده مردم
 از هر آینه بسکند ریش داری و بگشاید نماند و از هر نو و از هر نو عکس حال مبارکش نور
 و ضیائی تازه بر مردم دیده بشناید **سحاب** این آینه رنگ لعنت خدا و ریت در
 در غلغله شاه و در ضیاء که ترسید آینه صورت سکندر کوفی در صلبه ز آینه میکند
 ریت در در صحن مسند و مثال آن تهر و لکث در پانجه کوشا که از حد ویت زلفش
 آنش چلک در روان جمعه جوان است و خاک خفت در دمان در بای قان چون غلام
 پیرلی با بان است و مانند بکر اندیشه ناپیدا کران که کیش از یک میل را نپسند
 سار و چند و تنبیه قنوت نرزم مانده از زمین بر آسمان روشت و معاصر
 و ولای را از قنوت جبران آب بر کمر هوا انگشت جبر بر دندان پس از آن از
 فراز آنگاه ناسحت زمین تطبیق طبقات بهر اطباق طبعی مفت خطه منقطع که هر یک
 در طول و عرض جبهه عرضها السموات و الارض است نه آینه دمان که و نسیم
 غال انبوه اعدا شده در عرض هر یک کنگش نماند و اول جاری و سپهر
 اساطعات زنگاری پر خنده آینه **فسر** در خفاش از خود و برکش زمره بانش
 زینبند و خاکش ز صبر **سحاب** ضیاء انهار و دانه ازهار : مناجات نشانه متبج انداز
 در مرتبه سیم از فراز به شیب عاری بهر اسس و ضری کرده و ناس دور از

صورت معصوره و ابوابی در مشانت و رفت چون هر کس روی و از رنگ مانوی مضور به خدا و بر
 و لکش بر باج آسمان کشیده که هر آسمان در رفت آتش را آسمان است و نظر کیهان
 در رفت آسمان من لا آسمان قضای محض را بجنوع در پانجه بکشد و پست و نواح در بکشد
 چاه و نواح رنگ بهر تبلی نموده که پسته از رسته قواره که هر بارش دمان بهر
 که هر وجه آسمان مالا مال در داری انجم و آخر است **فسر** نهادش نه در باد کوثر
 و لیکن در زرتی چو در بار زبانی چو که هر د ز خوشی چو جان و در خونی چو دیش ز صفت
 هوا و لطافت چو آذر روان اندر و مایه سیم با چاه و نماند بر سپهر مشرق
 کائنا القصة الیضا ساری است ماکم بحر فی جاریه اذ اعلینا الصیاء ابدت
 لهجا کاندیش اوجش مضطرب و شبها و فروغی بهشت احوایضا کما نور و نوری العیش
 احوایضا کما اذ انجم نرودت فی جوینها غلبا است سماء و رکت جنبها لا یبلغ لیک
 الصورت غایبها بعد مایه فاصیها و دانه قطع هم بر عاری مشن از رسته آینه که صفای
 هر صفت با صفایش نشویر از دایه است رفته بهشت و خاکش مانده در عیان صبر
 سرشت مفت عالی نشاوش که طاق بند کردن را در رفت جفت آینه بر فراز
 چهار نمود از سبک فروزه رنگ فرار گرفته و در حکام چنان از بهر برین انوار
 حوضی از هر مر با صفا در وسط آن و ثانی زمین پر دخته آینه که از صفای آب

لوحش الله که شرف یافت و گرسنه بجم : شکر الله که خطر دید و بکر ملک غم نشین شاه
 سیاه و سوس و من فسرید و نخرید : بجهاندار تهاق تیج بشید چشم ملک ملکستان
نعمتی شاه که هست : آفتاب آیت و مهر رایت و افلاک حیم : در شیر نامه چون او
 ملک ملک از اگر بود در ملک الله تعالی یعلو : ملک ایران که شد از جوهر صفیان و آن
 عدلش آباد چنان کرد ز معمار کرم : که بیام ستم آمد بجهان منزل بوم زاکه و بر اندیشه
 بجز ارکان ستم رای اوشت چو مقصود بر آید وی : در سر تعجب فکاش بود قصور معظم
 طبع این باغ پنهان در آن ملک ملک : که بخت ملکش باد و زحمان خرم باغی از کشف
 باغ ارم بکده بود و بدل باغ ارم خرم آن : و باغ الم که نایب باغ بهشت چهره بهشت
 بهمنی آمد و بهجه و طبع ملکش : غم شود و کند و در آن باغ خوش گمان مرغان بکلی از
 نیز و یکی از غمدهم بکده از حضرت بودند نهالش بجهان هست : غم بدل سدره و طوبی
 در غم سروس از خفته قامت چو خرمند پری : گلش از دخت عارض چو فریبند چشم
 شبنمش آمد چون طره سرکان طراز : نرگش آمد چون چشم غزالان خرم منظری کشت بزم
 دانش در آن روضه نبا که بود : شمس برشته تقصیر غم : لوحش الله چو نایل به پیش میبند
 مافی و آفر از کرم شک غم هم در آن : روضه کی جوض چو نسیم روان کانش آکند از غنیمت
 بزلال نرغدهم آب پاکش که بود چون دم جان بکشت بهیج : که نباشد در آن و حسن نیست

چون کف شاه در آن ریش نواز : گشته بر کو بر چرب زین و اسن نه کردن چشم
 از عکس نقابین چو شربی در جام : و اندران کسبه کردند چو جانی بریم : کفتم این آب
 جیانت خضر گفت بی : کفتم این باغ نعیم هست خرد گفت نعیم نام آن باغ ارم کرد و دادند
 جهان که چو باغ ارم آمد بهشت در آن : کم : الغرض یافت چو انعام بی : مار بخش هر
 سخندان روزه و در مرطه فکر قدم : در سیر قفل امام شد و گفت که صبا : عرض کن در بر
 داری جهان خرام که صبارفت باغ ارم : و سبیل چند گفت باغ وی آباد بود
 باغ ارم تا ز بار دوم باد بهاری کرد و پنجه چشم مرتبه خرم عالم : یاد از فیض
 عنایات الهی باریب : روضه دولت ملک الهی خرم **خامه** بهیج **سبیلان** بکر
 بنای دکتی کادستان و اماں درق **راشک** کادستان می نماید : نگارستان
 باغی است که نایب رشکش باغ بر دل باغ ارم نهاده : و لغت خاک طریکش نافذ
 گشتی شک تا ناری بیاد داده : بعدش از باره استوار و از خلافتی می شصده گشت
 و بواسطه فرسش صبوحی گشتان صباحت نشان : راه صبح و شام کار حضرت تا فرغ
 درست شملت و نهالش مانند نسیم بهشت : و باغ طالع در روضه حقیقی باغ مریور
 عمارتی احداث کرده که قرارش بر چهار استوانه حجر است : شمس بر چهار شعله روح
 پرور از آره پنهانش مینی بر خنمای نقش است : و طاق روشش در رفعت سپهرش

حوضی از سر سرش در میان است و آبش بطریق نوران روان دهر آن چهار حوض و کشت
 که آن عمارت از رنگ است که را چهار رنگی حکم است و بنای آن روان کردن طاق
 را چهار پایه مستحکم چهاران فرود ترا و باطنها رهنه چهار خوار مشبه بکبر نصب نموده که
 هر یک را همواره از کام آب چون شیر رد است و از کمال عذوبت مانند شیر آسمان
 بر شیر کبر را با بد روان **شیر** آن آب تنگ کون که رنگش کمان بری نماید قرطه است
 ز پر زره بهر مانی کوفی که یاد توده سوزان اثر ده و گاهی زنده به بصل و گاهی زنده و ن
 از دانش و روان اثری نه و دو لیک از نیکویی چو دانش و در روشنی چو جان و دل
 گشتان آن آسمان چون ماه روان همواره از صیقل آن رنگت روضه جهان روان است
 و چشمه سبیل را از غایت صفایش آنکس حیرت بر چهره روان **چشمه** سبیل
 فنها را با نوح و اشجار را با لیل و نوح فنها طالع کمان میز ناسخ بین خصوصها نزار است
 پشتم تعابت و من نخبها الانها رنج می نماید فنها بینه فنها و منها سواکب کمان
 چهار بهار سبیلک فنها فنها و سبباف بهمن و فضا در شرق و مغربش نیز
 عمارت بهشت آیات و عرفات سپهر عمارت بنا نهاده اند که مشرق جان آن کس
 بنوعی برادر صباغ و روان محلی لک و مغربی جهت فضا زامتها باشد کوفی مکمل
 چنان است که خاکش با نوح کل و دریا بین رنگین اند و پاکش و ناز که هویش چون

نامه ابوی بقی میگویند باغ عارض خوان نیست بنفشه و بنفش با رب انچه رود
 ادم لاهوت چمن رخا رود بران نه بنفشه و نه کسش آبا کلام سبب سبب فنها سرش
 چون شما دو قامت و بران دل بار آورده و شمشادش بیشتر در روان شادان است
 دی برده **شیر** ز بس کل در آن باغ مادی گرفت و زمین رنگ از رنگ مانی گرفت
 سر ز کس تازه از ز تو و سیم نشان سر تاج کسری گرفت چو ربهان شد اندر
 لباس بود بنفشه کردین ترسی گرفت **چشمه** و قد طلع الثاقب فوق بنوع کتبان
 اعیقین علی الزنوج و قصید جناب صبا در خطاب با بن عذبه و لاسا که تصدیق
 اوصاف صبا در قرامعبر و ثبته است هر گاه با نبات مابری ابرار و دوست به
 توصیف را بر نویسی بنواخواه بود و **چشمه** انفاق الله ای روضه روح پرور بهشت
 برینی تو یا چرخ خضره بهر جانب باشد اشجار و گلش بهر دو صفت باشد از
 باران سر به چو در صحن جنت می رسند و غلن چو بر اوج کردون فسر و زنده
 انچه دنیا بیتای روضه جنت این عمارت ای عرصه است نفعه که هر یک
 ز قصر بهشت احسن که هر یک ز کاخ سپهر است برتره بر بنف همه بر زلفه ترین
 بر نور همه به زینچ نروده سماک تو بر روح رحمت و مدغم در آب تو تاثیر جان است
 منصرفه زلال تو چون راجح ریحان مغرور و نسیم تو چون ریج رحمان مظهر همه روز از سر

چشم جانان و سیه پیش از زینت زلف و لبره شام سپهر زینت سوز و دمای جهان
شیمت معبر و لارا نهال تو چون نخل طوبی که کو ازال تو چون آب کوثر و زینت
ای روزنه عشرت نوا خجاست ای گلشن روح پرور و دلکش شکوفه به خیال و چمن
ز رنگین نقابان در آینه آفرین چو گلشن کسری گلشن بود چو رنگ خمر و مرصع بود
بصحن فرخ بخش فردوس فرست که فردوس خردیش باشد ز دفتر چو بالای سیلی قد
سرد رخا چو رخ رشربین رخ گل منوره کند خنده در رخ غارت ثقیان زنده طبعه بر
چو پارت صنوبره بر پاریز کلمه زار ان خجسته بر رخا مدسره و قد آن کشته بود در نور و رخا
دلکش بود در تو زیبا نهالان و لبه چو زیبا نهالان چشیده شکفت چو رخا و نهالان
خوشتد مظهره بر بزم ارم نظم عافان عظمه خیر خضر فلک فردای و او در شهنش و افان
فصلی ششم که گیتی از آن چون بهشت یکسر شکفت خوش روی که آمد ز عیش چو عالی
چرخ زده هفت گشته چو چکنه طرح بهی قدر دلکش که هر یک ز قصه بهشت خوشتر نام
از است این قصه معمار عدلش که چون او ندیده سبزه ستره یکی خوش مرور در آن باغ
چو در باغ بهشت عیان خوش کوثر در آن خوش فواره که هر فنش شادمان کرد و ن فرشته
کوهر نهال چو درخت سرایان خمر و دهانش کهر باز به سراسر زهره خیز و جانی که شد
ز گلشن ثقیان چو باغ و احمر و نخل چو بهشت از بهر پیش نور آن نیک بنکر کثرت نیست

رضن و لارا ز با و نسج زاده ز آب مصفا رنگ مصفا رنگی باغ رضوان یکی سبزه
یکی آب چو آن یکی مشک آفریده با شرباری که خورشید تابان اگر بر خلاف رخا و نور
سره ز شمس خورشید از یکا شاد شد و شمس چو ماه از بهشت ان بهر رنگ کوثر
بارنده ابری که از وی کهی سپهر باری کهی ز زول تو یکی زلف در پاکه در وی غمت
کشتی عظمه است لنگره الانا بود و دلت از جو کرک و ن الانا بود و عزت از مهر و انهر و عرو
تو در قید دلت مقیده محبت تو بر بند عزت مصدق علم شکار و دور و نصف شخت
قافیه بهر بار است قوتان سیر و اخبار و موقوفان و یار و محسار را بر دایت و در
معنوم و مشخص است که خاک و بار ز بار بخت غم پر داز است هوای مضلا و آب
رگنا باوش بنایر با شادی ابنا زمر و چش عشرت و دست و باد و ستان چون با
تو ام در یک پوست جلد بهشت با آفتابان و خاشارند و همه به طهرت با سکاگان بهشت
رفقار و لرزش و لدا و کان را و لدا می نمایند و خوابانش حکیم مناظر از غمخواری
خاکش جیت بگیر است و نمیش چهره ز جانش از لاله و گل فردوس مثال است
و غلش از بهشت و سنبل ارم مثال در مخرات و دلکشش غم را با خاطر زمره برده
است و در رو صفت جنت آینه شهادت و قاری را در صفت رنجه و او و چندی
که پادشاه جهان کشا را زول اجمال در آن کشته بیست و مثال بود و نیمه سبزه تقی

را بشارت دو روضه روح پرورد که بجای نامدار جنت فابار و دیگر مستحق بجهان نبات
اشارت راند و وصف هر یک از آن دو روضه جان پرور را اکنون نبات مقام
برادری نماید جنت دیگر وضع تخت فابار که بحق روضه است فلذا نامدار نبات درخت
در نزد که ماچین شمال و مغرب و از العلم شرار گوئی است جانفراود و روان آن کوه فی
بود و جهت فزا و در طرقی از آن قشطنه ای چون زلال جوان روح بخش و با صفا و لا
در فزاد آن پشته عارفی فلک رفت و فخری آسمان رفعت بنا نموده اند شمس پرورد
فضای دلکش یکی با فخر کوه و دیگری شرف بر صحرانی از لاله و گل انبوه و عمارت پرورد
بنیاست بر بوابانی فلک بنیان و دووناق کردون نشان احوال حضرت را که مایه بیز
در ضلعی از اضلاع آن قصر مقصور بنیاد نهاده اند که هرگاه زمان تفریح را است و ادعا
روی نماید و استقام را ضرورتی داعی آید هم در آن مکان بهجت نشان رفیع ضرورت
را اقدام رود پس از آن که آن عمارت بهجت امارت باشکال هندسی و صورت
اطلیقه سی و نقصات چهاری و نقصات بخاری ساخته و پرچمنه آید از دامن
عمارت تا بر سطح زمین سه قطعه فضای عرض و طویل هر سه بعد بر سه مثل بر صفا و ل
جاریه و انتهای سکه و مندرک باشماره شمره و از هر مندره سوس و منقرس آید و در هر
فصل نم نشان بل بحر می پدید آید و در بای آن تالار دارم و آثار متوج گردید که در ذی سبیل

بهجت که زنده فضا کرد و رواقی همین سپهر قرار گرفته گفت اورا در حرکت مهربان
این قصر با بهجت پرسیدم که حور بان بهشت با این فردوس برین چهار ترک جهان گفته
اند جواب داد که مگر بهجت بر نقشهای دیوارش نیست گفت آسمان در رفعت خویش جنت
خافش و اندک فتنه نمی که سرگون است سرودم که آفتاب در دنیا خود را قرین شمس زینش
شمارد گفت ندیدی دلش ازین حسرت پر زخون است و رباعی از آن قصری قصور فر
شهنشاه فضا دستور نقاشان را پرورچک بزرگ ساز صورت عرضه زرم پادشاه
همانک را با سپاه روس در پرده بی پرده کشیده اند و در جانبی دیگر حجت نکار را
شاهنشاه کیستی پناه را پرورد و از رخساره گشاده و دیگری چون فضا نشان شاه جهان است
و در دیگری همچون سرکوی معشوقان و لهما گرفتار کنند چنان که **قال الله تعالی** الله تعالی فی قصر
همایون بنام ایند و بر آن نه قصر کردون و بر قبت سایه شس چون طوری بنا بر رفعت پایگاه
بر صریح مینا هم از نور فضا سایه دیده هم از خورشید سایه دیده و در آن از قاعه
مانی و آذر بلای نقشهای روح پرورد و زیگور زرم شده بالکله روس و بی رویه نای
آمن کوس پیکو صید کا به شهر باری و نیکار انداز شیران نکاری مقرر نقش
آن خورشید پایگاه نه بر خورشید از آن قاعده سایه بکمرسی چون سبیلان شاه ایران
چون صف زده هر سو و زیر آن صفایش منظم ذات مدالی بذا صفات

خلا و لا جورد چون سر انور انجلا پذیرفته است چون صحر جان شت باب سعادت مآبش
 چون مفت سپهر برش جبهه باز است و پوسنده جوشان جزئیات را محفل غنیمت و ناز
 حوضی از سر هر چون چانی که در پیکر باشد یا بشری در سینه ساغر در وسط آن و نازک کردن
 روان قرار گرفته و از کوهش نواز بهش ساحت آن صبری تصور رزب در پشت پشمار
 در مقابل هر یک از او بخت کاش خیا بانی جهت توان و جدولی کمکشان زن
 برخیزه اند و تن محفل را بکلامی روح پرور در رخسار سر و حسن و بر رنگ فردوس برین
 ساخته هر یک از آن بصر صفت جلایا میا او اعلی رب با دلی او را قهار شحات ملق
 قد غرق و بختها در ترسدن از امره و جوق انوار اقل القیم بهائنا **سبب** و صفت از غرضش
 سبز و منور و نازک از عکس لاله جز رنگ با برنی نقر و کمیتی میان بخش کل و میده
 ز شایخ رنگارنگ برده آن آب نهایی متار کشته این رنگ لبان فرنگ شمع
 بی غازه روی لاله شمع است بی باد چشم ز کس رنگ قریان خوش سر و خوش هاش
 ببیان خوش نوا و خوش انگ در فراگر باس بهت اساس آن روضه غلایه نیز
 ایوانی در درخش بر و در نظر غنیمت شمره راجح است آنز شسته در رفعت با بر فرق فرقه
 که بسته نقش بختهای دلکش و مشهور به نور جوشان پر ووش شبت پھر بهش کادر
 حقیقت دایم دلهای حوران باغ جهان است با بختها بلبی و اکیتهای چینی نرور است

و ساحت پر نور جان پرورش که در صحنی رنگ کار خانه بین است بختهای بختی
 و نواز برای سپهر **سبب** و صفت از غرضش از انواع تصاویر چون
 کار که از آن چون نامه مانده در ساحت پاکش که بود غنیمت فردوس در هر مئه ناکش
 که بود رنگ چنبا و فروخته رخ لاله با بین نگویند و جیل زو و کلیات با نیک یک چون
 روی تیان حسن و بن لاله سوری چون چشم ناکش با نکر کس شمشاد کوی که
 بر بر کرده زمین غلت اکنون کوی پوشیده هوا کسوت و **سبب** و صفت از غرضش
 زینا و نکتها بدلول ماه کالاجره باره و تقابین سوادش و کافا و جد و العوائی لعلکض
 العوائی و فان کف فی البیل الختم فائده بخت فی صحن لبالب **سبب** و صفت از غرضش
 این روضه بهشت نظیره که شد از مرشد و بن آباد و قبا با و خرم و بروی و بخت
 از صرصر خزان مرشد و ذکر عمارت عالیات پادشاهی است **لارالت** معنور
بالطاف الهی از روضات جنت ایست بدیده و باغات فردوس علامات مدیده تا با
 کون که دم سال جلوس جایون است بختها و طالع کشته کا نرا بذر که و وصف
 همین چند قطعه بهشت آیت الکفا و اکنون بذر بعضی از عمارت مبارکات سلطانی
 که در دارالخلافه طهران و سایر ولایات حدوده لارالت هر دو سه من انجمنان علامه بر
 عمارت شایسته و کون آنرا و طالع بقا هم و هم سه را غای پرده کین محبت و است

خشم نمانده اند بدارت سیر و **لؤلؤ** باز این شک بر شرف کافور شک تا پندار
قلم نهفتند **مدح** از عمارت روح پرور و عرفات بخت کسر که در این طبع طهران
خواصه جلوس سلطنت را رنگ تصور جهان کردید و تحت عمارت متمییز بر شایسته
که در رفت پیرش سرنگند و در بخت فردوسش ادنی بسته است آن کاف
مسایون و قصر میون در غف نالار سلطانی و ابدان سپهر جهان خاقانی واقع
کردید بخت شمال و در بخت جنوب است و در بخت کلام دی جلوس در آن عمارت
بخت نشان مظهر شمس و صبح و صبحی است فیج از راه اشجارش
تشریف فرای خاطر سدره و طوبی و زهره است تصویرهای پری پیکر و سنگها فنی
سرش بخت افزای نقشهای آوری و آینه بکندری و مهر جهان است صوت
دلارای شناسش و لها اگر کف زبده و صفای جام جهان نمای مرتکبش زنگها از
خاطر زده است **صبر** زهر پرده پی پرده و آرد جهان نگویند و خط هر دو مان
شاید همه نازک اندام و فیه به سرین همه بیم و زمین ثیاب نه در حش
نیش ناز و شک نه در کفش پاک بوم و غراب جهان دردی از هر کران چشم و طرز
بر آسوده و نسیم ریخ و عذاب نه بر کور آلوده کام نه بر بیک بکشد و چنگ
خواب نه بر نهش شوخ جهان است به پیش لب آرد و جام شراب یکی در نشان

با بخت چنگ زبکی پای کوبان با بخت رباب همه گل جهان و این بس کشف که دیدار
شان بان و بد چناب و نبش روح پرور و کاشن غایب که سر زلالتش بان فراد
چون چنجه چو ان و نهانش و لارا چون بالای جانان است **هر چه** فلور اوت
حنها چو راجهان عدت و ستوی و نهض شوقا نوح با کوره از بخت صیفت تجارشان
فرایه را میثما بر سر آمده و از بخت حرفت بخاریش اقلیدس را اندیشهها بخاطر را
باخته از و زنت کاشن شده کسند کان جان پند که پور عمران از نخل داوی این
و از قامت دلجوی سرش نظر رگین آن ملوه جهان پند که دل بختگان از
بالای دلارای دلبان بهرین از رخت خواره و در بختش گشت زار بهمان خرم است
و از تراکم اشجار منوره اش افتاب جهاناب در هم در هم حضرت صاحب را تا سرخ
اندام و بنای عمارت مزبور قطعات صحرا یات و انوار احوال از علامت از کفر فاسد
فضاحت و خایر ظاهر کردید و مناسب مقام را قطعه از آن قطعات و کس ثب
افتاد و **مهر** چون بفرمان شنید و جهان کسینج او نکرد و هر چه در حسن حبیب آمده
پدید شد و بهر پیر بان **فصلی** که در شش نقش چین جنبه خاقان همین اندر چید
گشت بنا و این بنای دلگشای هر شش با هر غلوشش بر زمین عرش برین آمده پدید
رنگار و هر سوار و بر فراست این پادشاه انجم سپاه را در این نصر میب نوین

قرار دهست قرار باد **مصرع** با حبش نشاء و طرب و شادی و شاهی دیگر از جمله عمارت
عالیه عمارت معروف کلان است که در هر چه از شک روضه جهان است و در صفا غرت
مدینه روان و آن کاخ دلکش و نظرها لاسا تا لاریست و در وشتل بر دو خضایی
مختار و در دغه روح پرور ستون و ستون طاق و رواق عرش و عرش و
در دو بوارش با بینه های صاف و بکینه های مهر انصاف زین و زبور چینه
و حور بان جهان از شوق مناظره اش از هر فردوس روی بر تافته و بسوی آن
منظر عشرت کمر شافیه اند سپهر آینه رنگ را اگر از آینه صبح صورت هری جلوه کرد
این سپهر عشرت را از عکس جمال معنی سلطنت از هر آینه آفتابی خدایا کمر آسمان بیک
کوزا از حجب افق هر که هجره مایه تابانست این دیوان فلک پنهان را از جلوه و
ش قان بزم بر از که پنهان را از آینه نزاران بدر تابان نوحه فلک را بهر این
پنفسور اگر برش و کرسی با ثوابت و ست بار افتخار است این کردن رفت تخت
مرقع پاوش می عرش و سر بر کفل شاهنشاهی کرسی و جواهر تابان نهد و لای
رختان بر دگر اعلی حضرت خلق اللقی انجم و خورشید و ماهی همت بار جهان الله همی سرایم
عاشا که سپهر بر این آینه نشاء جلاله خاطر راه یابد با صبح کمن سال زبان باین
او قای کو دکاند کث بد چهاره از خجبت رفت مقفش بر کون رخت و از رنگ آفتابها

نیا کمرش در سینه پیوسته از شهاب ناقص آه شعله باران و اهره این آینه نشاء هنی
که برید و سر گردان است بامید کب شرف شاد و نمائی که هستانش را با سپهان
خورشید باوقای که آینه مقفش تو اغم شد بر صبح بر بام افق جلوه کمرست ماه
بد عوی اینکه شمع محفلش خواهم بود هر شام در فائوس کردن نور کمرست و که
نه با عکس آینه شمع چه حاجت بنایش آفتاب و با بر تو آینه اش چه ضرر در بایش
ما متاب در نهاد گلش که پضای موسوی شکار نموده کوئی قفس وادی این و
دلیت نهاده اند و در طره شیدش که دم عیسوی پدید آورده هانا که جذبه شوق و
حجت با مان پند و اندو که نه از بیدیش می انجمه خفته است بار چرا و در خم طره
این قدر دل پیسته از از که خرد را پرسیدم اگر این عمارت دلکش بهشت کوثر
کو جواب داد حوض مر مرش کفتم آب جانش کیست نمود که زلال جان پرورش
استعار نمودم که غل نش که خواهد بود خجبت داد و شافان زرتین کمرش از سدره
و طوبی تبر کفرستم قدر است که در کمر و دست و برش کفتم عرش کیست خوب
داد که قبول یافت گمان خاطر خلیه پاوش می بر سبدم عرومانش کبیده خدیده که
نمود و روان خلق اللقی چون این شنیدم زبان در کشیده و عایش را لکشت دم
و کفتم **مصرع** که چه من عروم ازین دیوان فردوس آینه باد یارب عبادان غم

بداری جهان حضرت صاحب را بنیان قدرت در وصف عمارت مبرور در وقت نیاید و چنانچه
 غرا که ای مشعل پرشگون صاحب و عبادی انواع بلاغت در تاریخ آن و ثانی کرده و آن
 روان و شانی شامانه آفاق و بزم گشاده و بخت و لاری ملک الکتاب باب رز
 در کینه بش منظور است تا شد سخن را در بوی کامل باشد تمامه ایراد نمود و **هویدا**
 چندان ای کلام کیوان رخت کرده و آن عاصم و شمس از مقاس تا بان شمس است در آبش
 شعبای مصلحت این نوشته شد بنجوم را که مصلح بارگاہت کرده با کون ماسش
 کو هر گاه کند رادش زین است از آن اهل علم افلاک مانند این نقص اندیش
 شیر کرده ن بر فلک با شمس و آن توده است چون موری بود کاف و در نورد
 عاصم پاک بایستی خیال بان زیر فار و جسی در آن بکف بگرفته و مقام سپهر از قوس
 دهنده کرده و الوان با همای خوب و یانیت رزنگ و لعنان آسمانی ابرجی پیکار
 ماه منظرش بدست را از بس نازک تنیده چون پیکر یک منی هیچ بنود جزایس
 صورت رزین اشکال تو پخته این صوره کا اندازین زکار کون مرآت دارند افلاک
 کبک و بازت سال و مه انبار نسیم در یک گنایم که در و شربت روز و شب و صاف
 کنش نه غزالان نرا از جمله شیران که بزرگه کوزان نرا از هیبت کرگان هر شش
 بدست بر خلاف خوب و یان زمان فایکی دارند و آیم با وده عشرت بکاس کرده ام از

بر ضرر تحقیق مصلح با هم تو گفت می باید عظم سپهری کرد و بر کرده و آن و نیست از نفع شگفت
 شمس تا بدیسی چون با مصلاب چند دیده از شمس رخت چندانکه هر قدر حسن
 سر بر کشد بشود از پای قدرت مدای لا محاسب تا بدیسی عظم سپهر آمد به بدو
 شمس بافت تا در رز رخت اعتبار هم رخت رز سپهر از پایدات و راهدات
 هم یک نور هر از سایهات در آفتاب روشن بر شمس رخت مصلحت کرده و ام
 چشم پنجم تا نرا از چشم بد دارند پس که نیشها با سحر از هر پاست لغو نداشتند
 باشد چشم پنجم را عاصم تا بدو کرده است اینست از یک پیکر که تا سحر از هر
 دایع رزین عظم سپهر عاصم تا یک زکار تو چون صیقل زدا بد رنگ غم عکس
 شخرف تو چون شخرف دارد روی یکس تا یکد با از عونت رنگ نرا از هر دو
 بشود و با غیر است بوی باس از خوشش باس شدرست بر جی بر افراستی بر حال
 پس نهد بر خاک را دست رخ خاک جبهه باس بر سپهر ساکنی هم شرف و مغرب
 در کمت ز آمد شد شمس کرده و آن اسس منظر انوار حق **فصل** تا اگر که آفتاب از آفتاب
 پیرا نور آفتاب است آن شمس ای که ناخوش وی آمد در وجود عفت غالی بدید آمد از
 اچا و نسیم کا کرده و آن را ز توک نیز بهش برن خطه شیر کرده و آن را ز شیر بهش در
 دل هر سس استخوان و شنان قوت های دولت و عزت را از آن عظم هم صم ازین

گردند و حسن کبریا تن پوشد و حسن اعلی در پناه بود چون در آینه بر نیان کرد و کفن
 بر کرم لاسن کرد و وقت معی و کوشش برد و کاه قفسه بهم بذب ادراک از فعل و فعل
 احساس از جوهرش به زشش بویستد بخواهند بر خشمش از آن شد سده سس چون سرای
 نخل این در برده است تا نیا شامند و در خوا بان رشید عشرتش تا بد زان سزگون سار
 این پروزه کاسن هم پای سده شش در نیم روی سوده رو نیم شمار نیزه اش در زرد سها
 کرده و شش است باید پای تنگ لکله از غیر طبع و کفر و نس ناز و بوجو لاکا و جشش بوجو شتر
 در بر جشش نماند و زنده کمر از آن و متحد اند بختد بین معنی الفاظ جناسن بلکه و
 واجب شد سپاس نعمت جده شش بختی غیث و واجب طاعتی در دو را و جز این
 سپاسن در جشش اید در جهان کرنا که چو دون توان و مطیع کردن را بکمر با آب و آب
 طاسن از هر دو اوج جاشش است بکمر پای و سس در فضایی ملک در شش کنگ
 پای قیاس از آن کرنا برقی بیع فعل کون سیم بهر سنج کرده و انجان کرنا بایش شش
 هر چه را کرنا کرد برقی مار یک رنگ است و شش در گشته باید پشته کرده و شش
 بکمر مردان به نسی لکه کرده و مخفی و خجسته ان به فعلی حب سبه یا بد الیناسن کرنا
 و بد از کرنا شش را از چه گشت و شیر کردن روز و شب سر گشته چون کاه و شش
 پاک خواهد رخ زکر و کینه برین پس بیخ او و زان بجا ارد به خون خشم رسم ار سنان

تا که بجز رتب روح او سازد سپهر کاه و گردون را زهر و بن است بر گردون نظامش چون
 ز معاری بخت آن خمر و جشید بخت کاه سنان را فر کر کس بدل آورد و با سس کرد
 در هر خطه پست و چندان بار کاه هر یکی گردون مقام و هر یکی کیوان ساسن
 ریخت طرح این عمارت نیز در این لکستان کاه و افشش ریزی در تصور و دی چو شش
 الغرض چون یافت این عالی بن تمام و خواند عرشش بر ششش در دو و دغد بر شش
 سپاس از بی تارخ ساسش زرقم ملک شهاب و سجد کاه با دشت این است این
 عالی اساس تا مثال دوستی را نیست بر کی بهر سید و نادرخت و شش را نیست یاری
 غیر دس شمر که پشته نیکو شش با د از بزوی بخت و نقد آتش کس و باد و شش
 یکا سس و کمر عمارت عشرت ایست پختن را شادی بخشی جان و سر و راقی
روایت عمارت عشرت ایست بوضع و کسبسی است که اکنون در عرف چند بین آن
 وضع طبعی خوانند در جنب عمارت خورشید است و آریسته چون ایوان سپهر بنیان
 جمیع ضرر است شغل بر کسبیدی خاک رفت و د و شششین بهر مرتبت چهار غره و شش
 آیت دارد و د و دهنای فرود مس خضارت در صفه بر شش و ششش حوضی از مرتبه است
 و در هر حوضی قو از معطر بد و خوشاب مرمرش در صفوت کوی شیر است بکمر
 و شش در غده است چون شیر و جانی برهما از لال حیوان بر او ریخته و سس و نانو

ابر عرب فيه صفات ثخبت نجوم البقل ذات سواطلاه رايست بيونفا قد سلسل على
 الشرى و صارت لها ابدى الرياح صبا قلنا زار هوش مانند دل خوبان فتاى
 از شکست و سابر تشنه همچون عارض جان از زنى از نقش و نگار رنگ کار
 نامه از رنگ نقش در باطاب طين صلا و سست است غنه فنا چون کاج و فاع بجز
 محروف و مطبق ساخته و آن بخو لغيات و طبقات را نیز با شکل بندى شکست
 و منقب نمود بطلا و لا جور در پر خسته اند و در بين محل چکانه بنوعى است و حق منقول
 و بسته اند که اگر مطربى نغمه را در پرد و خسته بر مار طرب نشنا سازد از غنچه
 طينش طاس نکون و دم دار و ن سپهر تا نغمه صور و صبح نشو از و لوله فلج
 و از صدائى نخواهد بود و تصور برات بدلىش با نيکه جمله در پرد و اند پرده از زوى کلا
 برداشته اند نشا لهامى غرضش با وجوديکه همه در وجود خود جبر نه عالمى را در کار خود
 و الگه نشسته اند نشا بهان بى پرده سمر بر کرده از هر پرده پى دلان بى پرده با دگر
 کفتار آمده و قصد در کلزار و اندر قصر کلزار و دگر نشا را هر طرف از نقش و بوا
 آمده کلش را افتى و ستره اش را افتى نه نباد از زوى نيز بر آرد آمده و در کلزار کسى
 شادى در هر کلزار عاشقى در هر طرف لب لب با آمده نيک زش شده اسوده
 رنج خمار عاشقانش فارغ از سپداد اعيان را آمده عقل را گفتم با وجود اين سپهر غش

از ملامت او حبش چم تباہیت و سبوح ماہ را در بجه زرفش رسم شادوری مانند
و معشش بطریق مساحت عوضاً و طوالتش هزار ذراع است و نقش از سطح زمین بقدر
مسی ذراع ارتفاع مایمان سیم پایش را بار تا بانون و المون را زناوریان است
و در میان طلاس شش را یکرات با تشرین چرخ طعنیا بر زبان آسمان موجی از
و آخر آن حبشی که موجش را عیان است غایت اسباب را وقتی بخند و گفتیم
گفت خاموش باش نه پنی که ظفرم را از رنگش پیوسته فریاد و فغان است
پرسیدم که همان است جواب داد که زبان درکش نه ندیدی که همان را از شش
همواره آب در دهان است گفتم که نیکو است خندید که اینت چهره دی دلیل سرودم
که چون است و انمو که انرا از حصول این آرزو دل پزیزون است **سر سپر** و لها
بعد بعد جزه امب : حیث ان ید برز او هذا یقبل غنت عیان الطیر فی ارباعها فی
یقال له القیل الاول **سر نیلگون** در با چهرش پین کر ندیدی تا کنون آسمانی کا بهشت
کا بهشتی را ندیدی نیست این عکس فلک پیدا و آتش آسمان دیده تا بر خشت
نگون را ندیده و اینکه پنی بر فرزش نیست چرخ و آخر آن عکس کله رست و کلانجا
پیدا را ندیده : **شماران** روحه روح پرور و از باران حدیقه جهت کتر چون چهر
طواسن جوان بر سپر سایه افکن است و مانند فغیه البان خوانی خاصه که در شط

و انما طاعتی سرورش کفایتی از جو پناخت جوان خرد گیتی سر کشیده که دایم خرم است
 چنانکه در چین دولت پادشاه عالم پرورش یافته که همه دشمنان را بهر عظمی کشت
 گفت که خورشید را مانند که پوسته بر سر است و زلاله اش باقی فدیو روزگار چشمه
 که همواره هوش بر دست جام است و ساغر نسیم دلاورنش اگر نه ستار از رخ خلق
 وی اندک اندک روح پرورش کی اندک شیم روح انگیزش اگر نه ستار از رخ خلق
 بنیادهای جان فرایش از پر دست اگر باغ جهان بخت خوش کوشش از یک است
 سپهر برین اگر نبود اینچنین و اندک شش چهر است عرصه کثرت که سرورش در جوت
 خفته خفت است که عاکش مشکبوت قماری و غنا دل هر خورشید را ندانم جفا کی که آینه
 که داد و ستان نغمه نرین و جم چمن مقال تلاوت زبور سینا میند سن و نثران عالیترین
 را ندانم عربی که تعلیم نموده که همچون قاریان بگاه صبح و شام بزبان حال قراءت آید
 نور را زبان یکش اندک عرب و الطیر فوق العفون یکی بحسن اصواتها الفوائد و در سلسله
 عذیب کالزبر و الهم و استانی **شعر** زارفت بوستان را بر است و تارونی کلان
 زیاده است در سر هر چه در حبیبان با و این از نظام و خندان با و **دگر عادت بهنا**
نماست و وصف آن رود قله بخت **انتها** در خارج شهر شب از غریب بقعه
 محذوب ساکت و ساکت ساکت خوابده حافظ علیه الرحمه یکی از صف را با غنی غلت

بش بد آن غرض بدین کثرت و بی از فراقت هر زیارتی که در هر توبه لغات
 شاقانی در میان است با و دانی را دیده و بدین سعادت غنمی رسیده و آید است
 که عفت عادت زبور را چون عرصه سپهر فیانی به نیل دلاور و اندود و
 بزبور نقش تصویر است صوره رحمانی ز پیچی اندازد و سرود و اندک این نیست
 که اصل صور را بنویسد که مقصود صفت تصویر است ن شاپور مثال است بر تمام خفته
 و کواکبی که از فراغ شخص این رصد و تصور زبور مرکز است از فضات آینه پر از فضا
 و در جانی از عادت زبور و لغات و در بات جئات عدان از فرا که وصف آن
 در احادیث صحیح بر دلت نقش کرده باشد که هر کس در آن خضر بسوزد و در
 آید در حقیقت است را دیده و در حسن طبقات سپهر را بطری عروج رسیده **صبا**
 تبارک الله امان روی زمین که بسته ملک مصور بر آن است برین رنگها و شرف
 و ز نقشهای بدین بهار خانه بخت نگار خانه چمن بنان او ز حد آسمان عفتش را بگویند
 تصور داده و خستند آن ترنم رنگهای فانی و در آن بچشم بدیش مثال کوش و عواید
 تصور عواید العین نه در نهاد و جوان او هر چه نه در طبیعت بر آن آن بقل صغیر
 درش در یکچه خاد بود که در هر صبح کند طغیان از آن آفتاب دولت و دین و نظم
قصه نه آنکه ندیده بعد از آن خوانم شمس قرین شمس که باک در شمس

کمی سکنه رود و را که نیال و کین کف کفایت او را باین توان خواند که آن بقدر و کرم است
 و این بدوین هزار عین غایت ز لطف اوست جهان هزار است رحمت ز چنان
 پس شد از اشارت آن خسرو پیش روی غرنا هزار و حسن این مکان هست این
 پیش هزار و همین آفتابی از طاعت پیش هزار و بند آسمانی از کین همیشه که بود
 چرخا که درون سالی پس طالع آن خسرو زمان درین نظر چرخا کی خسرویش
 مکان بی مکان چنان را خسرو کین پسین و عای و پیشان چون صبا کند او را
 بکوشش هوش ز روح الا این رسد این **دگر عمارت سروستان** بگر از تصور بی تصور
 و عمارت لازمه خسرو عمارت سروستان است که سرودای و بلویش را از
 رضای ریشه در جان است و روح سدره و طوبی تند و است برقرار خسروای ازاد
 فخر پروانه و نواخوان روضه البیت که در اطراف جدا دل و خوشی انبارش خیر خیر
 سرودنالی سر زلف کشیده و در قطعه فضا و پناض عرصه شش گشت در زمین برانبر خیم
 لاله و کمر پیزی پناشیده در سنی کوفی بزم از نظم خسرو عظم است که از خوش
 بسوز فامان پیری روی زیب جسته است و خوشیش بچهرگان بنفشه موزیور
 پذیرفته در وسط آن روضه میستون کاخی و لکش و نظری سترت بخش بنا نهادن
 و اطراف آنرا و بفضای آن مدینه روح افزا گشت ده و ثانی است چون سرانچال

چراغ آن بر نور و نظریات مانند صرم خاطر منعم بنای شده بسرو در چرخای شیکش از
 رعایت خوبی چون دامن زلف شیک خوابان و لرباست و طرهای بنشیند کمال
 نیکویی چون شکر مکر نیکوان و لادیرت و در وصف آن بکیر لطفی سراد و لطف
 آن صورت پسندسی پنا و حضرت استاد میسر از هر رضی رست **فصل** چند بکیری
 بدیع کمران و نقشهای شگرف گشت پدید در روز از عکس آن جهان در بزم کلکی
 صعبیل و پرناینده شب چرخکی بران فخر از شمع آسمانی بود پرناینده نور شیده
 نوح کوفی در و کرش لکلا و صفت کف نهاد و کلید تا کش بند کج خسرویدن تا بند
 خورشید شاخ طوبی بود و کمر کردی لاله و کرکس و بنفشه و میدیا که طایر و سست
 کلزار از سر اند هر چه بدو چرخ کشیده با هر چه کمان خوش خط و خال دیده و بنامه از
 امید تا سر آمد به بزم حشر و چند از نمران عیشها کند با وید تا منظر بیج سپهر از
 بلور و آفران شاد بکنند کازار شکت نماید این قصر و لارا روح فرا باد خسرو
 جهانکشت را عیش افزا **مضارع** فلک رالب با این باد که با وصف عمارت **معدن**
بکند برین که در و در **مسلطه** اصقهان با سر بادش و کرد و آن توان ساخته گردید
 از باب کبات را صفای صفایان و صفوت هوای آن کشور غایت از معلوم
 و شخص است آب زنده رودش سروده و برین زنده باد و هوای خیر و خوش

گفت بهشت برین شمرند چون وصفش بسیار نمود اند و توصیفش زبانها گشود
اعصاب و این باب تکمیل حاصل است و تفصیل در این فصل بطریق جامع باری در این
و بار فرج آثار سلاطین صفویه را انمارا برآوردیم عمارت رقیعه و اتمیه بدین بیاورد
پشمارت پادشاهان گشت را نیز خاطر بهجت و غایب قضی اند که در آن گنبد بهشت
این عمارتی چون فردوس برین ساخته و تهری در رفت چون سپهر کوکب برین
پرزخنده آید عالی کارکنان آن و بار با خسر و پیر اقدار استمال شالهای یون
و هنای قضای قدرش چون را با این عمارت مسمی بکمال ستون و بنای معروف
بنام لاریط بله و باغ مشهور با کورستان طرح عمارتی آکنده اند که تا با کنون بران وضع
عمارت بدیع و بدان شد به تهری فی سبب سلاطین سلف را بر لوحه خاطر نقش نموده
و بر شمش آید به صورت پندیده و بهشت عمارت مزبور شملت بر دو هنای دلکش و
دو عرصه روح افزا و بهشتی است بر غرقات جان پرور و بهرات بهجت گستره این
عشرت اینش را بهستان با اوج بهمان قرین است و تصور بهجت فریش را درخت
و گل شادی و سرور و تعجبین مخلص میوه آن است و در بختان و میوهش را درخت چون
وازی این شش شجر است و جرش هر درخت چنان است مانند نهال حسرت افزا است
و بالای سرش چون شاخ وصال و نواز گلشن را ریشه در بهشت باریش بهر

بار آورد گلشن را تیش بجان است آب و تهری از کجا انگار ساخته لالهش را چون
ناله چمن مشک آتار در کنار بهشت و غلبش را مانند طره و لدار چ و تاب پشمار
در هنای و گلشن بجای سبز و کوی طایرسان چنان بال و پر بخشد اند با خاک فرج
بخش خوش بخت بهمانا که جویدان فردوس زلف مضرب میخند **ع** و جهان گشت
فوق شرا و سریره خضر امین از حبس انجی نجوم و اخضر از الرایض نجف سماء آتار
و گلش و ایوانی آسمان و شش در آن مدیقه بستاند و در هنای جلوس چایون
را سر بایوان کیوان افراشته و تهری بای سپهر را از رفت سقف خویش سر بکریان
فرد که آشته پلکش از پادشاه سرور گشته نهانست و از بهر آینه بش پلکری و غریب
و صورتی جان شگب عیان کافیت چون بستان جان بنور خرد و شش و تهر
مانند کاخ سپهر است بهستان بهمان تن خورشید تابان شده و پشمال سحر
اسر شاد و دانش آسمان را کفتم کونای ریت از کیت گفت از رفت سقف آسمان
پرسیدم انجم و اخترت بهشت جواب داد از شش قواره که هر بارش هر روز است
بش چون سینه باز نقش است و مانند بال تدنوان رخا و گلش کوی مدینه بهین
بتان یعنی است با نشان ز ریزه ریزه بقیع معتقد است و در آن از طای ای احمد مظهر
در پیش روی آن تالار بهشت آتار که شرا آتار با بهشت است و غنم سان چشته

چونیت مانند باب برین بویست که لبی خندان برین سیمین کلمه جایش
فلوات عرقیت که شاد شوین را بر پایش رخسار کشا کردید از صفای آبش روشت
که زلال چون در غیاب پنهان نیست و از غده است و بویش معین است که چشمه کوثر
منهر بخان نیست جناب جبار را در تاریخ اقام این عمارت و بلند پرو شای حسد و
جما کرده وصف آن تا لا ارام غیر قصبه است غرا از دیاد و صفای راهکار و ایراد و
ردا و سزا و بجا است و هر **نزد** این جایون تهرنا و کشور است یا برین را آسمان
و برست و فلش در دوش در بخت آسمان چنگ نازک است از بخت صورت
مرغان مقصص از زلفه طایران خوش در زیر پر است و رنگ هر صورت که در این
طارت شرم هر منظر که در این منظر است یا نیا بخش و باغی است از آفرین
روان از دست در غم طغش زانیکه فواید جفت نام زهره رشک است
دورین رخسار ز کرمش فرو ز درت و طاب کتاب انور است و در نگارین
بزنگاه و دلکش بر کف آمو شان که در دست افتابی و منظر ساقی است که بخش
می بمانش با غریت باد و شش را نه صدای از پی است که شش زانه خاری در شش
در مثل از زنگاه بادش است کوئی ریخته مهر است که در آن کند او که در زم
از دست نیک آن ترکش کن و غارتگر است بی تحرک جز که او در ترکست

بی تفریح هر دو لا و حقد است کفش که نقشهای آفرین غیرت که از پرور از دست
چون بیمارستان نیست و گشت چون نگارستان فتح و بر است از دست تو گانش
بناب ازینیل است چشم خوبانش هر آب از جبهه است ز جگر از شش سموم بویست
ند را در آتش غیب از دست هر طراوت کوشان عجبی است بر طافت که در دست
کوثر است و در نهاد بزرگش غم است در صیقل پاکش مضمر است از زلف و قد
و شادان شکر کافین و لا و نیرت و آن جان پر در است عرصه شش چون بلبله که بخت
سختش چون جویدار گشت پایش را بر بختی که نایبش نال کرده و نایب بارک
سجده است عارضش را پای که گشته شش بر سر سلطان انجم از دست از و دیوار و دست
و جعفرش جبهه که گشته است در زب بر این که کند وی عکس دارای کند
چاکر است این جایون تهر و دست ز بارگاه ملکستان از آسمانش بر سر است
دانی آسمانی عرشش ای که کافیا بش شاه و نیم شکر است و او که فصل شاه و نیم
از عدل و داد و در دست آن شش ای که پای خانش خواجده غم فلک را بر سر است
آن قدر قدری که دست قدرش همچو بازوی قضا روز و دست آن طغشندی
که در دست نرود و دام و در رایت او نایب است آن جا نداری که در ملک جهان
عدیل او جان و جهان چون پیکر است هر که از کجاان بخشیش بی تامل با صیقل

هر که را پیش رنج بخت گشته با که زبان دست موسی اندر دست صابرم خوشنودان
 ساعی است که ابل در آن شراب صبر است جو او جان داد و کان فتنه بر او جان
 دم جیسی و شخص عازر است بخت او بر تارک اعدای دین روزگین چون ذوالفقار
 حیدر است آستان آستان بجایش که آن اجماع عاقان بآب صبر است صبر دان را
 روی از آن بر خشت چو اعراض عرض از جوهر است آستان باشد بخت ذات او
 از صدف مقصور و آری گوهر است عدل شد روزی جفا جویش کردن کردن از
 آن در خیر است بر خلاف عادت خود روزگار با نبرد مندان کین زبان یا و است
 آنکه پوشیده دید و از خاک در شن نور پنهانی بختش نشسته و آنکه بند و ازین
 نور زبان آن زبان در جوار خورشید در صفایان که صفای ملک آن آب حیرت در آن
 گوهر است زهر آن دارای و او را که از آن سر فرزان جهان را سر و است بر زمین این
 افروخته اند که آستان را آستانش هم است لوتش آنکه بنده نیلوفری آنکه پیش روی
 نیلوفری است آب صافش رنگش عایش است خاک پاکش طیب زلف است
 هم از آن در شرم آب زهرم است هم از این در رنگش رنگ از فرمت نخل جویش
 در ریاض خرم است آب خورشید در ریاض خرم است قامت ساقی روان
 در محض است باده ساقی عیان در ساعی است نادرش کنایه بر روی جهان نقل کنایه

جهان را بر دست تعرض چون زیور تمام یافت این عمارت کاسه ناز و نور است زو
 صبا از بهر ناخوش زخم بر زمین این آستان دیگر است با و بارب صبر جانش بخت و
 نشتید این تصور صبر است منظر قبالتش این ارطال از ملل این این منظر است خانه
 مشکین رسم بیکر عمارت بحر لایع واقع در کشور از ندان **ساحت** و لایق در چون
 رود خسته درم می نما **یک** کشور از ندان غرض است بهشت نشان و سامنی است
 بخت تو امان غالتش از نین و در چهار دیوی چون عرصه سپهر دوازده کار است و
 جهانش از لاله و در آرد و از او افسر خسته چون عارض بیان فرماری پیش که نغمه
 مشک سار او در و پوسته در غلال روحانش سار است زلالش که حکایت
 گوهر میگردد و جواره در دنیا جانش باری کار و آن بسیار شرف متاع خود در آن
 و بار فرج آباد بار فرخوش است و ساحت پهن عرصه آری سنده اش را بنده سلفه
 بکوشش مهر انور را بر چهره از نور انورش عرق جفت پدید سپهر انور دیده از
 مناظره سواد کوشش سفید است در خاک پاکش از نوای مزغان روح محبت در
 بند بر پی است و در آب طرباکش از تربیت هوا شیرینی کام شکر و رقی در
 عرصه پیش از تراکم اشجار افتاب درم دست و از رنگ بختش نازمش
 بختش مویان رسنیل کیو در هم بر هم تا پنج این مدینه سرنخی را از فرمت ندانی بخت

رخساره نازکی لیمونی است و بشد پسر از نامارش ترنج بستان پستان جوان
 اگر از ترش روی روی ورم نکشد غایت پردی کل مریش را دم عیسوی و در
 برست شمع پیر غش را نغمه شادی و صغر هوش از رشحات سیاه چون در
 باغ بیک ران ترست و فضايش از نجات ریا بین شاداب همچون کلبه فغان
 معطر **عرب** در باض خاکت لهن الریاء ملاکان غش لهما لیرحموه و شرا غیث
 در دمع علیها و غلت بشل در العفوه اخوان معان شقیق کثور نقض و در کج
 و چون سن خرس تزیان کیون موصوله است سید و کان الشیق بین بدی طلاله
 فی تعدد العیده و کان استدی علیها و موع فی جفون فخره بقیه **کمال الصبا** خوش
 ملک از زمان کز بهشت و خزون باشد از جویباران و گشت بکینی بهشتی است
 از رنگ و بون و خفای حشر در آغاز و در پیش پسران جوانی و بدین مرد را
 زندگانی و بد خوروی دلاویز ترکان کاشن چو کیوی حور و شان بندش نکند
 به پوزین در قش پر برآورده بر جسیخ پرورده سر به سر و بن بر تاز و در خوش
 شد و هم نوایا پسر سر و دوش زمر بود و همان طایوس چرخ زده چرخ کار کوکب
 دم با دکان خاکر جان و بد نم خاک آن آب حیوان و بد نه برابر که ان و کاکین
 از ان که چندان سن در چمن نه از ان بکل نه پاری سر و نه بر آورد چون

بد از دو در پس جان فرا باشد شک پاک نو کونی هسی و پیش جان از خاک در آرد
 و آرد لب جو پاره چو جانم آتری پزگار و در آن جو پاران است و سن است
 بر کردن سر و دست با سفر هوا لاله را می فی غنم قدره ان و نسج آن بیکان شب
 جو و سوز و جوانمشی و حسن و لفریب و حسن نال خدای و مکر پاک بر و آن چو خرم
 بهشت بجان اندر شش جو و جبر سرش از بر کشته شکیب در آن ناله خاک
 نو کونی شده ناله را نغمه پاک چمن از کل و لاله چو و کون چو نادر و کاه نشسته ز
 خون و دم با و کاد چنین مشک بار شده و ریزن کار و ان است زنده هر سو بر شش
 خرد شده رود و کاش از بندگی دم زنده زنده رود و در آن باهی سبک کون فوج فوج
 چو از رنگ ابروی ترکانش موج در چنان عرصه طربان که روم بهشت را خاطر
 از رنگ خضارش غش است با دشت و جامک را خاطر مبارک مقتضی است
 که در یکی از تشریفات دلکش تفریح خاطر اشرف را بفرج کاهی پر خسته است
 و منزلت طی ساخته کرد و متصل به میدان بار فرودش که می کز بهشت جان بخش
 چون پیام سر و شش بجز بود مانند بحر همان بی پایان بل بحری مانند طرم سپهر
 و دار ناپسدا که ان قدرت ایزدی را در وسط بحر نورقی پرید آمد همچون مرکز
 زمین در محیط آب با چون نقطه سوادى در بر سحاب اسر قدر قدر پادشاه

عالم پناه از صدر جلالت شرف صد و پند و هفت که در فرار از آن پشته صحرای ارم
 اشار و عاریتی در رفت غیرت سپرد و در اساخته ابد اقبال مثال تضامش و نهضت
 تضاد در سوال غافانی را مهندسان بدایع نگار و معماران سحر آثار اولاد الهی
 آن بحر زقار تمام آن پشته سپهر کرد از بعد از بر آوردن سببهای استوار و عمود پانی
 کوه بر از قراب که در تغییر هر یک از آنها سحر و تالشکار نموده اند از تخته های چوب
 و چوبهای مرغوب قطره چون جادو که گشتان و جادو چون قطره مجسمه بر آستان
 بر فراز آن تخته پیکران استوار نمودند پس از آن قصر هر مان میات خورق صورت
 در آن پشته برفع و قل و سبع با ظهار منبر بر اوج همگان برافزایند که معارف ملک را
 از این صنعت بدیع و بنای منیع بنا به جرت بر نه نیست در ذوق اندیشه اش
 در بکر جرت سرگردان که مهندسان مغروران آسمان را چگونه بر زمین آورده و با صفت
 را بچه جیتی بر آسمان برده اند بجان الله که شفا می نماند کجا قادر است و قدرت بشری
 تا بچه مرتبه ما هر که در بگری چنین معبر سازند و بر سر از آبی چنان عاریت چنین بر
 دارند و از شایده آن قصر خلک مثال عقلا را محقق کرد و که بنای کبیتی بر بخت و سکرانی
 قول را در حقیقت این بنای عجب جواب صدواب و بی عاریت تهنیت منت من بگو
 الذمار علی خلک الذوار و من کرر الغبار و علی قبة الضمائر شرفها تعانی چه بگو

و غنایا تعانی قبة الضمائر یا کمال الصبابة یکی عرصه چون باغ بسو شکوفه به
 بر این آن یکی بجز زلف به نرخی به پیش چو غرم بهشت یکیشی در خانش جوی شرف
 چمنهاش همواره زلف به نرخی به پیش چو غرم بهشت یکیشی در خانش جوی شرف
 پی چو عهد بهاران بهشت گام دی بهی لرزد از باد برک من چو پیرا بهشت به سیم من
 بهشت کلین کل از روی بودار گشت خندان چو اکثری یکی بگردش چو بگردم یکی
 باغ خرم چو باغ ارم در آن ماهی و بط بسازی گری و در این سبزه و گل هم بهتری
 چو بجز دارم شد بهیم بافته و زشته نام بجز الارم فیه یکی آب روشن در آن آبگر
 کو اندم چون شند و شیرین چو شیر و بکرم شفا که زن سر از روی بسته شد بجز بر فراز
 بر آورده در آن پهن در بای زلف و زمار از آن مستون شکوفه کشیده ستونهای بران
 سر زاب و ستواری فشرده بی در پی آب بهر یک یکی چوب ترندک و اندیشه بهیسته
 باغاره سنگ و کف و بر آن بزم بهیسته با که جیران از آن مایه ندیده و بران تهنیت
 شکوفه انگار مبارک است که آن استوار هم از بهر آن باغ اگر بسته گشت از نازین عرصه
 بر بسته و مهندس بیایات آن آبگیر یکی زلف جو برده از روی و قریه در آن جوی
 از روی و بیل کنار کو اندم آبی در آن شکار در آن بخش چون چشمه زندگی بهیسته
 کاف و ادمه پایندی جهان خورده را نوجوانی و بده که کن مرده را زندگانی و بده

ذکر عمارت قصر جهان که در چشمه علی ساخته گردیده است در حوالی چمنستان
 مستحق چشمه علی که در عرف ترک علی باق کوبه در آن ای که از کرسکی در نهایت صفا
 همچون خواره بلورین کردن خوبان خا در فور است و چون زلال جوان در سینه زار
 عرصه دلکش روان دو درخت چنار عظیم در لب چشمه بر نور برورد و هر سر با کج
 انفرشته و از آنجا که نهایت غرایب دارد شاه که گشته و مجرعه شش پندشته با آنکه ناک
 آن سرزمین از غایت خمارت و اغیار دول روضه ارم گشته و تربیت هوای لطیفش
 راحت آن عرصه را جلاله و کل این ساخته در خاک طربناکش خاطر نشا و را شایسته
 ندیست و جان مجرب لب لطافت در آن صفحہ دلکش مقیم **عمریه** بحر فیض عالم
 غمت فصول روانی فی الغیر **شماره** از لغات هوای صبا عبیرین و زمره کا مصیبا
 دست هوا شکست چون گل زلف و دست بنیل آن و پذیرد چون خط شکن
 نبره آن جان فزشت با تار و پادشاه کینی پناه و در آن عرصه صحت فرازی غم گاه عافیا
 چون کای سپهر سنین و قصری چون عرفات بهشت عشرت قرین ساخته گردید و در
 پیش روی عمارت بر نور دریا پدید آید چون یک سیمین چشمه ماه مبین بر خفته کوی
 بناشیر صبح صادق است که از غفلت رای انور خورشید آفتاب خیر گشته و در آب گری
 چون حوض سیمین افق قرار گرفته است با عین آفتاب عالم ثابت که از شرم ضمیر سیمین با

نور

گسترش آناه خاک و سنگها که ساخته است و در بعد ولی چون جوی مجسمه جاری گردید
 مسجدی روح پرور و در جنب عمارت بر نور بنا نهاد و آنکه که رود آن ای بودای
 و صحرای چون در آن منزل با صفا از پنج راه است بند اوای نماز را و در آن مسجد و گوشه
 در سینه عمارت را در حق حضرت صاحب الامر فرموده اند و ثواب مسجد را بر روح کافر
 بدست مسجد رضوان بهشتیان و والد ما بهشت مکان موهوب ساخته اند و تفصیل این چنانست
 در کتاب زینت المذبح پادشاهی که از مولفات این بنده در کابجهان پناه است
 مسطور گردیده و مقبره را در تاریخ اقامه آن عمارت عالی قطعه است بنا سبقت مقام ابرار
 رفت و هر چه خرد و در آن خدمت **شماره** آنکه است آسمان او را بطبع مرور کار
 او را و بیل آن شریفی که در نظم جهان داری ندیده چشم کرد و نش نظیف و مدینه قفسش چوین
 شاکلی از گردون نیایی چه کس را تا بد هر همت او زرق مخلوقات را اندک لیل و نوبت
 از عدلست باقی منت ایند و را که است بر بقای دولت او عدل او حکم دین چون
 بعزم ما و الزهر از روی را ند خورش با سپاهی دل قوی از یاری رب جلیل و کرمزل
 محبت ندین فرخنده جای با صفا شد فیض معشرش این چشمه رشک سلسبیل گشت
 بر پا کرد و قسری و زیبا ساختی از جویون ملکش این دلکش نیایی دلیل دور نرفته
 این دلکش سرنگی که این صحنه خرد کاری اگر بر چهره نعل جنت تمام و رقره بر خیزش

بما این خانه حجت این چشمه آب سلسل **دگر عمارت سپهر برین که در چمن سبزه**
بکم سلطان معزالدین در چمن سبزه که غرضه است فردوس خضارت و ساحی است
 انوارت سپهر پر خورشید را از دفرور با عینش چهره زیبا عرق ریز نیست و در خوان
 جهان را از خضارت خاک پاک و صفوت آب طرباکش نایره جغت شده انگیز
 لالهش منکام بلبله کرمی **هر چه** کاوش کین من عقیق امر غزلت قراره بشک افروز
 صفت دارد و شقایقش لاله بوستان افروزی از خواجه **هر چه** و شقایق انعمان
 بحسب تمام خلق اعیان یصیب فی الغالبه مدیت میکند از دگر کس محمودش را چون
 دیده از نسیم صبحکیان گشاده آید و در نظر اهل **هر چه** و در جیس کامیون من پیش
 امداد و البین انواره بنظری آید و غرضه پیشش را چون امیر از غلبه و استی برش زند
 از صدای **هر چه** و با قوت حراونی جوف دره که کینی قایم من زیر مدفن بر آرد **هر چه** هنگام
 دی چون بهار نسیم گشت بجا بهاران چو خرم بهشت نه بر پای از غارنش آید که غرضه و غار
 او چون مرید و پرنده چو ریش انگیز پیش بجوی رغبت و طرب و در گلش رنگ و بوی
 گل مشک بولاله مشک دم نماند در آن نصیری را در زم **هر چه** در وسط چمن مزبور
 پشت سپهر آسار عقبه بهما افزوده و پای بر اوج فرقدان گشته بود چون اغلب صنعت
 آن ساحت دلکش مضرب سپهر بتمام سلطانی است و چهل اجتماع عک کر خروزی

باقر فانی معین اقدس و ناصر مقدس معنی که که نزول بهال را در آن پشته
 فکر صفت طرح عاریتی افکنده لغز پادشاهی را نصیری ارم اساواری کردون
 ساد و فرزان قی فیض ساخته اند شرفات غرافتش عمارت امین سپهر و قباب
 جراتش لایق قبه ماه و مهر نقش مرتبه که ساکنین قصر زنگاری سپهر از خوف استرق
 مع جاورش اگر حدیث در میان دارند بهر کوشی او سازند شکوشتن شبانه
 که بهر بکران منظر نیلوفری خاک اگر حکایتی از عمارت بدیع بزرگان استند بابت
 اشاره باین منظر فیض نایبند در اوقات توقف سوکب بایون اعلی در آن قصر
 میمون معنی نظار گیان را صبحگاهان شدت که این بزم نورانی افشا بخت
 از افق طالع گردیده یا قصر زیر خورشید چنان است که از مطلع ایوان رفیعش
 و درختان است بشاید کنندگان را بشانکام شخصیت که این خشنده
 بیکران انجم و اختران عرصه سپهر اند نورانی آید یا مثل عل زمین چنگ حضور پادشاه
 جهانگشاست که در فرازان سپهر عشرت تابان است در تاریخ اقامت
 مزبور مؤلف رساله را قصبه است که در کینه آن قصر مقصور مسطور است و امروانه
 اغساب را همان بزرگ داده تاریخ که از جمله بدایع افکار بود و انشاء نمود **مولف**
 از بهر عقل جستم تاریخ سال اقامت گفت آسمان دیگر بر اوج آسمانیت و هر یک از اثری

کهن و فرنگی نژاد که در کتب مکتوبه کورسم شاهی نهادند انتری بود با عدل
 و داد و آنچه از دست نازک بر پرده و قیاس و خشت قیاس بود و رسم خراج که گرفت از
 رعیت و زراعت با جود پس آنگاه از دست شکر برزد و لی ای هماندار از عدل و داد
 در کجای کهن بگشت و در پس جوخته و داد ناخوشه جهان چون بهشتی شد آریسته
 سپاه و رعیت از دوزخ گرفت و ز زر عالمی را بر یزید گرفت نهاد از کرم این شکر
 کیش خراج رعیت بگور جوش برش تا جداران فرسند با ج رعیت ولی گیر و از
 وی خراج ببرد و چون خسروی سرفراز شد که از رعیت نواز چنین شد
 در ویش پرورد که یافت چنین باهی از اوج شایسته یافت شود که زبان بر
 موی من همه چون زبان سخاوتی من کنم شکر حسن آن شکر یار دنیا رسم که گویم
 یکی از هزاره است که سالیان ابد چونند و ولتش پاینده و هر چه را جویند بهرینند
 بالقی هو الله الاجاب و منت خدا را که ازین آقبال پر و ال حسد و عید المثال
 قانع و آثار و ماله ایام خلافت گیری حسن و عهده رایتی و ابلغ حکایتی بگام
 پذیرفته اند و صادرات و واردات و اقمه و نقد را از زمان سلطنت به
 تقریر نامه رطب اللسان گفته و اکنون مشروح بترتیب و قانع عشره
 ثانیه کرده شود و شواهدی فی از پرده و فکر است به بهترین صورتی



